دیالکتیسیسم
یا
ریلِی شنالیسم

یک مکتب فکری جدید

در فلسفه شناخت شناسی جامعه شناسی و اقتصاد سیاسی

توسط

دکتر کورش کِی

تقدیم به همسرم

مهناز کِی

فهرست مطالب

سرآغاز

با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، تغییر نظام کمونیستی چین به کمو-کاپیتالیسم، و ناکارآمدی نظام کمونیستی در کشورهای،مانند کوبا، و کره شمالی، مارکسیسم را نیز در لبه فروپاشی قرار داده است. از این رو، دیالکتیسیسم تلاش میکند با استفاده از دست آوردهای فوق العاده مارکس در زمینه فلسفه، شناخت شناسی، و روش شناسی، مکتب جدیدی ارائه دهد، که بدون مطالعه آثار مارکس تدوین آن امکان پذیر نبود.

تلاش ها برای بازسازی، ارتقاء، غنی‌سازی و به روزرسانی مارکسیسم نه تنها شناخت شناسی، و فلسفه – ماتریالیسم تاریخی - مارکس را نادیده گرفته و یا آن را به غلط تفسیر کرده‌اند، بلکه دیالکتیک تاریخی (جامعه شناسی کلان) او را به اقتصاد گرائی، تاریخ گرائی، سیاست گرائی، ساختار گرائی و یا انسان گرائی تقلیل داده اند.

بنابراین، نه به عنوان یک مارکسیست، بلکه بعنوان یک مارکس شناس، هدف از نوشتن این کتاب بازسازی، توجیه و یا دفاع از مکتب مارکسیسم نیست، بلکه ارائه یک مکتب فکری پویای جدیدی بنام دیالکتیسیسم (Dialecticism) است که پس از مطالعه، بررسی مجدد، و نقد جامع از مفاهیم و روش شناسی مارکس و پیروان او، و سایر منابع حاصل گردیده است. به عبارت دیگر، این کتاب مجموعه ای از مفاهیم جدید فلسفی، معرفتی، اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و روش شناختی است که برای کشف حقیقت و ماهیت جهان، پدیده های ذهنی و زندگی اجتماعی انسان بکار گرفته شده اند. در این فرآیند، بسیاری نظریات مارکس تجدید نظر شده، برخی کاملاً رد شده و دیدگاه‌های دیالکتیکی و علمی جدیدی ارائه و جایگزین آنها شده اند.

دیالکتیسیسم از سه شیوه علمی متمایز ولی مرتبط بهم تشکیل شده است: 1) فلسفه دیالکتیکی، 2) معرفت شناسی یا شناخت دیالکتیکی، و 3) جامعه شناسی دیالکتیکی، که بر اساس تفاوت بین اُبجکت (Object / موضوع مورد مطالعه) آنها، از یکدیگر متمایز میشوند.

فلسفه دیالکتیکی کائنات را مطالعه می کند. هدف اصلی این بخش این است که بر خلاف نظریه مکتب ایده آلیسم و مکتب ماتریالیسم نشان دهد که **آفریننده کائنات نه ماده است و نه ایده، بلکه روابط بین کل پدیده**

های هستی است، که مبنای وجودی آنرا تشکیل میدهند. مورد دیگری که فلسفه دیالکتیکی را از مکاتب دیگر متمایز می سازد کشف قانون هستی فزاینده و یا کائنات فزاینده است، که قانون بقای انرژی وبیگ بنگ را رد میکند. کائنات دائماً در حال تغییرات کمی، و کیفی، آفرینندگی و یا فزایندگی است، و داده هایش از ساده به پیچیده و از کم به زیاد در حال افزایش و گسترش هستند. بعبارت ساده تر، هیچ نیروی ماورای کائنات جهان را نیافریده است، *بلکه کائنات خود آفریدگاری زاینده و فزاینده است.*

شناخت شناسی دیالکتیکی پدیده های ذهنی، و معرفتی را مطالعه میکند، تا درک علمی از مبنای وجودی آنها کسب کند. سپس، بعنوان بخشی از شناخت شناسی، به توضیح روش شناسی دیالکتیکی می پردازد.

جامعه شناسی دیالکتیکی پدیده های اجتماعی را بررسی و همزمان تلاش خود را بر روی آن گروه از مباحث نظری متمرکز میکند که در قلب موضوعی ترین و بحث انگیزترین دغدغه های مکاتب اجتماعی و عمدتاً مارکسیسم قرار دارند.

هدف دیالکتیسیسم پاسخ به سوالات زیر است: ۱- مبنای وجودی کائنات؟ ۲- مبنای وجودی آگاهی ها و دانسته های بشر؟ ۳- روش شناسی دیالکتیکی؟ ۴- شرایط کلی و لازم برای زندگی اجتماعی؟ ۵- ساخت و بازسازی زندگی اجتماعی و شیوه های مختلف آن؟ ۶- طبقات اجتماعی؟ ۷- موسسه و نهادهای اجتماعی؟ ۸- دولت؟ ۹- نظام سرمایه داری جهان – امپریالیسم؟

هیچ راهکاری برای حفظ نظام سرمایه داری، و مقابله با فساد، طمع تهاجمی و توان بیش ازاندازه سرمایه داران کلانِ نمیتوان تجویز کرد، مگر آنکه: ۱. طبقه متوسط و پائین بتوانند دست به سازماندهی، توانمندی سیاسی خود از طریق ایجاد احزاب سیاسی و رسانه های گروهی بزنند. ۲. با دفاع از اقتصاد داخلی و مردمی، از هر گونه انحصار طلبی جلوگیری کنند. ۳. با ایجاد یک دولت دموکرات، آزادی و رفاه شهروندان را هدف اصلی برنامه های استراتژیک اجتماعی، سیاسی و اقتصادی دولت قرار دهند.

در اینجا لازم است از همسر، مهناز کی، که عملاً در نوشتن این کتاب با هم همکاری کرد، و از پسرم دکتر اترک آرین کی، که اولین پیش نویس این کتاب را خواند، مرا تشویق، و کمک های ارزنده ای برای انتشار آن کرد قدردانی کنم.

کورش کی

تابستان سال ۲۰۲۱ میلادی

ما زنده از آنیم که آرام نگیریم

موجیم که آسودگی ما عدم ماست

ابوطالب کلیم همدانی

مقدمه

نظریات جامعه شناسی نه تنها بخاطر ریشه‌های فلسفی، معرفت شناسی، دیدگاهی نظری، روش شناسی، و متد یا شیوه تولید علم با یکدیگر اختلاف دارند، بلکه از نظر هدف، گرایشهای اصلی، تمایلات علمی نیز با یک دیگر فرق می کنند. نظریات جامعه شناسی را میتوان به سه دسته تقسیم کرد: نظریه های جامعه شناسی خُرد، میانه، و کلان.

در جامعه شناسی خُرد، افراد جدا از ساختارهای اجتماعی و تاریخی مشاهده و مطالعه می شوند.[۲] جامعه شناسان خرد معتقدند، آنها میتوانند از طریق تجزیه تحلیل و شناسائی روان، ذهن، رفتار، دانش، نفس، و تمایلات افراد پدیده های اجتماعی را نیز درک کنند. آنها به تولید اجتماعی، مبارزات طبقاتی، دولت، و یا روابط بین المللی اهمیت نمی دهند. آنها علاقه ای به دانستن اینکه جامعه چگونه ایجاد، حفظ و یا تغییر یافته، ندارند، بلکه توجه آنها بیشتر معطوف بر آن است که چطور ذهن، نفس، آگاهی، تمایلات افراد تشکیل، نگهداری و تغییر می یابد. ***در واقع جامعه شناسی خُرد جامعه شناسی بدون جامعه است.***[۳]

پیتر مایکل بلاو و رابرت مِرتون، به عنوان دو نماینده جامعه شناسی میانه، اذعان دارند که تمایلی به درک کل جامعه ندارند.[۴] به باور آنها، جامعه شناسی هنوز برای ارائه یک نظریه همه گیر و جامع آماده نیست.

1 See C. Wright Mills, Sociological Imagination (New York: Oxford University Press, 1978), pp. 19-24.

2 Micro-sociology includes "Behaviorism," "Symbolic Interactionism," and "Phenomenology.

3 Irvin M. Zeitlin, Rethinking Sociology (New Jersey: Prentice-Hall, Inc., 1973). Jonathan H. Turner, The Structure of Sociological Theories (Illinois: Dorsey Press, 1978); Margaret M. Polma, Contemporary Sociological Theories (N.Y.: McMillan Publishing Company, Inc, 1979), p. 7

4 There is no one accepted version of micro-middle range, or macro-sociology; therefore, here, I refer to those sociologists who may be considered as the main representatives of these theories.

ازاین رو، نمیتواند راه حل های نظری برای مشکلات عمده داخلی و یا بین المللی ارائه کرد.[۵] آنها تلاش کردند پلی بر روی شکاف بین جامعه شناسی خرد و کلان بزنند، اما آنها نه تنها نتوانستند اتصالی بر قرار کنند، بلکه در نهایت آنها را، بعنوان دو بخش از جامعه که هرکدام قوانین وجودی خود را دارند، بیش پیش از یکدیگر جدا کردند.[۶] در واقع "جامعه شناسی میانه از تعداد اندکی پیش ساختهای نظری تشکیل شده که از بین آنها فرضیه‌های خاصی به طرز منطقی استخراج شده که توسط تحقیقات تجربی تأیید شده اند".[۷]

در جامعه شناسی کلان، باید بین تئوریهای کلان ایده آلیستی و مارکسیستی تفاوت قائل شد.
فانکشنالیستهای (عمل گرایان) ساختارگرا و ساختارگرایان تضاد گرا از جمله نمایندگان گراند تئوری هستند. آنها نیز مانند جامعه شناسان میانه، تلاش می کنند، با طرح نظریه گراند تئوری، پلی بر روی شکاف بین نظریه های خرد و کلان جامعه شناسی ایجاد کنند. در همین راستا به نظر "تالکات پارسنز" از طریق ساختارها و نهادهای مقتدر و به اعتقاد "رالف دارندورف" به وسیله نهاد هم آهنگی ارشادی و یا دستوری موسوم 'به آی.سی.ای' دو جامعه شناسی خرد و کلان را بهم پیوند بزنند. این نهادها به عنوان نهادهای اخلاقی، نه تنها افراد را در درون نظام تربیت و توزیع می کنند، بلکه ساختار اجتماعی را نیز بوجود می آورند. آنها به مانند خوراک روزانه ای هستند که بدون آن جوامع نمی توانند به زندگی خود دهند. اما هرگز به ما گفته نشده است که نهادهای «اقتدار اخلاقی» یا «نظم هنجاری» از کجا سر در آورده اند. نظریه پردازان گراند تئوری "حوزه ای از مفاهیمی را مطرح می کنند که از آنها بسیاری از ویژگی های ساختاری جامعه حذف شده اند.

5 Peter M. Blau, Exchange and Power in Social Life (N.Y. John Wiley & Son, Inc.,

1964), p. 2; Robert K. Merton, Social Theory and Social Structure (N.Y .: A Division of McMillan Publishing Company, 1968), p. 69

6 Johnathan H. Turner, The Structure of Sociological Theories, pp. 251-211.

7 Robert K. Merton, Social Theory and Social Structure (N.Y.: A Division of McMillan Publishing Company, 1968), p. 68.

ویژگی هائی که همواره به عنوان عواملی اساسی و معتبر برای شناخت جوامع بکار برده شده اند. به نظر میرسد این یک امر ظاهراً یک تلا ش حساب شده و عمدی گراند تئوریست هاست (فانکشنالیستهای ساختارگراست) که کار و موضوعات مورد مطالعه جامعه شناسان را از کار اقتصاددانان و دانشمندان علوم سیاسی متمایز کنند."[۸] تئوری پردازان گراند تئوری نظریه و یا قانونی را ارائه نمیدهند که بتواند ریشه، هستی، رشد، نابودی و جایگزینی پدیده های اجتماعی را تشریح کند. گراند تئوریست ها هیچگونه تجزیه تحلیل تاریخی ارائه نمیدهند، و قادر نیستند اتفاقات گذشته و روابط بین المللی را تشریح کنند. آنها نمی توانند تغییرات و گذارهای اجتماعی را توضیح دهند. نظریه پردازان گراند تئوری چنان در سطوح بالائی از انتزاع حبس شده اند، که قادر نیستند تئوریهای خود را در جریانهای واقعی زندگی اجتماعی آزمایش و بکار بندند. آنها برای درک جامعه، مدل های نظری ویژه ای میسازند که بیشتر به بازی مفاهیم شباهت دارند تا تلاشی برای تجزیه و تحلیل مستقیم بر روی مشکلات اجتماعی موجود.[۹] به عبارت دیگر، آنها بقدری غیرواقعی، و قصور و کاستی های آنها بقدری اساسی است که میشود شک و تردید جدی بر ارزش های علمی آن وارد آورد.[۱۰]

لنین میگوید: مارکس اولین کسی بود، که با ارائه نظریه شکل گیری اقتصاد جامعه، بعنوان مجموعه ای از روابط تولید، و با ارائه واقعیتی که رشد چنین شکل گیری اقتصادی جریانی از تاریخ طبیعی است، جامعه شناسی را بر روی پایه های علمی قرار داد."[۱۱]

8 C. Wright Mills, The Sociological Imagination (N.Y.: Oxford University Press, 1978), p.35.

9 Ibid., pp. 33-34.

10 Daniel W. RossIdes, (1978:492) believes that "Parsons has neither contributed an original view of human nature and society, nor has he conducted any empirical research." He adds (1978:491) that "even more significant are the difficulties Parsons encounters whenever he leaves his abstract scheme of functional adaptation and analyzes a concrete example of modern society, the United States." On this ground, see, also, Zeitlin, Rethinking Sociology, p. vi, 15; Anthony Giddens, The Class Structure of the Advanced Societies (N.Y.: Harper Torch Books, 1973), p. 14; Turner, The Structure of Sociological Theories, p. 113.

در واقع چیزی که مارکس ارائه میدهد علم قوانینی است، که ریشه وجودی، هستی، رشد، نابودی یک سیستم اجتماعی، و جایگزینی آنرا با یک سیستم برتر، اداره و تنظیم میکند."[۱۲]

به عنوان یک علم، مارکسیسم نمی تواند ثابت بماند. مارکسیسم یک تئوری یا ایدئولوژی ابدی، ثابت، و یا انتزاعی نیست. مارکسیسم "به عنوان یک نظریه تاریخی و انقلابی مستلزم بررسی مستمر از مقولات و مفروضات اساسی خودش است.

در غیاب چنین ارزیابی مستمر، حیاتی، و انتقادی، یک ایدئولوژی و یا اصول نظری می توانند به فرمول های غیر قابل انعطاف و فرسوده تبدیل شوند، یعنی، با فاصله گرفتن از عمل و خرد، دیگر قادر به تجریه و تحلیل مشکلات و واقعیتهای جامعه معاصرنخواهند بود."[۱۳] تاکنون، تلاش‌ها برای بازنگری، پیشرفت، و به روزرسانی مارکسیسم اغلب به پارتیشن بندی و تقلیل‌گرائی تبدیل شده و مکاتب اقتصادگرائی، تاریخ گرائی، انسان گرائی، و ساختارگرائی بوجود آورده است.

اولین تفسیرمجدد از مارکسیسم برداشت صرفاً اقتصادی از این مکتب بود. بر اساس این دیدگاه، کل مفهوم جامعه را باید تنها به استناد زیرساختارهای اقتصادی، یعنی تضاد میان روابط تولید و نیروهای تولید، و برتری دومی بر اولی، تبیین کرد.[۱۴] در اینجا، "تکنولوژی شیوه برخورد انسان با طبیعت و

11 Quoted by Maurice Cornforth, Historical Materialism (N. Y.: International Publishers, 1977), p. 89.

12 "The European Messenger," quoted by Marx, Capital, vol. I (N.Y.: I.P., 1979), p. 19.

13 Val Burris, Introduction: The Structuralist Influence in Marxist Theory and Research, Insurgent Sociologists, (Summer 1979), p. 4.

14 J.V. Stalin, Economic Problems of Socialism in the U.S.S.R, (Peking: F.LP., 1972): Gustave A. Bukharin, Historical Materialism, (N.Y.: FA.P.P., 1962); William H. Shaw, Marx's Theory of History, (Stanford: Stanford University Press, 1978), Maurice Cornforth, Historical Materialism, (N.Y: I.P., 1977). On this ground, see, also, Louis Althusser, Essay in Self Criticism, (London: NLB., 1976), pp. 14, 88; and For Marx, p. 213; N. Poulantzas, Political Power & Social Classes, (London:

جریان تولید را آشکار میسازد، و از این طریق نحوه شکل‌گیری روابط اجتماعی انسان و تصورات ذهنی ناشی از آن‌ها را بوجود میاورد، که بوسیله آنها انسان میتواند به زندگی خود ادامه دهد."[۱۵]

بر اساس این دیدگاه، وسایل تولید، و نه انسان، رشد تاریخی را تعیین می کنند. قوانین توسعه اقتصادی مستقلاً، یعنی بدون اراده و خرد انسان، وجود دارند. بنابراین، **برای اقتصادگرایان مارکسیست، زیربنای اقتصادی نیروی محرکه تاریخ بشمار رفته و مارکسیسم هیچ چیزی جز علم ساختار اقتصادی جامعه نیست.**

تاریخ گرائی در مارکسیسم واکنشی است به اقتصادگرایان مارکسیست. لوکاچ و گرامشی، به عنوان نمایندگان این مکتب، تمایزی بین معرفت شناسی، دیالکتیکال ماتریالیسم (فلسفه مارکس)، و ماتریالیسم تاریخی که در واقع با استفاده از اصول دیالکتیال ماتریالیسم برای مطالعه جامعه در نظر گرفته شده، قائل نیستند. آنها موفق نشدند اصول اساسی فلسفه و معرفت شناسی مارکس را بشناسند، و تلاش کردند آنها را به ماتریالیسم تاریخی، و سپس به علم سیاست تقلیل دهند.[۱۶]

بنابراین، "آن چیزی که در جامعه‌شناسی اهمیت واقعی دارد، چیزی جز علوم سیاسی نیست."[۱۷] **آنها عمدتاً مطالعه خود را بر روی ساختارهای سیاسی متمرکز میکنند، که باور آنها تعیین کننده ترین عوامل توسعه زندگی اجتماعی بشمار میروند، و سعی می کنند کل مفهوم جامعه را با استناد به روابط سیاسی توضیح دهند."**[۱۸] بنابراین، بر خلاف نظر اقتصاد گرایان مارکسیستِ، آنها معتقدند وسایل تولید و یا

Verso, 1978), pp. 46, 62-65, 91-104; Burris, "Introduction the Structuralist Influence in Marxist Theory and Research." Insurgent Sociologists, 1, Summer, 1979.

15 Marx, in Shaw, Marx's Theory of History, p. 53.

16 George Lukacs, History and Class Consciousness (Massachusetts: The MIT

Press, 1976); Antonio Gramsci, Prison Notebooks (N.Y: I.P., 1980).

17 Ibid., p. 243.

18 Ibid., pp. 176-181

ابزارهای مکانیکی بر تاریخ تسلطی ندارند، بلکه آگاهی انسان تاریخ سازاست. علاوه بر این، برای تاریخ گرایان مارکیست، در 'کل' نیروی تعیین کننده ای وجود دارد، بدان معنا که در نهایت، "این 'کل ملموس' تعیین کننده و حاکم بر واقعیت است،"[۱۹] یعنی، برتری کل بر اجزاء.

تاریخ گرایان مارکسیست جامعه را محصولی همتا و همانند با کلیت؛ تاریخ را به عنوان محصولی همانند و همگن از روند تاریخی؛ طبقات اجتماعی را یک پدیده صرفاً تاریخی؛ و مبارزه طبقاتی به مثابه مبارزه جمعی" که به طور تاریخی توسط آگاهی طبقاتی بوجود آمده اند، در نظر میگیرند.[۲۰]

بنابراین، تاریخ گرائی مارکسیستی آگاهی از وظایف و ضرورت های تاریخی است. در اینجا سیاست نیروی محرکه تاریخ است و مارکسیسم چیزی جزعلم تاریخ و سیاست نیست.[۲۱]

اریش فروم، به عنوان نماینده مکتب انسانگرائی مارکسیستی، معتقد است که "برای فلسفه مارکس... مسئله اصلی هستی شناسی یک انسان واقعی است، که او همان چیزیست که هست، و طبیعت او در تاریخ آشکار میشود."[۲۲]

از این منظر، "تفسیر ماتریالیستی و یا اقتصادی مارکس از تاریخ هیچ ربطی به تلاش ماتریالیستی یا اقتصادی، که به‌عنوان بنیادی‌ترین انگیزه تاریخی شناخته شده، ندارد. این بدان معناست که انسان‌ها، انسان‌های واقعی، کامل، و افراد در حال زندگی، و نه ایده‌هائی که این افراد دارند و یا ارائه می دهند، باید موضوع اصلی تاریخ و درک قوانین آن باشند.

19 George Lukacs', History and Class Consciousness, page 10; see also pp. xxi, 3, 27-28.

20 P. Anderson, Consideration of Western Marxism, (London: Verso, 1979), p. 70.

21 Althusser and Balibar, Reading Capital (London: Verso, 1979), chap. 5.

22 Erich Fromm, Marxist Concept of Man (N.Y.: Frederick Ungar Publishing, Co., 1980), p. V.

تفسیر تاریخ گرایان مارکسیست از تاریخ یک تفسیر انسان گرایانه است. این تفسیر درک تاریخ مبتنی بر این واقعیت است که انسانها 'نویسندگان و بازیگران' تاریخ خود هستند."[۲۳] **بنابراین، برای انسان گرایان مارکسیست، انسان نیروی محرکه تاریخ به شمار میرود و مارکسیسم هیچ چیزی جز تشخیص کامل فرد گرائی نیست.**[۲۴]

آلتوسر، پولانزاس، و بتلهایم،[۲۵] بعنوان نمونه هائی از نمایندگان مکتب ساختارگرائی مارکسیستی، اصول بنیادی فلسفه مارکس را انکار می کنند، و ماتریالیسم دیالکتیکی (فلسفه) مارکس را به 'نظریه تاریخ تولیدات علمی' (شناخت شناسی) تقلیل می دهند،[۲۶] و بعداً، توسط آلتوسر، به منطق صوری، یعنی به صورت انتزاعی، جدا از هر محتوای عینی ارائه میشود."[۲۷]

برای ساختار گرایان مارکسیست جریانهای علمی، مانند روش شناسی ایده آلیستی، کاملاً در فکر صورت می گیرند.[۲۸]

ساختارگرایان مارکسیست، اقتصاد سیاسی-اجتماعی یا ماتریالیسم تاریخی مارکس را علم ساختارها و موسسات می دانند. برای این مکتب، همانند نظریات فانکشنالیست های ساختارگرا، موسسات به عنوان "سیستمی از هنجارها یا مقررات" و ساختارها، به عنوان " یک وحدت ایدئولوژیکی تعیین کننده،[۲۹]

23 Ibid., p. 13

24 Ibid., p. 3

25 Althusser, For Marx (London: Verso, 1979); Althusser and Balibar, Reading Capital (London: Verso, 1978); Poulantzas, Political Power and Social Classes (London: Verso, 1978), and Classes in Contemporary Capitalism (London: Verso,1979); Bettleheim, The Transition to Socialist Economy (Great Britain: The Harvester Press Limited, 1975).

26 Poulantzas, Political Power, p. 11; see also Anderson, Arguments within English Marxism, (London: Verso, 1980), pp.5-6.

27 Althusser, Essay in Self Criticism, (London: Verso, 1976), pp.37, 158-159.

28 Poulantzas, Political Power, pp. 12-18; Althusser, For Marx, pp. 42-43, 91, 183, 186; and Essay in Self Criticism, pp. 190-191, 193-194, see also, Applebaum, "Born again Functionalism", in Insurgent Sociologists, (Summer 1979) p. 19

خوراک روزانه ای هستند که بدون آن جوامع نمی توانند وجود داشته باشند. بنابراین، از نظر ساختارگرایان مارکسیست، ساختار کل اجتماعی، به عنوان ساختار متقاطع اقتصادی، سیاسی و اجتماعی سلسله مراتبی، مبنای واقعی زندگی اجتماعی و دگرگونی آن به شمار میروند.

بنابراین، به نظر مارکسیست ها ساختارگرا (مارکسیست های استراچرالیست) کل ساختار اجتماعی (فرمیشن اجتماعی) به عنوان یک ساختار سلسله مراتبی، متداخل و متقاطع اقتصادی، سیاسی و اجتماعی پایگاه واقعی زندگی اجتماعی و گذار آن است. ساختار کل اجتماعی همچنین محل توسعه نابرابر شیوه های مختلف تولید، محل تلاقی استراتژیک اشکال مختلف دولت ها، محل تضادهای مختلف، محل شکل گیری طبقاتی و آگاهی طبقاتی، محل بازتولید روابط اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیکی، قلب هستی امپریالیسم، و به طور خلاصه، نیروی محرکه تاریخ است.[۳۰] **بنابراین، علمی که مارکس پایه گذاری کرده است چیزی نیست جز علم کل ساختارهای اجتماعی.**

دیالکتیکال ماتریالیسم یا فلسفه مارکس و ماتریالیسم تاریخی یا جامعه شناسی و اقتصاد سیاسی مارکس یقیناً نمی تواند منحصراً به علوم زندگی اجتماعی محدود شود، بلکه مکتب مارکس مبتنی بر فلسفه معرفت شناسی، و روش شناسی نیز هست که بدون آنها مارکسیسم قابل درک نیست.[۳۱]

مارکسیسم، یقیناً، اکونومیسم، تاریخ گرایی، انسان گرائی و یا ساختارگرایی نیست: در واقع، همانطور که خواهیم دید، در بسیار موارد اساسی، مارکسیسم با هرگونه تقلیل گرایی مخالف است.

به هر صورت، این مشکلات، شکاف‌ها و کاستی‌های نظری نیاز به بازنگری عمیق مقولات و مفروضات اساسی مارکسیسم را نشان می‌دهد. نیروهای محرک پشت این بررسی مجدد عبارتند از:

29 Althusser, For Marx, p. 67. By structure, Poulantzas (1978:115) means an ideological function which "covers the organizing matrix of institutions."

30 Poulantzas, Classes in Contemporary Capitalism, pp. 16, 23, 30, 31, 49;
Political Power, pp. 41, 46, 144; and State Power Socialism, pp. 25, 44-45.

31 Marx, unlike Weber, does not isolate the human sciences either from philosophy or natural sciences, but believes in dialectical interdependency among sciences.

۱. رابطه دیالکتیکی بین تئوری و عمل، یعنی، مواجهه ای که از طریق آن صورت بندیهای نظری در مسیرکاربرد عملی خود، و در پاسخ به نیاز برای توسعه روند جاری زندگی اجتماعی اصلاح میگردند.

۲. گفتگوهای دیالکتیکی، از یک سو، بین مارکسیسم و سایر مکاتب فکری، و از سوی دیگر، در درون مارکسیسم.[۳۲]

در واقع، در چارچوب روابط دوگانه دیالکتیکی بین نظریه و واقعیت، و گفتگوی بین این مطالعه و سایر مکاتب مارکسیسم است که دیالکتیسیسم تلاش میکند نظریات خود را ارائه دهد.

بنابراین، موضوع اساسی و راهبرد کلی این پژوهش، تولید معتبرترین و ملموس ترین دانش از ماهیت زندگی اجتماعی بشر، به منظور ارائه علمی ترین و انسان گرایانه ترین استراتژی عملی برای توسعه آن است.

دیالکتیسیسم

دیالکتیسیسم به نوعی ادامه – اما به هیچ وجه تکرار – مارکسیسم نیست. اگرچه دیالکتسیسم از اصول بنیادین مارکسیسم به عنوان منابع اولیه و ابزار اساسی خود برای تولید دانش علمی استفاده می کند، اما در بسیاری از موارد دیالکتیسیسم مستقیماً مخالف نظریه ها مارکسیستی است.

این مکتب، دیالکتسیسم یا 'ریلِی شنالیسم' نامیده شده چون علم روابط مختلفِ درون و بین کلیه داده ها و پدیده های هستی، یعنی، روابط درون و بین کلیه داده های متشکل کائنات است که ذات، جوهر، تولد،

32 Burris, "Introduction," p. 4. "In the absence of such critical reflection" writes Burris. (1977:4) "theoretical principles can become ossified into outworn formulas which no longer correspond to the reality of the contemporary society." Alfred North Whitehead writes (Quoted by Merton, 1968:1): "a science which hesitates to forget its founder is lost."

مرگ، تغییرات کمی و کیفی، و رشد فزاینده همه پدیده های طبیعی، اجتماعی و ذهنی را تشکیل می دهد. دیالکتیسیسم نه ایده آلیسم است و نه ماتریالیسم، بلکه مکتبی رابطه گرا است، زیرا نه ایده و نه ماده، بلکه روابط مختلف درون و مابین پدیده ها و داده های کائنات را به عنوان راز نهائی هستی، روح واقعی زندگی، و کلید و شرط بقاء، و عامل کلیه تغییرات کمی، کیفی، و رشد فزاینده در همه پدیده ها و داده های مادی و فکری میشناسد. در واقع با این دیدگاه فلسفی است که دیالکتیسیسم آغاز بکار میکند.

دیالکتیسیسم از سه جریان علمی متمایز اما دیالکتیکی مرتبط تشکیل شده که بر اساس تفاوتی که بین اُبجکت ها، یا موضوعات مورد مطالعه آنهاست، از یکدیگر فاصله میگیرند: (1) فلسفه دیالکتیکی (دیالکتیک فلسقی)، (2) شناخت شناسی دیالکتیکی (دیالکتیک شناختی یا معرفتی)، و (3) جامعه شناسی دیالکتیکی (دیالکتیک اجتماعی).

بخش اول این کتاب فلسفه دیالکتیکی را مورد بررسی قرار میدهد. فلسفه دیالکتیکی یا هستی شناسی دیالکتیکی همه پدیده ها را در بر میگیرد، و در واقع، این فلسقه علم قوانین روابط درون/بین پدیده ها و داده های گیتی است، که منشأ، هستی، و تغییرات کلیه پدیده های طبیعی، اجتماعی و فکری را اداره و تنظیم میکند.[۳۳] در این بخش، سه موضوع اصلی مورد بررسی قرار میگیرد:

۱. اثبات آنکه مارکسیسم دارای فلسفه و یا جهان بینی است. [۳۴]

۲. تلاش میشود تا از تجزیه فلسفه مارکسیسم (دیالکتیکال ماتریالیسم) به مکاتبی مانند فلسفه

33 What is, then, the distinction between philosophy and the other sciences? Kedrov (in Wetter, 1973:250) believes that "whereas the special sciences confine their inquiries to a particular portion of reality... philosophy's inquiries are directed to the laws operative in reality as a whole."

34 Marxism is a general theory seeking to make assertions about the universe, thought, and social life.

ماوراء طبیعی (Metaphysical Materialism)، ایده آلیسم، روش شناسی، انسان گرائی، تاریخ گرائی و معرفت گرائی جلوگیری شود. .[۳۵]

۳. کشف قوانین جدیدی از کائنات.

آنچه این بخش را انقلابی و جذاب میسازد کشف جدید قانون کائنات فزاینده، یعنی انرژی، ماده، گرایشها، پدیده ها، داده ها و زندگی فزاینده است. براساس این قانون، کائنات نه تنها مدام از ساده به پیچیده یا از تغییرات کمی به کیفی در حال تغییر است، بلکه مدام در حال افزایش است؛ دائماً در حال تکامل در حین تکامل در حال بزرگتر شدن است و از کم به زیاد رفتن است. بعلاوه، با در نظر گرفتن روابط بین داده های هستی بعنوان سنگ زیربنای فلسفه دیالکتیکی (رابطه گرائی فلسفی) ، و با در نظر گرفتن آنکه ماده بعنوان محصول سیر تکاملی روابط، ازجمله، داده های و انرژی های بی جرم پیش از خود است، این بخش، 'فلسفه 'ری لِی شنالیسم' یا فلسفه دیالکتیکی را جایگزین فلسفه ماده گرای مارکس بنام دیالکتیکال ماتریالیسم میکند.

بخش دوم بر روی معرفت شناسی دیالکتیکی متمرکز شده که أُبجکت مورد مطالعه آن پدیده های ذهنی است. آگاهی شناسی علم پایه های وجودی، تغییرات و دگرگونی همه پدیده های فکری ، یا به طور خلاصه، هستی شناسی (آنتولوژی) دانسته ها است. موضوعات اصلی این بخش عبارتند از:

۱. معرفت شناسی مارکس.

۲. معرفت شناس مارکس با فلسفه او یکی نیست. بنابراین دیالکتیسیسم کوشش انگلس، آلتوسر، پولانتزاس و بسیاری دیگر از مارکسیست ها که میکوشند شناخت یا معرفت شناسی دیالکتیکی مارکس را بعنوان فلسفه او معرفی کنند را رد می کند. دیالکتیسیسم همچنین نظریه کلوتی و یا هر

35 See Wetter, Dialectical Materialism, pp. 254-255, 281; Fisk, in Mepham and Ruben, Issues in Marxist Philosophy, p. 127; Poulantzas, Political Power, p. 11;
Althusser, For Marx, pp. 67-70, 58, 159; Gramsci, Prison Notebooks, pp. 133, 434-436.

مارکسیست دیگری را که می‌کوشد معرفت‌شناسی مارکس را به علم منطق تقلیل دهد، نمیپذیرد.[36]

۳. شناخت پایه های وجودی معرفت، یعنی، از یک سو، برجسته ساختن روابط بین فکر و هستی، و از سوی دیگر، روابط فکر با فکر.

۴. سپس به بررسی شیوه دیالکتیکی تولید دانش علمی – روش شناسی دیالکتیکی – بعنوان زیرشاخه ای از معرفت شناسی می پردازیم.

بخش سوم بر روی جامعه شناسی کلان دیالکتیکی متمرکز شده است. این بخش به گروهی از مشکلات نظری اختصاص یافته که در قلب داغ ترین موضوعات جامعه شناسی، و به ویژه بحث در مورد نظریات مارکسیستی هستند.

جامعه شناسی دیالکتیکی، یک جامعه شناسی کلان دیالکتیکی، یا اقتصاد اجتماعی- سیاسی است که روابط اجتماعی، سیاسی، و اقتصادی را از هم جدا نمیکند و به کل پدیده ها و روابط اجتماعی، یعنی، به کل روابط اقتصادی، سیاسی، و اجتماعی می پردازد. جامعه شناسی دیالکتیکی، یا اقتصاد سیاسی-اجتماعی، علم قوانینی است که در ذات و ماهیت روابط اجتماعی انسان با طبیعت، انسان با انسانهای دیگر، و انسان با ابزار تولیدی و مصرفی وجود دارند، که منشأ، هستی، تغییرات، سازمان دهی، تضادها، گذار، ساخت، بازساخت، توسعه و تکامل زندگی اجتماعی تشکیل میدهند. در واقع، در این بخش، دیالکتیک اجتماعی جایگزین تئوری جامعه شناسی مارکس بنام ماتریالیسم تاریخی (HISTORICAL MATERIALISM) میشود. در اصل دیالکتیک اجتماعی تولید واقعی ترین آگاهی علمی از زندگی اجتماعی است تا اینکه بتوانند، با استفاده از یافته های علمی خود، موثرترین برنامه ریزیهای، راهنمائی ها، و توصیه های علمی خود را برای رشد و توسعه، و طرح های انسان گرایانه جوامع ارائه دهد. بنابراین، دیالکتیک اجتماعی صرفاً فرآیند تولید دانش علمی درباره ماهیت پدیده‌های اجتماعی نیست، بلکه ابزاری علمی و انسانی برای پیشرفت و توسعه زندگی اجتماعی است. دیالکتیک اجتماعی (سوشیال ری لِی شنالیسم) یک جریان علمی انقلابی و نیروئی تاریخ ساز بشمار میرود.

36 see Part II

در این بخش تلاش میکنیم ذات، ماهیت، وضعیت عمومی زندگی، روابط، کنش ها، و نیروهای تشکیل دهنده آن را درک، و بطور آنها ذهنی بازسازی کنیم. در اینجا، ما از این واقعیت شروع می کنیم که **مردم، برای ادامه زندگی، دارای برخی نیازها، علایق، خواستها، و الزامات اساسی و معین شده تاریخی هستند. برای تحقق آنها، باید با طبیعت، با یکدیگر و با وسایل ذهنی و مادی خود ارتباط بر قرار کننند. این ارتباط سه گانه، اما به لحاظ دیالکتیکی مرتبط با یکدیگر، شرایط کلی و عناصر نهایی تعیین کننده زندگی اجتماعی را تشکیل می دهند، و بنابراین، سرنخی برای درک علمی جوامع بشمار میروند. زندگی اجتماعی همیشه یکسان نبوده، بلکه مانند پدیده های طبیعی مراحل مختلفی را پشت سر گذاشته است. نحوه خاصی که انسانها با طبیعت، با یکدیگر و با ابزارهای ذهنی و مادی خود ارتباط برقرار می کنند، شیوه های مختلف تولید و باز تولید زندگی اجتماعی را تعیین و مشخص می کند.**

با این مفاهیم جدید از شرایط عمومی زندگی و شیوه های تولید و بازتولید زندگی اجتماعی است، که دیالکتیک اجتماعی مفاهیم کاملاً جدیدی از روابط طبقاتی، موسسات و نهادهای اجتماعی، و دولت ها ارائه میدهد که تاکنون اکثر جامعه شناسان، از جمله پیروان مارکس آنها را به غلط تفسیر و یا نادیده گرفته اند.

جامعه شناسی کلان دیالکتیکی مخالف انزوای جامعه شناسی از فلسفه، شناخت شناسی، تاریخ، و سایر علوم است. در این بخش تلاش شده از تجزیه شدن و صرفاً کاهش زندگی اجتماعی به اقتصادگرائی، تاریخ گرائی، سیاست گرائی، انسان گرائی، ساختارگرائی، و روان گرائی جلوگیری شود.

دیالکتیسیسم اجتماعی انزوای روابط اجتماعی، سیاسی و اقتصادی از یکدیگر و یا از روابط طبقاتی را رد میکند. در واقع، جامعه شناسی دیالکتیکی علم اقتصاد سیاسی-اجتماعی است. دیالکتیک اجتماعی تفکیک روبنا از زیرساخت های اقتصادی اجتماعی را غیر ممکن میداند. دیالکتیک اجتماعی همچنین کاهش شیوه‌های تولید و بازتولید زندگی اجتماعی را صرفاً به هر شیوه اقتصادی، سیاسی، و یا تاریخی عملی غیرممکن می‌داند.

دیالکتیک اجتماعی از مارکسیست هائی که می کوشند طبقات اجتماعی را در درون روابط اقتصادی تعریف کنند فاصله میگیرد. ما همچنین مخالف کلیه مارکسیست ها هستیم که میکوشند نهاد ها و موسسات اجتماعی، به ویژه موسسات دولتی را، ابزاری منفعل در دست این یا آن طبقه قرار دهند، به یا عنوان بازتابی از روابط اقتصادی، سیاسی یا ایدئولوژیک به شناسند؛ به عنوان یک ساختار مستقل، یک موضوع مطلق، و یا بعنوان چیزی بیرونی، در کنار، بالاتر و یا زیر روابط طبقاتی در نظر بگیرند.

دیالکتیک اجتماعی نظریه ارزش و ارزش اضافی مارکس را رد می کند. در بخش سوم، ما سعی می کنیم نشان دهیم که چگونه ماشین، همانند انسان، می تواند ارزش و ارزش اضافی تولید کنند.

دیالکتیسیسم از تمام آن مارکسیست هایی که جهانی شدن را نتیجه داد و ستد بین ملت ها، یا نتیجه ادغام موسسات و شرکتهای جوامع مختلف میدانند، فاصله میگیرد،[۳۷] و تلاش میکند تا جهانی شدن اقتصاد را به عنوان ادامه و توسعه نظام سرمایه داری و ادغام روش های مختلف تولید و بازتولید و برخورد طبقاتی ناشی از آن توضیح دهد.

37 See Part III

بخش اول

فلسفه دیالکتیکی

فصل ۱

تاریخ دیالکتیک

دیالکتیک پیش از مارکس

کلمه دیالکتیک از کلمه یونانی دیالوگ "dialego" گرفته شده که در اصل به معنای هنر گفتگو، بحث و یا مناظره است.[۳۸] استفاده از کلمه دیالکتیک در ابتدا شاید در قرن پنجم پیش از میلاد آغاز شد. ارسطو ابداع و بهره گیری از کلمه دیالکتیک را قرن پنجم پیش از میلادی و آنرابه "زینو از الیا" نسبت میدهد. برای زینو، دیالکتیک رد فرضیه های مخالفان با استخراج نتایج غیرقابل قبول از آن فرضیه ها بود. از آنجائی که در این روش از استدلالها منطقی برای اهداف فلسفی استفاده شده، میتوان زینو را پایه گذار و پیشگام علم منطق صوری دانست.[۳۹] زینو معتقد است که هستی واحد و بدون حرکت است. او مفاهیم ذهنی را به صورت واقعیت و مفهوم جهان را تنها جهان حقیقی می داند. بنابراین، برای زینو، بعنوان پیشگام مکتب ایده آلیسم، دیالکتیک با نوعی مجادله و مذاکره سروکار دارد که مستقیماً از تجربه و واقعیت های ملموس فاصله میگیرد، و این روش را تنها راه رسیدن به حقیفت میداند.[۴۰]

هراکلیتوس (B.C. ۴۷۵-۵۴۴)، که بعنوان پدر دیالکتیکال ماتریالیسم شناخته شده، اولین کسی بود که

38 J. Stalin, Dialectical and Historical Materialism, p. 4; N. Bukharin, Historical Materialism, p. 75; Politzer, The Elementary Principles of Philosophy, p. 159.

39 R. Hall, "Dialectic," in Encyclopedia of Philosophy, vol. 1, pp. 385-386; Lee, Zeno of Elea (London: Cambridge, 1963).

40 Ibid., p. 386.

بما یک مفهوم دیالکتیکی از کائنات داد.[۴۱]

او معتقد بود که جهان توسط خدا، انسان، و یا ایده آفریده نشده است، بلکه فرآیندی زنده بوده، هست و همیشه خواهد بود که به طور سیستماتیک تغییر می کند.

از نظر او، پدیده ها و داده ها در گیتی بر اساس تضاد با یکدیگر تقسیم شده، و تغییرات را می توان به صورت روابط بین اضداد بیان کرد.[۴۲]

او سعی کرد کائنات را بر اساس روابط متقابل آن درک کند، و نه به فرم ماده ای آن.[۴۳] برای او همه چیز جریان دارد، هیچ چیز ثابت نیست. تضاد در همه چیزها ذاتی است; همه چیز متشکل از رابطه بین اضداد یا موجودات مختلف است. بنابراین، او معتقد بود که تنها از طریق همین روابط متضاد متقابل می توان جوهر جهان را کشف کرد.[۴۴]

دیالکتیک در دست سوفسطائیان مبنای منطقی/فلسفی خود را از دست داد، و صرفاً به ابزاری برای برنده شدن در مناقشه، و یا به تعبیر افلاطون، تکنیکی برای استدلال بحث و جدلی تبدیل شد.[۴۵]

سقراط در تقابل با سوفسطائیان قرار می گیرد، و بر خلاف آنها، میگوید که حقیقت را باید با پرسش و پاسخ از هر سو جستجو کرد. بنابراین، دیالکتیک برای سقراط تبدیل به هنر رسیدن به حقیقت از طریق

41 Politzer, The Elementary Principles of Philosophy, pp. 86-88.

42 J.O. Urmson, ed., Concise Encyclopedia of Western Philosophy and Philosophers, (N.Y.: Hawthorn Books Inc., 1976). p. 162; Lenin, quoted by Stalin, Dialectical and Historical Materialism, p. 12.

43 bid.

44 Politzer, The Elementary Principles of Philosophy, p. 164.

45 Ronald Hall, Dialectic, p. 384.

گفتگو؛ یا افشای تناقضات در استدلال مخالفان و غلبه بر این تناقضات است.[۴۶] او طرفداران دیالکتیک را کسانی میدانست که میدانستند که چطور سوال بپرسند و پاسخ دهند.

افلاطون دیالکتیک را بعنوان قدرت اندیشیدن و بالاترین سطح درک جهان ایده ها معرفی کرد. بر اساس این معارفه:

> در درجه اول، دیالکتیک هنر استخراج همه نتایج مثبت یا منفی موجود در یک ایده است.

> در درجه ثانی، دیالکتیک یک حرکت عقلانی اندیشه است که طی مراحل متعدد از داده های قابل درک به ایده ها منتهی میشود.[۴۷]

به اعتقاد افلاطون، در واقعیت تنها ایده وجود دارد. از این رو، ایده نوعی از زندگی است، یک اصل جاودان و تغییرناپذیر چیزهاست، که ارتباط مستقیم با خدا دارد. برای او، دیالکتیک چیزی بیش از علم ایده ها نیست.

ارسطو معتقد بود که دیالکتیک مستلزم استدلال استقرائی نیست. روش دیالکتیک برای کسب دانش و یا علم مناسب نیست. دیالکتیک اساساً با فلسفه متفاوت است.

دیالکتیک در واقع یک تکنیک متقاعدسازی است که متکی به فرایض احتمالات، و یا منطق احتمالات است، یعنی، همان فرایضی که همه و یا فیلسوفان آن را پذیرفته اند. دیالکتیک یک روش برای استدلال صحیح و "نحوه انتقاد کردن است؛ آن در بر دارنده اصول پرس و جو و تحقیق بشمار میرود."

به این ترتیب، دیالکتک آموزش فکری مفیدی برای گفتگو با دیگران است. بنابراین، یک دیالکتیک دان

46 Ibid.

47 Politzer, Elementary Principles of Philosophy, p. 159, Robinson, Plato's Earlier Dialectic (London: Oxford University Press, 1962); Hall, Dialectic. p.386

"کسی است که می داند چگونه مطالبه و مشاجره کند."[48]

دیالکتیک در قرون وسطی بعنوان نام دیگری برای منطق و یا بخشی از منطق شناخته میشد. نظریه و ایده نفی کردن، به عنوان یک قدرت مثبت شناخته میشد؛ و در قرون وسطی توسعه بیشتری یافت و روشی رایج در میان متکلمان بود.

در این دوره دیدگاه ماتریالیستی دیالکتیک نیز توسط اسپینوزا، دیدِرو، هلوتیوس، هولباخ و لا متری شکل گرفت.[49]

ما ممکن است که دیالکتیک کانت را متوجه نشویم، مگر اینکه آموزه استعلائي (بی نیازی به تجربه) او درباره عناصر را درک کنیم.

یکی از مفاهیم اساسی فلسفه کانت این است که مشاهده/ آگاهی و تفکر از یک سو، و فهمیدن و استدلال از سوی دیگر با هم فرق دارند.

بنابراین، رشته منطق زیبائی شناسی تمایز بین حواس و عقل را دنبال می‌کند. ادراک جزییات متعلق به قوه حواس یا زیبایی شناسی است. درک مفاهیم متعلق به منطق است.

رشته های تحلیلی و دیالکتیکی، به طور مشابه، بین فهمیدن و استدلال تمایز قائلند. به عبارت دیگر، کانت میگوید تحلیلگر تلاش دارد که بفهمد در حالیکه دیالکتیک دان سعی دارد که استدلال کند.

48 Evans, Aristotle's Concept of Dialectics, (London: Cambridge, 1977); Owen, Aristotle on Dialectics, (London: Oxford University Press, 1977); Hall, Dialectics, p. 387; Urmson in Concise Encyclopedia of Western Philosophy.

49 Bukharin, Historical Materialism, p. 58

او همچنین بین قضاوت تحلیلی و قضاوت دیالکتیکی (ترکیبی) تمایز قائل می شود. در واقع، دیالکتیک استعلائی یا مستقل و جدا از هرگونه تجربه نقدی بر توهمات گمراه کننده دیالکتیکی زمان او بود.

او به افشای قضاوت‌های غیرتجربی می‌پردازد، قضاوت‌هائی که ادعا می‌کنند از مرزهای تجربه عبور می‌کنند.[۵۰] کانت وحدت اضداد را زیربنای ساختار واقعیت میداند، و نفی کردن را بعنوان تعیین کننده چیزهای مثبت در نظر میگیرد.[۵۱]

هگل چرخش، چشم انداز و دیدگاه جدیدی به دیالکتیک داد. از نظر او، دیالکتیک صرفاً یک جریان فکری یا نوعی استدلال نیست، بلکه علم کلیه فرایندها در گیتی است، علم کل کائنات است.

او با بازگشت به ایده قدیمی هراکلیتوس، معتقد است که کائنات دائماً در حال حرکت، تغییرات، دگرگونی و رشد بسر میبرد.[۵۲]

هگل برای اولین بار قدرت نفی را به فراسوی حوزه استعلائی،غیرتجربی، و ماوراء طبیعی کانت منتقل کرد و آن را به عنوان «انرژی تفکر» و به ذات و جوهر خود کائنات در نظر گرفت.

دیالکتیک در دست هگل ایده آلیست به علم حرکت فکر تبدیل شد. یا بعبارت دیگر، دیالکتیک به عنوان علم حرکت یک ایده از مراحل متوالی تز، آنتی تز، و سنتز تا رسیدن به ایده مطلق در آمد.

50 Bennet, Kant's Dialectic, (London: Cambridge University Press, 1974).

51 Ibid.

52 Politzer, Elementary Principles of Philosophy, P.91; Urmson, in Concise Encyclopedia of Philosophy; Hall, Dialectic

بنابراین برای هگل، دیالکتیک بعنوان یک حرکت فکری، ارتقاء منطقی یک ایده به ایده مطلق است؛ در واقع، دیالکتیک "کاربرد علمی نظم و ترتیب موجود در ذات اندیشه و تفکر است."[۵۳]

برای هگل ایده ارتباط مستقیم با خدا دارد و شرط اساسی وجود و نیروی محرکه تاریخ را تشکیل می دهد.

بنابراین، اگرچه هگل یک دیالکتیک گرا بود، اما دیالکتیک را تابع ایده آلیسم قرار داد. او واقعیت واقعی اجزاء متشکل کائنات را انکار کرد، و جوهر واقعی هستی را به ایده نسبت داد.[۵۴]

از آنجائی که از نظر هگل، اندیشه و هستی یکسان هستند، دیالکتیک به عنوان علم حرکت فکر، در عین حال، علم منطق صوری و نظریه هستی نیز است. **از این رو، برای او جدائی فلسفه از معرفت شناسی یا منطق ممکن نیست، فلسفه همان معرفت شناسی است.**[۵۵]

53 Politzer, Elementary Principles of Philosophy, P. 151; Engels, Anti-Dühring, P. 67.

54 Mao Zedong, Selected Readings (Peking: F.L.P.., 1971), p. 86; Politzer, Elementary Principles of Philosophy, pp. 14, 19-20, 59;

Mepham & Ruben, Dialectics and Method, (New Jersey: The Humanities Press, 1979); Colletti, From Rousseau to Lenin, (N.Y.: M.R.P., 1972), p. 111,

and Marxism and Hegel, (London: N.L.B., 1973), p. 7; Wetter, Dialectical Materialism, (Connecticut: G.P., 1973), pp.4-7, 35, 45, and Soviet Ideology Today, (N.Y.: F.A.P.P., p. 1966), pp. 15- 18;

Parsons, Social System and the Evaluation of Action Theory, (N.Y.: F.P., 1977) p. 153.

55 Hegel believes that the mode of consciousness is represented in two forms: first, "in itself which covers the original identity of the hidden undeveloped contradiction within a thing; second, "for itself which seeks to grasp the contradiction and is the locus of their conflict.

دیالکتیک مارکس

تلاش‌های فلسفی مارکس تا حد زیادی توسط ایده‌آلیسم هگل و ماتریالیسم فوئرباخ دگرگون شد. «دیالکتیک مارکس نه تنها با دیالکتیک هگلی فرق دارد، بلکه مستقیماً مخالف آن است... جریان تفکر، تحت نام ایده، که برای هگل به یک موضوع و سوژه مستقل تبدیل می‌شود، علم دنیای واقعی است، و دنیای واقعی محصول شکل پدیده ای بیرونی ایده است. اما برعکس، با مارکس، این ایده چیزی نیست جز انعکاس ذهنی انسان از دنیای مادی که به اشکال مختلف فکری توضیح داده شده است."[۵۶]

مارکس و انگلس، دیالکتیک را از دنیای ایده آلیستی آن نجات دادند، و یک مفهوم مادی به طبیعت و تاریخ ارائه کردند، و آنرا به عنوان جهان بینی و فلسفه خود بکار بردند، که بعدها توسط یک مارکسیست روسی، به نام پلِ خانوف، ماتریالیسم دیالکتیکی نامیده شد. در واقع در اینجا بود که ماتریالیسم دیالکتیکی مارکس متولد شد، با علوم اثباتی پیوند خورد، به آنها وابسته شد و از این طریق پیشرفت و تکامل یافت.

"جائی که در زندگی واقعی حدس و گمانه زنی به پایان می رسد، جائیکه علوم اثباتی پدیدار میشوند، ایده و نظریات بی اساس در مورد آگاهی متوقف میشود، و دانش واقعی جایگزین آنها میشود."[۵۷]

برای ماتریالیسم دیالکتیکی، در کائنات چیزها خصلت حرکتی خود را دارند. ماهیت آنها بر اساس واقعیتی است، که بر گرایشها و تضادهای واقعی استوار هستند، که آنها را به تغییر و حرکت وادار می کند.

از این رو، ماتریالیسم دیالکتیکی چیزها در حرکتشان، تغییراتشان، زندگیشان و تأثیر متقابل آنها بر یکدیگر در نظر گرفته میشوند. برای مارکس هیچ چیز نهائی، مطلق، مقدس و یا ابدی نیست. چیزها همواره در حال تغییرند.

56 Marx, Capital, vol. 1, p. 19.

57 Marx & Engels, The German Ideology, p. 48

ماده ای بدون تحرکت وجود ندارد. چیزها از طریق تغییرات بی وقفه به وجود میایند و از بین میروند. حرکت و تغییرات در واقع شیوه بقاء و هستی ماده است.

موضوع مورد مطالعه ماتریالیسم دیالکتیکی همه پدیده های کائنات است، و تلاش میکند تا ماهیت کائنات را درک کند.[۵۸] در واقع، دیالکتیکال ماتریالیسم "علم قوانین کلی حرکت و توسعه طبیعت، جامعه انسانی و اندیشه است."[۵۹] ماتریالیسم دبالکتیکی تشخیص جامع و مثبتی از وضعیت موجود چیزها و در عین حال، نفی، از هم گسیختگی اجتناب ناپذیر آن وضعیت بشمار میرود."[۶۰]

دیالکتیک پس از مارکس: نظریه های کلاسیک و مدرن مارکسیستی از دیالکتیک

پس از مارکس، ماتریالیسم دیالکتیکی توسط پیروانش به طرق مختلف تفسیر و تعریف شد: (1) به عنوان علم اندیشه، (2) به عنوان علم تضاد در پدیده ها، (3) به عنوان علم سیاست و تاریخ، 4) به عنوان علم منطق، (5) به عنوان روش تحقیق و تحلیل های علمی، (6) به عنوان روش تحقیق، (7) و به عنوان علم العلوم - روح علم.

کلیه این مفاهیم متفاوت مارکسیستی از دیالکتیکال ماتریالیسم مارکس بهتر درک خواهد شد.، چنانچه به بطور تاریخی به مطالعه آن بپردازیم.

اولین تفسیر نادرست از فلسفه مارکس توسط انگلس ارائه شد. او معتقد بود که " تا زمانی که هر علم جداگانه نیاز به رسیدن به جایگاه خود در کلیت بزرگ اشیاء و دانش ما از اشیاء دارد، علم خاصی که به

58 Stalin, Dialectical and Historical Materialism, pp.3, 12-15; Mao Zedong, Selected Work, p. 86; Marx, Capital, vol. 1, p. 19-20; Politzer, Elementary Principles of Philosophy, Marx & Engels, The German Ideology, pp. 47-49, 141; A.J. Gregor, A Survey of Marxism, (N.Y.; Random House, 1965), p. 20; Bukharin, Historical Materialism, p. 75; Colletti, Marxism and Hegel, p. 244; E. Fromm, Marx's Concept of Man, p. 8; M. Fix, "Dialectic and Ontology," in Mepham & Ruben, Issues in Marxist Philosophy, p. 140.

59 Engels, Anti-Dühring, P. 155.

60 Marx, Capital, vol. 1, p. 20.

این کلیت بپردازد ضرورت ندارد. آنچه به طور مستقل از تمام فلسفه های گذشته توانسته است هنوز زنده و باقی بماند، علم اندیشه و قانون آن است – منطق صوری."[۶۱]

انگلس در جائی دیگر میگوید: "بزرگترین پرسش اساسی تمام فلسفه ...در مورد رابطه تفکر و هستی است."[۶۲]

انگلس طبیعت و تاریخ را از فلسفه مارکس حذف می کند و آنها را بعنوان تئوری های شناخت شناسی در نظر میگیرد.

بنابراین، به گفته او، دیالکتیکال ماتریالیسم مارکس زائد است، باید از بین برود، ولی در علوم اثباتی حفظ شود. بنابراین هر تلاشی برای احیای آن گامی به عقب خواهد بود.[۶۳]

از این رو، برای انگلس، آنچه مارکسیسم را از ایده آلیسم جدا می کند، یک مسئله فلسفی نیست، بلکه یک مسئله شناخت یا معرفت شناسی است.[۶۴]

برای لنین، دیالکتیک "مطالعه تضاد در ذات اشیاء است. دیالکتیک دکترین وحدت تضاد بشمارمیرود."[۶۵]
لنین همچنین دیالکتیک را " شناخت تضاد در گرایش های متضاد متقابل در تمام پدیده ها و روند طبیعت

61 Engels, quoted by Wetter, Dialectical Materialism, p. 251.

62 Ibid, p. 281.

63 Ibid, pp. 138, 251, 254-255; see also Anti-Dühring, p. 43.

64 Engels says: "The question of the relation of thinking to being...is the paramount question of the whole philosophy... The answer which philosophers gave to this question split them in two great camps. Those who asserted the primacy of spirit to nature...comprised the camp of idealism, the other, who regarded nature as primary, belong to the various schools of materialism (quoted by Stalin, Dialectical and Historical Materialism, p. 13).

65 Lenin, quoted by Althusser, For Marx pp. 193-194; see also Stalin, Dialectical and Historical Materialism p. 9.

روند طبیعت است."۶۶

میداند."[۶۶] **برداشت لنین از دیالکتیک ما را با سوالات بسیاری تنها میگذارد. اولاً کافی نیست که تناقضات درون پدیده ها را مطرح کنیم، بدون آنکه بما بگوید که این تضادها از کجا آمده است. ثانیاً، لنین با تمرکز بر تضادهای درونی، پدیده ها را از یکدیگر وضعیت و شرایط موجود جدا می کند، و قادر نیست که پدیده ها را در روابط متقابل آنها، یعنی در روابط درونی و بیرونی آنها، در زندگی واقعی شان مورد مطالعه قرار دهد، که تنها راهی است که از انزوای ساختگی موضوع مورد مطالعه جلوگیری میکند. هیچ چیزی یا پدیده ای قادر نیست صرفاً با تضادهای داخلی خود زندگی کند، از این رو، مطالعه درونی پدیده ها به تنهائی بمنزله منزوی کردن و کشتن موضوع مورد مطالعه است. در واقع ما یک موضوع واقعی را مطالعه نمیکنیم، بلکه سرگرم مطالعه موضوعی هستیم که نمیتواند وجود خارجی داشته باشد.**

اما لنین در کتاب 'ماتریالیسم و انتقادگرائی تجربی' نظرش را تغییر میدهد. در اینجا مفهوم دیالکتیک او به 'نظریه معرفت شناسی هگل شباهت دارد، و به طور کلی به تمام دانش بشری مبدل میشود.[۶۷] بنابراین، لنین، درست مانند هگل، مدعی است که منطق، معرفت شناسی و فلسفه یکی هستند.[۶۸] و او، درست مانند انگلس، معتقد است که آنچه ماتریالیسم دیالکتیکی را از ایده آلیسم جدا می کند، یک پرسش فلسفی نیست، بلکه یک پرسش معرفت شناختی است.[۶۹]

تاریخنگاران مارکسیست، به عنوان مارکسیست‌های مدرن، فلسفه مارکس را انکار می‌کنند و سعی می‌کنند ماتریالیسم دیالکتیکی مارکس را به ماتریالیسم تاریخی تقلیل دهند، که برای آنها چیزی جز علم سیاست و تاریخ نیست.[۷۰]

66 Lenin, quoted by Cornforth, Materialism and Dialectical Method, p. 54.

67 Lenin, Materialism and Empirio-criticism, (N.Y.: I.P., 1973), p. 379.

68 See Wetter, Dialectical Materialism, pp.253, 258.

69 Lenin, Materialism and Empirio-criticism, p. 274.

70 Gramsci, Selection from The Prison Notebooks, p. 13.

گرامشی می گوید: «فتح بزرگ در تاریخ اندیشه مدرن... دقیقاً تاریخ سازی ملموس فلسفه و هم ذات پنداری آن با تاریخ است.[۷۱]

لوکاچ میگوید: "فقط دانش جامعه و انسانهائیکه در آن زندگی می‌کنند با فلسفه مرتبط اند.".[۷۲] در اینجا شایان ذکر است که بعداً لوکاچ دربیانیه ای که در سال ۱۹۶۲ منتشر کرد اذعان کرد که تمام کاستی های نظری کار او، یعنی، تاریخ گرائی و آگاهی_طبقاتی، بر دو نکته اساسی استوار بود: (۱) عدم شناخت اصل اساسی نظریه مارکسیستی معرفت و (۲) انکار دیالکتیکال ماتریالیسم مارکس."[۷۳]

انسان گرایان مارکسیست معتقدند که «برای فلسفه مارکس مسئله اصلی وجود انسان واقعی است."[۷۴] انسان، به عنوان جوهر و ذات کائنات موضوع اصلی فلسفه است. فلسفه مارکس نه ماتریالیسم است و نه ایده آلیسم، بلکه یک فلسفه انسان گراست. فلسفه او چیزی جز "رهایی معنوی انسان" نیست.[۷۵]

ساختارگرایان مارکسیست معتقدند که موضوع خاص مورد مطالعه "دیالکتیکال ماتریالیسم (فلسفه مارکس) تولید دانش است، یعنی، ساختار و عملکرد فرآیند فکریست. به عبارتی دقیق، موضوع مورد مطالعه دیالکتیکال ماتریالیسم نظریه تاریخی تولید علم است."[۷۶] اما برخی ساختارگرایان مارکسیست یک گام فراتر می روند و سعی می کنند فلسفه مارکس را به منطق تبدیل کنند. به عنوان مثال، برای 'آلتوسر اول،

71 Ibid., pp. 434-436; see also Althusser & Balibar, Reading Capital, pp. 128-130.

72 Lukacs, History and Class Consciousness, p. xvi.

73 Cited by Colletti, Marxism and Hegel, (London: B.L.B., 1973), p. 191.

74 E. Fromm, Marx's Concept of Man, pp. v, vi.

75 Ibid.

76 Poulantzas, Political Power and Social Classes, p. 3; see, also, Gregor, A Survey in Marxism, p. 17; Althusser & Balibar, Reading Capital, p. 251; Althusser, For Marx, p. 7.

یعنی کسیکه در نوشته های اولیه اش مانند، ' خواندن کتاب سرمایه ' و یا در کتاب ' برای مارکس'، میگوید: " فلسفه چیزی جز معرفت شناسی نبوده و نیست."[۷۷] برای او "روشی که مارکس در کارهای نظری خود به کار برد، دقیقاً دیالکتیک مارکسیستی است."[۷۸] اما مأموریت 'آلتوسر دوم' انتقال فلسفه مارکس به منطق است که آنراچنین مطرح میکند:

"۱. فلسفه علم نیست...

۲. فلسفه موضوعی برای مطاله ندارد ...

۳. فلسفه فاقد تاریخ است ....

۴. در حوزه نظری فلسفه سیاست و منطق بشمار میرود...."[۷۹]

اخیراً، لوسیو کولِتی ادعا کرده است که دیالکتیک و ماتریالیسم ذاتاً ناسازگار ویا 'جمع غیر ممکن' هستند. او معتقد است که « صحبت کردن در هر قانون کلی توسعه طبیعت، جامعه و یا اندیشه بی معنی است.".[۸۰]

از نظر کولتی، دیالکتیک ماده، رابطه بین هستی و اندیشه است. او مانند آلتوسر، فلسفه مارکس را به معرفت‌شناسی و از آنجا به منطق صوری و یا عقلی تقلیل می‌دهد. او درک جهان را محصول ایده‌ها به حساب می‌آورد.[۸۱] کولتی اعتقاد دارد که همه چیز خودش و متضاد آن است. ماده زمانی وجود دارد که ایده باشد و زمانی وجود ندارد که در خود باشد و ایده نباشد. این تضادی است که همه چیز را به حرکت در می آورد.

77 Althusser, For Marx, p. 174, see also pp. 162, 173, 206; Althusser and Balibar, Reading Capital, pp. 37, 89-90, 93, 131, 145.

78 Althusser, Essay in Self-Criticism, (London: N.L.B., 1976), p. 124.

79 bid., p. 67, see also pp.37-38, 58-59, 67-70, 71-72, 150, 159.

80 Colletti, From Rousseau to Lenin (N.Y.: Monthly Review Press, 1972), P. 6.

81 For Colletti (1973:244-245), "reason is the genus of all empirical genera, it is the 'totality; and comprehension of everything. Reason is both everything and nothing: it is 'this as well as that' and also 'neither this nor that; the 'receptacle of everything and common in all things, without being any of the particular things or natural species within reason. This accounts for the taetig seite and the possibility of

او به کانت باز می گردد و بین تضادهای واقعی و منطقی تمایز قائل می شود. تضاد وقتی واقعی نیست که درگیر تناقص است، یعنی یک واقعیت غیر واقعی است. واقعیت مادی متناهی است، و جوهر خود را در ایده نامتناهی دارد.

بنابراین، ماده ایده است. اما دلیل خاصی وجود ندارد که چرا دیدگاه ماتریالیستی نباید بر توسعه، تضاد و تغییرات ضروری در چیزها تأکید کند، چیزهائی که مارکس آن را هسته اصلی دیالکتیک می‌داند - بدون اینکه ادعا کند امر متناهی (چیزهای واقعی) لزوماً توسعه یا تغییر به امر بی نهایت یعنی ایده می‌کند.[۸۲]

در کل، برای ایده آلیست های مارکسیست، مقوله های منطقی جوهر همه چیز را تشکیل می دهند. آنها نه تنها پدیده ها را توضیح می دهند، بلکه آنها را به حرکت در می آورند.[۸۳]

understanding of the world as the actualization of man and of his multi-formed spirit. It also accounts for the conception that sees objects as the objectification of the subject himself."

82 Ruben, "Marxism and Dialectic," in Mepham and Ruben, Issues in Marxist Philosophy, p. 55.

83 Colletti, From Rousseau to Lenin, (N.Y.: M.R.P., 1972), p. 6, and Marxism and Hegel, (London: N.L.B., 1973), pp 20-21, 49, 61, 198; Mepham & Ruben, Issues in Marxist Philosophy, pp. xi, 19, 54.

فصل دوم

فلسفه دیالکتیکی

فصل قبل بر تاریخ دیالکتیک تمرکز داشت و در عین حال سعی داشت شکاف ها و کاستی های فلسفی درون مارکسیسم را نشان دهد. این فصل عمدتاً بر پنج اصل زیر استوار است:

۱. نجات فلسفه مارکس از تکه تکه شدن به مثبت گرائی، تاریخ گرائي، ایده آلیسم، انسان گرائی، جامعه شناسی، عقل گرائی، روش گرائی و معرفت گرائی؛ ۲. رد تقدم ماده و ماده گرائی مارکس بر رابطه و رابطه گرائی؛ ۳. کائنات و تمام اجزاء و داده های آن زنده هستند و چیز مرده ای در کائنات وجود ندارد؛ ۴. کشف قانون زندگی،انرژی، و یا اکآئنات فزاینده، یعنی کائنات آفریننده است و نه تنها از پدیده های کم و ساده به سوی پدیده های متنوع و پیچیده میرود، بلکه از کم به زیاد دائماً در حال بزرگتر شدن است؛ ۵. کائنات خودکفا است: زندگی، یعنی رابطه بین داده های هستی، خود انرژی لازم برای هستی و ادامه حیات، تغییرات، رشد و توسعه، تکامل، تنوع، افزایش هستی را فراهم میسازد، یعنی، اگر دنبال خدا میگردید، کائنات خودش همان خدای خوکفا و آفریننده است، و نیاز به خدای دیگری ندارد.

برای درک فلسفه دیالکتیکی ضروری است که بدانیم: الف - دیالکتیک فلسفی چیست؟ ب - قوانین دیالکتیکی و قوانین عمده هستی آن کدامند؟

فلسفه دیالکتیکی چیست؟

فلسفه دیالکتیکی، با تجدید نظر و ارزیابی مجدد فلسفه مارکس – دیالکتیکال ماتریالیسم – کار خود را آغاز میکند. آنرا فلسفه دیالکتیکالی می نامند، زیرا جامع ترین و واقع بین ترین علم شناخت روابط بین داده های، پدیده ها و موجودات مختلف هستی است. در واقع، فلسفه دیالکتیکی ذات، هستی، تولد و مرگ، زندگی، تغییرات کمی و کیفی و فزاینده کائنات و کلیه اجزاء آنرا مطالعه و بطور ذهنی بازسازی و تشریح میکند. این مکتب را فلسفه دیالکتیکی مینامند برای آنکه علم هستی شناسی است و هستی را در جریان ارتباط، تغییرات، رشد، تولید و باز تولید و در حالت زیستی اش مطالعه میکند. فلسفه دیالکتیکی کشف علمی نیروهای محرک، قوانین و قاعده‌هائی است که در ذات همه پدیده‌های طبیعی، اجتماعی و ذهنی وجود دارند.[۸۴]

84 Meikle, "Dialectical Contradiction and Necessities," in Mepham and Ruben, Issues in Marxist Philosophy, p. 26; Politzer, Elementary Principles of Philosophy

هدف، روش، و دیدگاه علمی فلسفه دیالکتیکی مبتنی بر رابطه بین داده های مختلف هستی است، یعنی، موضوعات مورد مطالعه، دیدگاه های علمی، و روش تحقیق بر روی رابطه بین چیزهای گوناگون استوار است. پس بطور کلی میتوان گفت که علم قوانین روابط بین داده های مختلف هستی است که منشأ، هستی، تغییرات، و حرکت، و زایندگی آنها را اداره و تنظیم میکند.[۸۵]

بنابراین، فلسفه دیالکتیکی در جستجوی خواص چیزها، یک تکنیک توصیفی، روش کد گذاری، روش تفکیک، یا تعمیم چیزها نیست، بلکه به عنوان یک مکتب رابطه گرا، هدف و خواست اصلی اش درک ماهیت پدیده ها، تشریح منشأ وجودی، هستی، و روند تکاملی آنهاست. فلسفه دیالکتیکی از ظواهر عبور میکند و به مطالعه انواع روابط درونی و روابط بین داده های گوناگون گیتی می پردازد، که اساس و جوهر زندگی واقعی پدیده ها را تشکیل می دهند.

از این رو، اُبجکت مورد مطالعه فلسفه دیالکتیکی رابط ایست، و همه پدیده ها را در انواع روابط، ازجمله، روابط دیالکتیکی متقابل شان با یکدیگر بررسی میکند. در اینجا، مطالعه تغییرات، تضادها، ساختارها یا ایده‌ها بطور مستقل و یا مجزا هدف مأموریت ما نیست، بلکه فلسفه دیالکتیکی پژوهش خود را از روابط گوناگون، ازجمله روابط متقابل، بین داده های گوناگون هستی، که اساس وجودی شان تشکیل می‌دهند، آغاز میکند، تا بتواند هستی، تغییرات، تضادها، ساختارها، توسعه و تکامل پدیده های را تشریح کند.

در واقع، بازنمائی و تشریح علمی کائنات و اجزاء تشکیل دهنده آن امکان پذیر است ولی می توان آن را تنها از راه روابط درونی و روابط خارجی بین پدیده ها، یعنی از طریق مطالعه زندگی آنها ارائه کرد.

p. 5; Stalin, In Wetter, Dialectical Materialism, p. 213; Wetter, Soviet Ideology Today, (N.Y.: F.A.P.P., 1966), p. 4.

85 Stalin, Dialectical and Historical Materialism p. 3; Gregor, A Survey of Marxism,
(N.Y.; Random House, 1965), pp.
1965), pp. 48-49; Wetter Dialectical Materialism,(Connecticut: G.P., 1973), pp. 96-97, 153, 249-250, and Soviet Ideology Today, (N.Y.: F.A.P.P., p. 1966), pp. 4-5. Bukharin, Historical Materialism, p. xv; Politzer, Elementary Principles of Philosophy, pp. 4-5.

اگر از ما بپرسند که چرا توجه فلسفه دیالکتیکی بر روی روابط بین پدیده ها و موجودات مختلف متمرکز است، پاسخ ما این است **بدون رابطه، زندگی و هستی غیرممکن است، زیرا مبادله مبنای آشکار و راز وجود و تکامل و همه پدیده ها، رابطه بین داده ها مختلف روح واقعی زندگی و کائنات فزاینده است، و کلید حرکت زائی تمام داده های هستی است. رابطه بین داده های مختلف هستی به کائنات توان خلاقیت و زاینده گی، آفرینش، انسجام، یکپارچگی، بزرگتر شدن، تنوع، تغییرات، تولید، تولد و مرگ پدیده ها، و توان انرژی زائی میدهد. بدین ترتیب، رابطه درونی و بیرونی بین پدیده های مختلف، اساسی ترین عنصر واقعیت را تشکیل می دهد، و مادر همه اتفاقات در هستی است. زندگی یعنی رابطه بین گرایشها و داده های مختلف.**

شایسته ذکر است، که بین داده های هستی و رابطه، یک ارتباط متقابل دیالکتیکی وجود دارد، بدان معنی که، هیچ کدام بدون دیگری وجود نخواهند داشت.

در اینجا، مبادله، ارتباط، روابط، ربط، برخورد، ترکیب، دادوستد، حرکت، کشش یا دفع، گرفتن یا دادن، و یا هردو، و یا در دو کلمه، هرگونه تماس، به جریانی گفته میشود که تغییر حاصل میکند، و بنوبه خود، انرژی زاست، یعنی نیروئی تولید میکند که نه تنها باعث تغییر داده های بوجود آورنده خود میشود، بلکه بر روی داده های محیطی خود نیز اثر میگذارد. بنابراین، دست کم دو داده مختلف باید بر هم اثر بگذارند تا نیرو یا انرژی ایجاد شود. تمام پدیده ها دارای انرژی پتانسیل هستند، چون انرژی محصول ارتباط بین داده ها، یعنی محصول جریانی است که به آن زندگی میگویند. در اینجا، تماس نیز پل ارتباطی بین داده ها، پدیدهای مادی، معرفتی، اجتماعی، ذهنی، انواع نیروها یا انرژیها بشمار میرود، که درمجموع تغییرات کمی، کیفیِ، حرکتی و فزاینده باعث میشود.

کائنات و اجزاء تشکیل دهنده آن همه زنده هستند و هیچ چیز مرده ای در کائنات وجود ندارد. کائنات به تمام موجودات هستی، به تمام داده ها، پدیده های، حرکات و جریانات هستی گفته میشود، که بر اساس نیاز، خواست، تمایلات، علائق، ضرورت های حیاتی، و توانمندی خود، دارای قابلیت و نیروی ارتباطی و یا انرژی پتانسیل هستند که بر اساس قوانین دیالکتیکی گیتی، بطور تاریخی و در اثر ارتباطات داخلی و خارجی داده های پیشین خود زائیده شده و تکامل یافته اند. از جمله این داده ها میتوان از عناصر و ترکیبات مادی، گازها، انرژیها، جریانات، امواج، آگاهی های ذهنی و نظریه ها یاد کرد، که همگی قابلیت رابطه در بین خود و سایر داده های را دارند. از این رو، داده ها، روابط، و

تغییرات به عنوان نیروهای مثلثی زندگی بشمار میروند که بطور دیالکتیکی یکدیگر را به وجود می آورده، یعنی، در صورت نبود هر کدام از آنها، دو عامل دیگر وجود خارجی نخواهند داشت.

فلسفه دیالکتیکی به عنوان علم عالَم هستی، بنیاد و قوانین سایرعلوم دیگر را متزلزل و یا زیر پرسش نمیبرد، و یا بالعکس، بلکه معتقد است که تمایز موضوعات مورد مطالعه در علوم مختلف منجر به ارائه دانش دقیق تری از سوژه های علمی خواهد شد. در حالی که علوم خاص بخش خاصی از واقعیت را مطالعه میکنند، فلسفه دیالکتیک به تجزیه و تحلیل قوانینی کلی واقعیت ها و عملکرد آنها میپردازد.

از این رو، فلسفه دیالکتیکی نه زائد است و نه علمی فراتر از علوم به شمار میرود. این بدان معناست که روابط متقابل فلسفه دیالکتیکی و سایر علوم مسئله اطاعت یا تبعیت یک علم از علم دگر نیست. اما به عنوان یک علم کلان، فلسفه دیالکتیکی ممکن است روش ها و ابزارهای علمی برای علوم خاص فراهم کند، و یا برعکس.

قوانین دیالکتیکی از کجا آمده اند؟

همانطور که دیدیم، موضوع مورد مطالعه فلسفه دیالکتیکی کائنات و تمام پدیده های آن است. یعنی، همه پدیده ها را در کل مورد مطالعه قرار میدهد. و بعنوان یک علم هستی شناسی، هدف و گرایش اصلی اش را بر روی درک جامع و تولید دقیق ترین دانش علمی از ماهیت موضوع مورد مطالعه اش متمرکز میکند. بنابراین، هدف اصلی فلسفه دیالکتیکی کشف قوانین در روابط پیچیده ایست که منشأ، هستی و توسعه همه پدیده ها را تنظیم و اداره می کند.

قوانین فلسفه دیالکتیکی از آسمان نیفتاده و یا از ماورای طبیعت یا از هیچ دنیای معنوی نمیایند. آنها نه قوانین منطقی هستند و یا تجسمی از دلالت عقل اند. آنها از هیچ شیء منزوی و خاصی کشف نشده اند. بلکه قوانین دیالکتیکی از جامع ترین اصول هستی، حرکتی، رشدی، تغییرات کمی، کیفی و افزایشی، یعنی، از روابط بین داده های کائنات استخراج، انتزاع، و بطور ذهنی بازسازی شده اند.

بنابراین، فلسفه دیالکتیکی " فرآیندهای جدا و منزوی را کنار می‌گذارد."[۸۶] قوانین دیالکتیکی از درون واقعیت ها، یعنی از روابط درونی و بیرونی بین داده ها، از ماهیت تمام داده های طبیعی، اجتماعی و ذهنی کشف و انتراع شده اند.[۸۷]

کائنات به عنوان سیستمی از روابط پیچیده و بهم پیوسته

هنگامی که جهان پیرامون خود را مشاهده می کنیم، اولین چیزی که با آن مواجه می شویم این واقعیت است که طبیعت " تراکم اتفاقی از چیزها، پدیده ها، ناپیوسته، منزوی، و یا مستقل از یکدیگر نیست، بلکه یک کل متصل و جدا ناپذیرند، که در آن از چیزها، پدیده ها به طور ارگانیک با یکدیگر مرتبط، وابسته به یکدیگر ، شکل میگیرند."[۸۸] بر اساس مکانیک کوانتومی "کائنات پر از داده های دائماً در ارتباط و به هم پیوسته تشکیل شده. جائیکه که فاصله و زمان هیچ نقشی ندارند. جائیکه یک انتهای کائنات متصل یا در ارتباط با انتهای دیگر بر روی هم اثر میگذارند و تغییر میکنند و حرکت میکنند."
برای فلسفه دیالکتیکی کائنات ذاتاً رابطه ایست. درکائنات، همه چیز از طریق روابط بین داده ها وجود دارند و رشد میکنند. بدون داده ها و روابط، کائناتی وجود نخواهد داشت و هستی بدون داده ها و روابط غیرقابل تصور است. بنابراین، چیزها در روابطشان، یعنی، در روابط درونی و بیرونیِ شان در نظر گرفته میشوند. این روابط همچنین ماهیت هر داده را تعیین میکند. شایان ذکر است، که جریانات و فرآیندها، حرکات، عملیات و فعالیتهای زندگی همگی زاده و متشکل از روابط بین داده های هستی هستند که خود نیز بعنوان پدیده های هستی قابلیت ارتباط با جریانات (Processes) و پدیده های دیگر را دارند.
در واقع با این دیدگاه پویا از ماهیت پدیده ها و جریانات است که فلسفه دیالکتیکی، به عنوان یک فلسفه رابطه گرا (ری لِی شنالیسم (Relationalism)، هویت خود را ابراز و خود را از ماتریالیسم و ایده آلیسم جدا میکند.

فلسفه دیالکتیکی کائنات را بصورت یک محصول ذهنی، وحدت معنوی یا به عنوان یک کل ساده در نظر

86 Engels, Anti-Dühring, P. 155.

87 Engels, Dialectics of Nature, (N.Y: I.P..
, 1979), p. 26; Gregor, A Survey of
Marxism, (N.Y.; Random House, 1965), pp. 48-50.

88 Stalin, Dialectical and Historical Materialism, p. 5.

نمی گیرد. **وقتی ما از طبیعت، زندگی اجتماعی یا تفکر برداشتی ذهنی بعمل میاوریم، اولین چیزی که می‌بینیم شبکه‌ای بی‌پایان از روابط پیچیده میان داده های گوناگون به چشم میخورد، که خالق مخفی‌ترین و پنهان‌ترین پایه‌ی هستی، تغییرات، دگرگونی‌ها، انرژی ها، ادغام‌ها، از هم گسیختگی‌ها، بازتولیدها، حرکات، افزایش، جریانات و در یک عبارت مختصر، ماهیت و ذات کلیه پدیده های هستی بشمار میروند. این معنای کامل قانون روابط در میان داده های هستی است. به عبارت دیگر، این بنیادی ترین قانون هستی است، و با این قانون است که فلسفه دیالکتیکی هستی شناسی خود را آغاز میکند.**[۸۹]

روابط متقابل میان گرایش های گوناگون ممکن است نسبی، گذرا، متقابل، یکجانبه، بی سازمان، نیمه سازمان یافته، سازمان یافته، مستقیم، غیرمستقیم، موقتی، طولانی مدت، دیالکتیکی یا متضاد به نظر برسد، اما حضور آنها در کائنات و تأثیر آن ها بر پدیده ها مطلق است.[۹۰]

هیچ پدیده ای بدون رابطه وجود ندارد. همه چیزها از راه رابطه به وجود میایند. این قدرتی است که اشیا را به حرکت در می آورد و مادر همه اتفاقات است.[۹۱]

روابط و داده های هستی یکدیگر را به وجود می آورند. آنها توسط روابط متقابل دیالکتیکی خود با یکدیگر ایجاد شده اند، وجود داشته اند، تغییر یافته اند، دگرگون شده اند و تکامل یافته اند و یکدیگر را آفریده اند. هیچ یک از آنها نمی تواند بدون دیگری وجود داشته باشد. بنابراین، هیچ رابط ای مجزا یا مستقل از رابطه بین داده های هستی وجود ندارد، و برعکس، هیچ چیز یا داده مستقل و جدا از روابط قابل تصور نیست.

کلیه داده های هستی از میل مبادله ای و یا گرایشی برخوردارند که بعنوان و یا بصورت انرژی پتانسیل، به کلیه داده ها و یا پدیده های هستی قدرت و توانائی انجام کاری، مانند ارتباط، مبادله، حرکت، تغییر، و رشد فزاینده را میدهد. از این رو ارتباط بین داده ها انرژی زاست، و نیروی محرکه و راز خودکفائی هستی بشمار میرود.

89 Engels, Anti-Dühring, pp. 26-27, and Dialectics of Nature, p. 170; Wetter, Dialectical Materialism, pp. 52, 312-313.

90 Mao Zedong, Selected Reading, pp. 121-123; Wetter, Dialectical Materialism, p. 166.

91 Heraclitus, cited by Durkheim, The Division of Labor in Society, (N.Y.: the Free Press, 1964), p.55; Bukharin, Historical Materialism, pp.72-73.

برای درک بیشتر فلسفه دیالکتیکی باید بدانیم:

۱. پدیده های روابطی گوناگونی دارند که یکی از آنها مقدم بر دیگر رابطه هاست.

۲. در روابط ارگانیک و جا افتاده در بین پدیده ها یک وضعیت 'برتری و مادونی' وجود دارد. [۹۲]

۳. روابط میتواند پدیده ها را متصل کرده و بهم پیوند بزند، و همچنین میتواند باعث جدائی و تخریب پدیده ها گردند.[۹۳]

۴. علاوه بر این، در کائنات رابطه، کشمکش و تضاد میان داده به نسبت های مختلف عمومی است و مشخصه مطلق کائنات و همه داده های آن است.

۵. هر پدیده شکل و ساختار خود را دارد، که با سایر پدیده های فرق میکند. این امر فردیت و ویژگی آن پدیده را تشکیل میدهد.[۹۴]

تغییر حاصل از روابط بین داده ها

فلسفه دیالکتیکی معتقد است که کائنات در وضیت استراحت، آسودگی، آرامش، سکون، ثبات، ایستائی، و یکسان به سر نمی برد، بلکه مدام در حال تغییر، افزایش، آفرینش داده های جدید، حرکت، نوآوری، انرژی زائی و تکامل است.[۹۵]

92 Mao Zedong, Selected Readings pp. 102, 111-113; Bettelheim, The Transition to Socialism, (Great Britain: H.P.L., 1978), pp. 145-146; Cornforth, Materialism and Dialectical Method, p. 97;
Althusser, For Marx, pp. 106, 112-113, 115-116, 200-201, 211.

93 Engels, Dialectics of Nature, pp. 38-39;

94 Mao Zedong, Selected Readings pp.91-94, 119-121; Mao Zedong, Selected Reading pp. 85-91, 93, 95-96, 109, 117-118, 126, 128.
Marx, Capital, vol. 1, p. 103-104.

95 Stalin, Dialectical and Historical Materialism, p. 5.

همانطور که پدیده ها بی وقفه در حال ارتباطند، همه چیزها در حال تغییرند، و هیچ چیز ابدی، مطلق، مقدس و خودش باقی نمی ماند.

تغییر، هیچ چیز جز تأثیر روابط بین داده های مختلف بر پدیده ها نیست. در واقع، تغییر تجلی، اثر، و محصول ارتباط و کشمکش میان گرایش‌های مختلف، متنوع، و گاهاً متضاد بر روی پدیده‌هاست. تغییر یکی از مظاهر و ویژگیهای ضروری، حیاتی، اساسی کائنات بشمار میرود، و از پیوند ارتباطی بین داده ها جدا پذیر نیست. هر زمان که چیزی تغییر می کند، ارتباط وجود دارد، و هر زمان که داده های در ارتباط اند، تغییر صورت میگیرد. تغییر جدا و بدون ارتباط و ارتباط جدا و بدون تغییر قابل تصور نیست.

تغییر صرفاً یک فرآیند ساده افزایش و کاهش و یا دادن و گرفتن نیست، بلکه جریان تبدیل از تغییرات کمی به تغییرات کیفی، یعنی جریان آفرینندگی پدیده های جدید است. تغییرات کمی است زمانی که روابط یا مبادله بین داده های تغییر کیفی در داده ها ایجاد نمیکند. و تغییرات کیفی است زمانیکه روابط یا مبادله بین داده ها تغییر کیفی در داده های ایجاد کرده و آنها را تبدیل به موجود دیگری میکند. در تغییرات کمی، شیوه ارتباط متقابل میان گرایش‌های متنوع (شیوه زندگی) ثابت می‌ماند، در حالی که در تغییرات کیفی، شیوه قدیمی ارتباط به شیوه جدیدی از کشمکش های میان پدیده ها (نوع جدیدی از زندگی) تبدیل می‌شود.

بنابراین، روند ارتباط بین داده ها یا جریان زندگی بطور ابدی در "یک مسیر یکسان، یک شکل، و یا در یک دور تکراری حرکت نمیکند، بلکه از یک مراحل وعصرهای تاریخی واقعی می گذرد."[96] بعبارت دیگر، داده های از یک مرحله از زندگی وارد مرحله دیگری از زندگی میشوند. این حرکتی است از یک حالت کیفی قدیمی به یک حالت کیفی جدید. در واقع، این جریانی است که سیر تکاملی کائنات از ساده به پیچیده، از کم به زیاد، از کائنات کوچک و ساده تر به کائنات پیچیده و بزرگتر، از زندگی ساده تر به زندگی پیچیده یا پیشرفته تر، از انرژی به ماده، به گیاه، و به حیوانات نشان میدهد. بعبارت دیگر

96 Engels, quoted by Stalin, Dialectical Historical Materialism, p. 6.

گذار از هر مرحله به مرحله جدید محصول یک تغییر کیفی است. از این رو، بر اساس این قانون، تغییرات و تکامل در همه پدیده های طبیعی، اجتماعی و ذهنی ضروری، غیر قابل اجتناب و اجباریست.

گذار در اثر روابط داخلی و خارجی است؟

گذار از تغییرات کمی به تغییرات کیفی در جریانات و پدیده های مختلف یکسان نیست. شکل و نحوه گذار بستگی به ماهیت روابط درونی و بیرونی میان داده ها دارند.

از این رو، پدیده ها تنها به دلیل روابط و کشمکش های داخلی و یا خارجی بین داده ها تغییر کیفی نمی کنند. این امر نظریه پردازانی را که سعی می‌کنند همه چیز را از روابط درونی یا بیرونی توضیح دهند، رد می‌کند، زیرا، **در کائنات هیچ چیز را نمی توان در انزوا مطلق یافت و یا مطالعه کرد. این همان مشکلی که فیزیک دانان کوانتومی به تازگی متوجه شده اند، و میگویند: ما تنها زمانی قادر خواهیم بود که ماهیت نهائی پدیده های کائنات را درک کنیم، که آنها در ارتباط با پدیده های دیگر باشند.**

چنانچه پدیده های طبیعی، اجتماعی، و یا ذهنی را مطالعه کنیم، می‌بینیم در تغییر پدیده ها یا روابط داخلی و یا روابط خارجی نقش غالب را بازی میکنند.

در اینجا شایان ذکر است که قانون نفیِ نفی (Negation of Negation) که لنین آنرا یکی دیگر از قوانین رشد در نظر گرفت، و انگلس در 'انتی دورینگ' یک فصل کامل را به آن اختصاص داد، هیچ قانونی جدیدی جز همان قانون گذار از تغییرات کمی به کیفی نیست. [۹۷]

97 Engels, Dialectics of Nature, pp. 27, 29, 36, 174, and Anti-Dühring, pp. 68, 139, 149-151, 154-155;
Mao Zedong, Selected Reading, pp. 123-125;
Marx, The Eighteenth Brumaire, p. 49;
Politzer, Elementary Principles of Philosophy, p. 119;
Wetter, Dialectical Materialism, pp. 299-300, 310-312, 324-325, 355-356, 364-365, and Soviet Ideology Today, pp. 92-96, 106-109, 320;
Gregor, A Survey of Marxism, pp. 51-54, 114;
Bukharin, Historical Materialism, pp.68, 72;
Colletti, Marxism and Hegel, p. 136; Fisk, "Dialectic and Ontology", in Mepham and Ruben, Issues in Marxist Philosophy, p. 29.

ماده به عنوان محصولی از روابط بین داده های هستی پیش از خود و در مرحله خاصی از روند تاریخی و تکاملی کائنات بوجود آمده

انگلس هیچ تعریفی بهتر از ماده پیدا نکرد، جز در زمینه معرفت شناسی.

از نظر او "ماده چیزی نیست جز کلیت مادی، که این مفهوم از آن انتزاع می شود."[۹۸] ماده یک واقعیت عینی است که خارج و مستقل از ذهن ما وجود دارد. می توان همان تعریف ماده را در نوشته های لنین و استالین یافت.

لنین بین مفاهیم فلسفی و علمی ماده تفاوت قائل است. مفهوم علمی ماده مربوط به ساختار فیزیکی ماده است، و مفهوم فلسفی ماده با شناخت شناسی یا معرفت شناسی سروکار دارد. او در مورد جوهر ماده چیزی برای گفتن ندارد.

وِتر (wetter) می نویسد که "لنین برای فرار از بحث در مورد ساختار و ماهیت موضوع، با توجه به مشکلاتی که در این زمینه ارائه می شود، ماده را کاملاً معرفت شناختی تعریف می کند."[۹۹]

از نظر لنین "ماده چیزی است که بر روی اندام‌های حسی ما اثر می گذارد و احساس میشود؛ ماده واقعیت عینی است که از طریق حس به ما داده شده."[۱۰۰] بنابراین، از نظر او، یگانه خاصیت ماده، خاصیت بودن یک واقعیت عینی است که خارج از ذهن ما وجود دارد.

98 Engels, quoted by Wetter, Dialectical Materialism, p. 293.

99 Wetter, Dialectical Materialism, pp. 286-287.

100 Lenin, quoted by Wetter, Dialectical Materialism, p. 286; see also Gregor, A Survey of Marxism, pp. 78-83, 128-129; Bukharin, Historical Materialism, pp.30-31;

Wetter, Dialectical Materialism, pp. 119-120, 140-141, 282-294, 298, 300-301, 304-305, 335, 340-341, 421; Lenin, Materialism and Historico-Criticism, (N.Y.: I.P., 1972), p. 145!

Politzer, Elementary Principles of Philosophy, pp. 11, 43.

استالین ماده را به عنوان" واقعیت عینی موجود در خارج و مستقل از آگاهی ما تعریف کرد."[۱۰۱]

تصورات این چنینی از ماده، قطعاً انحرافی از فلسفه مارکس است؛ انگلس، لنین و استالین نشان میدهند که از هدف هستی شناسانه (Ontology) فلسفه دیالکتیکی کاملاً بی بهره اند. آنها هیچ چیز در مورد ماهیت ماده به ما نمی گویند، بلکه ماده صرفاً بر حسب رابطه آن با حواس و آگاهی تعریف می شود.

در گذشته، فیلسوفان مارکسیست سعی داشتند نشان دهند که جهان مادی تنها چیز واقعی است و منشأ آن را مدیون هیچ اصول دیگری نمی دانستند. .

بیان علمی، و در عین حال، تأیید دکترین و آموزه ابدیت ماده بر دو قانون قدیمی، ابتدائی، و محافظه کارانه استوار است: الف) قانون بقای جرم، و ب) قانون بقای انرژی.

بنابراین، برای این گروه از مارکسیست ها، ماده هرگز به وجود نیامده و هرگز به پایان نخواهد رسید. ماده جاودانه است و منشأ غائی هستی را تشکیل می دهد. برای مثال، انگلس معتقد بود که وحدت واقعی جهان در مادی بودن آن است.[۱۰۲] او ماده را در فضا به طورغیرقابل تخریبی نامتناهی و در زمان آفریده نشده می دانست.[۱۰۳] در این رابطه لنین مدعی شد که در جهان چیزی جز ماده وجود ندارد.[۱۰۴] و استالین گفت که جهان در ذات خود مادی است. هیچ چیز در جهان جز ماده وجود ندارد.[۱۰۵]

(در قرن نوزدهم) تصور می‌شد که ماده در نهایت از اتم‌های نامرئی، تغییرناپذیر و غیرقابل نفوذ تشکیل شده است، که ماهیت اصلی آن را تشکیل می‌دهد، و بعنوان بلوک‌های نهائی سازنده

101 Stalin, Dialectical and Historical Materialism, p. 12.

102 Engels, Anti-Dühring, p. 53.

103 Engels, cited by A. James Gregor, A Survey of Marxism, p. 47.

104 Lenin, cited by Politzer, The Elementary Principles of Philosophy, p. 44.

105 Stalin, cited by Wetter, Dialectical and Historical Materialism, pp. 282-286.

کائنات بشمار میرود. اما در اواخر قرن، بر اساس شواهد مربوط به فعالیت رادیواکتیو، مشخص شد که اتم‌ها از ذرات کوچک تری تشکیل شده‌اند، که الکترون اولین مورد کشف شده از آن‌ها بود. این واقعیت به بسیاری از کاوشگران نشان داد که شاید حتی الکترون نیز هنوز واحد نهائی نباشد، و احتمالاً ممکن است از عناصر دیگری تشکیل شده باشد، به طوری که شاید هرگز واقعاً به آخرین عنصری که ماهیت نهایی این ماده را تشکیل می دهد، نرسیم. تحت تأثیر این کشف، مردم شروع به صحبت از غیر مادی بودن اتم و ناپدید شدن ماده کردند. و یا دوباره تصور کردند که ممکن است ماده جریان الکتریسیته منتهی شود. این نه تنها باعث انقلابی در فیزیک شد، بلکه برای ماتریالیسم فلسفی بحران ایجاد کرد، و اگر ماده غیر مادی شده باشد، نمی تواند شالوده نهائی واقعیت را فراهم کند. [۱۰۶]

کشفیات جدید در فیزیک ثابت می کند که اتم ماده نیست.

علاوه بر این، ظهور فیزیک کوانتومی این واقعیت را واضح تر نشان می‌دهد که ما تنها زمانی قادر خواهیم بود که ماهیت نهائی پدیده های کائنات را درک کنیم که آنها در ارتباط با پدیده های دیگر باشند.

بنابراین، فیزیک دیگر تظاهر نمی‌کند که علم «ماده فی نفسه» است، بلکه علمی است که بر رابطه بین پدیده‌ها تکیه می کند، نه کشف جوهر و ذرات نهائی ماده.

فلسفه دیالکتیکی، جوهر جهان را غیر مادی می داند و میگوید ماده شالوده نهائی جهان نیست. ماده، در واقع، چیزی جز شیوه ی وجودی روابط متقابل میان گرایش ها داده های گوناگون در مرحله خاص از

106 Wetter, Dialectical Materialism, pp. 18-22.

رشد تاریخی آنهاست، و نه هیچ چیز دیگری. ماده یک زندگی ارگانیک از روابط میان داده های مختلف است.

کائنات پیش از آنکه شیوه های زندگی ماده ای مختلف را بی آفریند، وجود داشته است، از این رو کائنات با ماده شروع نشد.

ریشه و ذات ماده را نمیتوان در خود ماده، از طریق ماده های دیگر جستجو کرد، بلکه باید در روند تاریخ روابط بین داده ها، که قلب واقعی هستی را تشکیل میدهد، یافت.

بنابراین، برخلاف ایده‌آلیسم که ادعا می‌کند جهان توسط خدای روحانی، که در واقع خودش آفریده، خلق شده ذهنی انسان است، و در تقابل با ماتریالیسم، که خدای مادی خود را جایگزین خدای معنوی کرده، فلسفه دیالکتیکی معتقد است که مبادله و روابط بین داده های مختلف کائنات آفریننده واقعی گیتی است. و ایده و ماده فقط مرحله و حالت بسیار توسعه یافته موجود از این فرآیند است.

در واقع، یکی دیگر از دلائلی که فلسفه دیالکتیکی را از ماتریالیسم و ایده آلیسم متمایز می کند، قدمت و اولویت روابط بین داده ها بر ماده و ایده است.

از این رو، پاسخ به انگلس به نظر میرسد این است که نه تنها روابط بین داده های ناشی از شیوه هستی و زندگی ماده نیست، بلکه برعکس، شیوه وجودی ماده ناشی از شیوه رابطه بین داده های هستی است. باید به او گفت، که ماده بدون رابطه قابل تصور نیست، اما رابطه بدون ماده مطلق و جاودانی است.[107] باید به او یادآور شد که ماده فانی نیست و رابطه گذرا، بلکه برعکس، ماده گذراست و روابط متقابل میان گرایش های مختلف فانی است.[108]

در اینجا، با در نظر گرفتن رابطه و کشمکس میان داده های به عنوان سنگ بنای منشأ، وجود، تغییرات،

107 Engels, Dialectics of Nature, p. 35.

108 Ibid., p. 21.

دگرگونی ها، تولید و بازتولید، و گسترش جهان، و با در نظر گرفتن ماده به عنوان شیوه ای از هستی ناشی از روابطه بین داده ها، فلسفه دیالکتیکی فلسفه دیالکتیکال ماتریالیسم مارکس را به 'ریلی شنالیسم' (Dialectical Relationalism) – فلسفه دیالکتیسیسم - تبدیل کرده است.

قوانین کائنات فزاینده

گفتیم که کآئنات در آغاز بسیار کوچک، ساده و فاقد ماده و ایده بود. همچنین دیدیم که ماده و ایده چیزی جز شیوه زندگی تاریخی خاص و پیشرفته ای از روابط متقابل بین داده های مختلف در مرحله خاصی از تکامل خود نیست، یعنی مرحله تکامل کائنات از داده های غیر مادی و غیر از ایده ای به داده های مادی و ایده ای.

بنابراین، ماده به‌عنوان شیوه تاریخی خاصی از تکامل و فرایند روابط بین داده ها و یا بعنوان ساختاری تاریخی و پیشرفته از رابطه متقابل میان گرایشهای داده های گوناگون، پایه نهائی، آغازین و یا بنیادی زندگی و یا کائنات نیست.

زندگی کائنات چیزی نیست جز روابط متقابل میان گرایش های داده های گوناگون آن؛ زندگی کائنات از طریق روابط بین داده هایش وجود دارد، تغییر میکند، تکامل می یابد، و ساختارها و شیوه های مختلفی، از جمله شیوه زندگی مادی، بخود می گیرد.

در واقع، روابط بین گرایش داده های مختلف مادر، مولد، آفریننده، و قلب هستی و توسعه کائنات به شمار میروند، و نه ساختارها و یا اشکال.

در نتیجه، کائنات ذاتاً رابطه ای ایست، و رابطه جریانی هدفمند است. کائنات در طول تاریخ تکاملی خود مراحل مختلفی را پشت سر گذاشته است، هر مرحله الزاماً از مرحله یا مراحل پیشین خود بوجود آمده، و از ساده به پیچیده و از کم به زیاد مدام گذر میکند. بعبارت دیگر، کائنات بطور کمی و کیفی، و فزاینده در حال گسترش و افزایش است. این گذار را میتوان با سه ویژگی اساسی مشخص کرد:

۱. تغییرات کمی

۲. تغییرات کیفی، یعنی، پیدایش چیزی ذاتاً جدید، که قوانین وجودی آن را نمیتوان با قوانین داده های به وجود آورنده اش مقایسه و یا ردیابی کرد.

۳. تغییرات فزاینده، یعنی، افزایش و یا فزایندگی زندگی بوسیله آفریدن و یا افزایش داده ها جدید بیشتر، و از آنجا، بوسیله خلق،آفریدن، و افزایش روابط بین داده های جدید با یکدیگر و با پدیده ها و داده های پیشین. آفریدن افزایش تعداد داده ها و یا پدیده های هستی، و با افزایش روابط بین داده های، تعداد جریانات/فرآیندهای، مقدار و تنوع انرژی، ماده و انواع آن، گازهای گوناگون، ترکیبات، فضای کائنات، زندگی و تعداد پدیده های جدید بیشتر میشوند.[۱۰۹]

در اینجا، ما مستقیم به قلب پویائی و عملکرد هستی می رسیم. کیهان زنده است. کائنات نمیتواند ثابت و یا یکسان بماند. کیهان، مانند امواج دریاست که ایستائی و سکون آن مساوی با عدم وجودش است. و از ساده به پیچیده و از کمتر به بیشتر در حال گسترش است زیرا کائنات نمی تواند نزاید، تغییر نکند، افزایش نیابد، و ثابت بماند.

کائنات بدون رشد و توسعه، بدون گسترش مدام حوزه و قلمروی وجودی، بدون خلق داده های جدید، روابط جدید، گرایشهای جدید، جریانات تازه، موجودات جدید، انرژیهای گوناگون، مواد و ترکیبات جدید، و تنوعات بیشتر قادر به ادامه حیات خود نیست. در واقع کائنات از تولیدات خود بعنوان ابزاری جدید برای توسعه فزاینده خود استفاده میکند. همه چیز در جهان زنده است، زیرا آنها مبادله می‌کنند، ارتباط برقرار میکنند، و در نتیجه مدام در حال تغییرند. ارتباط بین گرایشهای داده ها، پدیده های جدید گوناگون به وجود میاورند که خود بعنوان وسیله و ابزارجدید هستی، باعث رشد و توسعه و افزایش کآئنات میشوند. کائنات هیچ چیز جز شبکه ای از روابط بین گرایشهای داده های گوناگون نیست. بنابراین هرچه این روابط بیشتر کآئنات پیجیده تر، پیشرفته تر، گسترده تر و *فزاینده* تر میشود.

109 Engels, Dialectics of Nature, p. 29; Gregor, A Survey of Marxism, pp. 554-555, 78-83; Wetter, Dialectical Materialism, pp. 117-120, 164-165, 288-289, 291-292, 296, 298-301, 341-342, 374-375, and Soviet Ideology Today, pp. 18-26.

به همین دلیل، جهان نه تنها از ساده به پیچیده، بلکه از کمتر به بیشتر نیز در حال حرکت است. فلسفه دیالکتیکی قانون بقای انرژی و نظریه بی اساس، ابتدائی و غیرعلمی 'بیگ بنگ' را رد می کند که می گوید میلیاردها سال پیش جهانی وجود نداشت، ناگهان در اثر یک انفجار کائنات پدید آمد. فلسفه دیالکتیکی به تکامل، یعنی به یک فرآیند رابطه دائمی، مبادلات بین داده ها، و در نتیجه تغییرات و آفرینش های پدیده های گوناگون مستمر معتقد است.

رابطه انرژی و ماده در فرمول معروف اینشتین

پیش از ترک این فصل، شایان ذکر است تا بیشتر در مورد رابطه ماده و انرژی صحبت کنیم. تا چند دهه پیش، برای بسیاری از فیزیک دانان، هستی شناسی ماده بر اساس توهمی بود که ماده از ذرات کوچکی بنام اتم تشکیل شده است. ولی امروز ثابت شده که اتمها ماده نیستند، بلکه ریشه و ماهیت غیر مادی دارند. فرمول معروف اینشتین $E=MC^2$ نیز غیرمادی بودن ماده را ثابت میکند، یعنی، ماده میتواند به انرژی، که فاقد جرم است تبدیل شود. و انرژی نیز قادر است به ماده تبدیل گردد. بنابراین، در اصل و بر اساس همین فرمول، بجز شیوه زندگی آنها، از نظر هستی شناسی تفاوتی بین انرژی و ماده وجود ندارد. تصور کوانتوم فیزیک از ماده بر این ایده استوار است که ماده از چیزی ظهور میکند ولی نمی گویند آن چیز چیست؟ نتیجه ای که برخی از فیزیک دانان بدان میرسند بوی مذهبی میدهد،و میگویند ماده از هیچ چیز ساخته نمیشود، و به نظریه 'هیچ چیز(No-Thing-Ness)' ختم میشوند، که بطور غیر مستقیم بدان معنی است که خدا آنرا آفریده.

دیالکتیسیسم و فلسفه دیالکتیکی اش منشأ ماده را از ماراء طبیعت رد میکند و میگوید ماده از روابط بین انرژی های پیش از خود زائیده شده اند، که منشأ هستی است. بدین ترتیب، **ما شاهد سقوط دیالکتیکال ماتریالیسم مارکس میشویم که ماده را منشأ هستی میدانست.** بنابراین، ماده ساختاری پیشرفته و انسجام یافته از روابط بین داده های غیر مادی در زمان و مرحله یِ خاصی از تکامل تاریخی آنها تشکیل شده است. بنابراین، **ذات کائنات در نهایت روابط بین گرایشهاست و نه ماده و یا ایده.**

بخش دوم

شناخت شناسی دیالکتیکی

فصل سوم

مبانی وجودی دانسته ها

شناخت شناسی دیالکتیکی چیست؟

شناخت شناسی دیالکتیکی ایده آلیسم نیست، که میگوید تنها آگاهی و ایده ها وجود دارند، و کائنات تنها در در ایده های ما وجود دارند، بلکه درست نقطه مقابل آن است. شناخت شناسی دیالکتیکی گیتی را واقعیتی عینی می داند که قبل از انسان و آگاهی او وجود داشته است.[۱۱۰] آگاهی، مانند خود گیتی، توسط خدا آفریده نشده است، و هیچ ارتباطی با هیچ نیروی ماوراء طبیعی ندارد. اما آگاهی و دانسته ها در مرحله خاصی از تاریخ کائنات بوجود آمده، توسعه و تکامل، و گسترش یافته است.

شناخت شناسی دیالکتیکی فلسفه نیست، و کائنات را مطالعه نمی کند. بنابراین، برخلاف انگلس، آلتوسر، پولانزاس، بنتون، پولیتزر و بسیاری دیگر مارکسیست ها و به اصلاح فلاسفه غربی، فلسفه مارکس را به معرفت‌شناسی منتقل نمی‌کند. **شناخت شناسی دیالکتیکی از این واقعیت شروع میکند که آگاهی، دانش (ایده ها)، به عنوان یک واقعیت عینی، بخش ارگانیکی از تولید و بازتولید زندگی اجتماعی انسان، و به عنوان یک واقعیت، قوانین و قاعده های مشخصی در هستی اش و رشد و توسعه اش وجود دارد.**

110 Stalin, Dialectical and Historical Materialism, p. 12; Bukharin, Historical Materialism, p. 65; Politzer, Elementary Principles of Philosophy, pp. 23-24, 127.

شناخت این قوانین اولین وظیفه علوم شناخت شناسی یا معرفتی است، و نه فلسفه که هدف و موضوع مورد مطالعه اش هستی و کائنات است.

بنابراین، موضوع مورد مطالعه شناخت شناسی دیالکتیکی پدیده های ذهنی است. علم قوانین و قواعد حاکم بر پیدایش، وجود، تغییر و تحول پدیده های ذهنی یا به طور خلاصه هستی شناسی دانسته ها، آگاهی ها، اطلاعات، نظریه ها، علوم، دانش، دست آوردهای ذهنی، و اندیشه است.[۱۱۱]

به آن شناخت شناسی دیالکتیکی می گویند زیرا هدفش هستی شناسی (Ontology) از ماهیت اندیشه، ادامه، تداوم و بکار گیری اصول کلی فلسفه دیالکتیکی در پدیده های ذهنی است، و به دلیل آنکه جامع ترین شناخت روابط متقابل میان گرایش داده های گوناگون است که منشأ، زندگی، تولید و بازتولید، تغییرات، دگرگونیهای آگاهی و اندیشه را کشف، استخراج و ارائه میدهد.[۱۱۲]

دانش از کجا می آید؟

شناخت از آغاز یک محصول طبیعی و اجتماعی بوده است. دانش هرگز نمی تواند چیزی جز هستی آگاهانه انسان ها در روند زندگی واقعی خودشان باشد. از این رو، دانش را نمی توان بعنوان چیزی داده شده پنداشت، و منشأ وجودی آن را نباید به هیچ ریشه متافیزیکی وصل کرد، بلکه آنرا در فرآیندهای واقعی زندگی جستجو کرد.[۱۱۳]

هشیاری و دانش بشر در ابتدا صرفاً هوشیاری حیوان گونه بود که مبتنی بر ارتباطات محدود انسانها با یک دیگر، با طبیعت و نیروهای مولد، یعنی، وسائل و ابزارهای مادی و معنوی تولید بود. بتدریج این امر

114 Aristotle (quoted by Mepham and Ruben. 1979:23) says: "there is epistemic knowledge of a thing only when we know its essence.

115 Here, by knowledge, we mean all types of ideas - moral, juridical, political, aesthetic, religious, scientific, and so forth.

116 Robert K. Merton, Social Theory and Social Structure, (N.Y.: The Free Press, 1968). pp. 510-562

از آگاهی و غریزه حیوان گونه تبدیل به نیروئی آگاهانه شد. شعور و دانش انسان در این مرحله نیز باقی نماند و مرتباً همراه و همزمان با رشد و توسعه ابزارهای تولید و بازتولید زندگی اجتماعی انسان به رشد و توسعه خود ادامه داد.

از این رو، در اساس **هستی و رشد اندیشه بشر به طور دیالکتیکی با شرایط و فرآیندهای زندگی واقعی آنها، یا به عبارتی دقیق تر، با روند تولید و بازتولید زندگی واقعی آنها و مناسبات طبقاتی متناظر آن در هم تنیده است.**[۱۱۴]

پدیده های ذهنی مرده، ثابت، ایستا، انتزاعی و منزوی نیستند، که به خودی خود، ویا به عنوان اراده خداوند به وجود آمده باشند، بلکه محصول و در عین حال وسیله تولید و بازتولید زندگی اجتماعی هستند. به عبارت دیگر، ایده ها عاملی اساسی و تعیین کننده در زندگی اجتماعی، در اجزای سازنده آن، در ماهیت حیات اجتماعی، و در توسعه و تکامل آن هستند.[۱۱۵]

این بلافاصله ایده انگلس را رد می کند که میگوید دانش محصولی است که از حواس ما گرفته شده و نمی تواند در تضاد با جهان عینی باشد.[۱۱۶]

در واقع، همانطور که در قسمت بعدی خواهیم دید، ویژگی پدیده های اجتماعی و زندگی ما بر این واقعیت استوار است که آنها با تولید و استفاده از ابزارهای ذهنی و مادی و قابلیت انتقال آن به نسل های بعدی ساخته شده، و از این طریق خود را از حیوانات و زندگی اجتماعی را از زندگی حیوانی متمایز میسازند. بنابراین، پدیده های ذهنی، از آغاز، یکی از اجزای ارگانیک زندگی اجتماعی را تشکیل می دهند.

114 Marx & Engels, The German Ideology, pp. 47-52.

115 Althusser, Essay in Self Criticism, p. 138; Poulantzas, Political Power, p. 210; Merton, Social Theory and Social Structure, pp. 516-517.

116 Gregor, A. James, A Survey of Marxism, pp. 55-56, 59; Colletti, Marxism and Hegel, p. 218.

انسان برای ادامه زندگی مدام تولید و بازتولید میکند. انسان نه تنها مواد مصرفی مادی، بلکه مواد مصرفی ذهنی را نیز تولید میکند. انسان تولیدات خود را نه تنها با ابزارهای مادی بلکه با ابزارهای ذهنی نیز انجام میدهد. از این رو، هویت معرفت شناسی دیالکتیکی و تمایز آن از سایر مکاتب درست در همین جا خلاصه میشود؛ و آن، عدم امکان جدائی پدیده های ذهنی از مادر و از زندگی اجتماعی انسان است. و این دقیقاً همان چیزی است که ما در نظریه دیالکتیکی از وحدت تئوری و عمل از آن سخن گفته ایم.

.

فصل چهارم

روش شناسی دیالکتیکی برای کسب علم

مشکلات روش شناسی در مارکسیسم

به نظر می رسد کار درستی است که از عناصر واقعی و ملموس شروع کنیم، با پیش شرط واقعی، مثلاً شروع در حوزه اقتصاد با جمعیت، که اساس و موضوع کل فرآیند اجتماعی تولید را تشکیل می دهد. با این حال، بررسی دقیق تر نشان می دهد که این اشتباه است. جمعیت یک انتزاع است اگر مثلاً طبقاتی که از آن تشکیل شده است را نادیده بگیریم. این طبقات به نوبه خود در صورتی که عواملی را که به آنها وابسته هستند ندانیم، به عباراتی خالی از معنی ختم میشویم. ... اگرکسی قرار باشد که بخواهد جمعیت را به عنوان نقطه عزیمت در نظر بگیرید، این یک مفهوم بسیار مبهم از یک کل پیچیده خواهد بود، و از طریق تعریف دقیق تر، آن کس می تواند به صورت تحلیلی به مفاهیم بسیار ساده تر دست یابد؛ از اصطلاحات انضمامی خیالی، به ساده ترین تعاریف دست یابد. از آنجا باید ما دوباره دست به سفر دیگری در جهت مخالف به زنیم تا اینکه این بار به مفهوم جمعیت برسیم. مفهومی که این بار نه به عنوان یک مفهوم مبهم از یک کل، بلکه یک کلیتی که شامل تعین کننده ها و روابط بسیار است. [۱۱۷]

مارکس، به عنوان مثال، مینویسد: اقتصاددانان همیشه موجود و یا ارگانیسم زنده، جمعیت، ملت، دولت و غیره را نقطه عزیمت خود می‌دانستند، اما این رویکرد آنها را همیشه در پایان به کشف تعدادی معدود انتزاع های معین، روابط کلی، مانند تقسیم کار، پول و ارزش سوق میداد. مارکس معتقد بود که:

زمانی که این پدیده های مجزا کم و بیش به وضوح از طریق رویکردهای قیاسی (Deduction) به مفاهیم ساده تر تبدیل شوند، و یا زمانی که سیستم اقتصادی از طریق روش استقرائی (Induction) از مفاهیم ساده‌ای مانند کار، تقسیم کار، تقاضا، ارزش مبادله‌ای به مقوله‌هائی مانند دولت، مبادلات بین‌المللی و بازار جهانی ارتقاء یابند، بدیهی است که روش دوم روش علمی است.

117. Marx & Engels, The German Ideology, pp. 140-141.

مفهوم انضمامی عینی است زیرا ترکیبی از تعاریف بسیاری است، بنابراین وحدت جنبه های گوناگون را نشان می دهد. بنابراین در استدلال به عنوان یک جمع بندی، نتیجه، و نه به عنوان نقطه شروع ظاهر می شود، اگرچه آن نقطه مبدأ واقعی و بنابراین نقطه مبدأ ادراک و تخیل است. روش اول برداشتهای معنادار را به تعاریف انتزاعی کاهش می دهد، روش دوم از تعاریف انتزاعی از طریق استدلال به بازتولید موقعیت انضمامی منجر می شود. بر این اساس، هگل این ایده واهی را درک کرد که جهان واقعی نتیجه تفکری است که باعث سنتز خود، تعمیق خود و حرکت خود می شود. در حالی که روش پیشرفت از امر انتزاعی به عینی صرفاً راهی است که در آن تفکر واقعی را را جذب می کند و آن را به عنوان یک مقوله ذهنی انضمامی بازتولید می کند.[۱۱۸]

اگرچه عبارات بالا روش شناسی مارکس را به وضوح نشان میدهد، ولی این عبارات در حال حاضر اختلافات گسترده ای در میان مارکسیست ها در مورد چیستی روش شناسی مارکس ایجاد کرده، که عمدتاً در مورد رابطه بین فکر و عینیت است. به اعتقاد مارکس نه سوژه واقعی یک برداشت فکری است و نه برداشت فکری بازتابی از سوژه واقعی است.

بنابراین، روش شناسی مارکسیستی، یقیناً نه تجربه گرایی انگلس، لنین، بوخارین و مائوتسه تونگ است، زیرا اندیشه را به سوژه و یا عینیت واقعی تقلیل نمی دهد، و نه ایده آلیسم آلتوسر، پولانزاس، بتلهایم یا کولتی ست، زیرا سوژه و عینیت واقعی را به اندیشه واقعی و یا منطق کاهش نمیدهد.

مارکیسیت های تجربه گرا

از نظر تجربه‌گرایان مارکسیست، "دانش بر تجربه شخص محقق استوار است، و دامنه و حدود دانش

118 Ibid.

بشری بر اساس نظریه ای روان‌شناختی از محدوده و حدود ذهن انسان تعریف میشود."۱۱۹

تجربه گرایان خودشان را محدود به تجربه ناقص خود میکنند، ومعتقدند که موضوع مورد مطاله علم یک موضوع واقعی نیست، بلکه یک موضوع احساسی است. موضوع واقعی نباید مورد مطالعه قرار گیرد، بلکه موضوع ذهنی انسان باید بررسی شود. بعبارت دیگر، "وظیفه علم بر آن نیست که از موضوع حقیقی دانش استخراج کند، بلکه از موضوعات دهنی ." [۱۲۰]

تجربه گرایان مارکسیست اندیشه را صرفاً بازتابی از موضوع مورد مطالعه واقعی می دانند. در اینجا، "اشیاء خارجی همان چیزی هستند که به نظر می رسند. آنها به نوعی در ذهن منعکس می شوند.

این انعکاس تا حدی درست است، زیرا آنها مشروط به محدودیت های فیزیکی خود اندام های حسی هستند. اما از سوی دیگر، این استنباط های نامعتبرند و باید با بیرون کشیدن بازتاب های نادرست از ادراکات، اصلاح شوند."[۱۲۱]

بنابراین، برای تجربه گرایان مارکسیست، علم گذری است از دانش ادراکی یا حسی به دانش منطقی، از شناخت فرودست به شناخت برتر، و از دانش آشفته ضمنی به دانش متمایز آشکار.

لنین ادراک، ایده ها و ذهن انسان را تصاویری از واقعیت عینی می داند. کائنات حرکت این واقعیت عینی است که در آگاهی ما منعکس شده است. حرکت ایده ها یا ادراکات، با حرکت ماده مطابقت دارد. او معتقد

119 Benton, Philosophical Foundation of the Three Sociologies, (London: Routledge & Kegan Paul, 1977) pp. 20-21.

120 Wetter, Dialectical Materialism, p. 145.

121 Gregor, A. James, A Survey of Marxism,

است که "آگاهی ها از تجربه، تصور و حس می آیند."[۱۲۲] در اینجا، تجربه تنها موضوع تحقیق نیست، بلکه ابزار تحیق نیز هست. بنابراین، برای لنین، جریان علمی متشکل از دو گذار شناختی است:

الف) گذار از ماده به ذهن؛ و

ب) گذار از آگاهی ذهنی به آگاهی منطقی انتزاعی.

به اعتقاد بوخارین، این خود انسان است که دنیای خودش را از توده آشفته ای از داده های ذهنی میسازد. برای انسان، علم در باره کشف ماهیت چیزها نیست، بلکه سازمان بندی، طبقه بندی، نظام مند کردن، سامان دادن، و شفاف سازی فکر انسان است. جریان علمی از آگاهی های ناقص بارانی از ایده ها علمی و نظریه ها میسازد.

مائو تسه تونگ معتقد بود "وظیفه واقعی دانستن گذار از ادراک به فکر، یعنی، به آگاهی منطقی است."[۱۲۵] برای انجام اینکار: "اولین گام این است که با موضوع واقعی تحقیق تماس ذهنی برقرار کنیم؛ گام دوم آن است که داده های ادراکی را از طریق سامانه دادن و بازسازی کردن آنها نظام مند یا سیستماتیک کنیم. این متعلق به مرحله دریافت، استنتاج و داوری است.

در اینجا دو نکته مهم را تأکید می کنم:

1)وابستگی آگاهی منطقی به آگاهی ذهنی است؛

122 Lenin, Materialism and Empirio-criticism, (N.Y. IP., 1973), pp. 125-126.

123 Ibid., p. 151.

124 See Wetter, Dialectical Materialism, p. 145.

125 Mao Zedong, Selected Reading, p. 69.

126 Ibid., pp. 74-75.

۲) آگاهی نیاز به بررسی بیشتر دارد، تا بتواند از مرحله ادراکی اش رشد کرده و به مرحله منطقی برسد."[۱۲۶]

روش شناسی دیالکتیکی خود را از تجربه گرایان مارکسیستی جدا میکند، و سعی میکند که حقیت را نه از طریق برداشتها و یا انعکاسات حسی یا ذهنی، بلکه از طریق خود موضوع مورد مطالعه کشف کند.

بنابراین برای درک هر موضوعی ما پژوهش خود را از برداشتهای ذهنی و یا تصورات خود شروع نمی کنیم، بلکه کار خود را از خود موضوع مورد مطالعه، یعنی از جائیکه حقیقت نهفته است، یعنی، ارتباط مستقیم با موضوع مورد مطالعه، از داده های مادی و ذهنی اجتماعی و یا طبیعی آغاز میکنیم، و پس از آنکه دست آوردهای نظری کشف شده از سوی واقعیت های بیرونی تأیید شد، انگاه میتوان آنها را به عنوان داده های علمی در نظر گرفت.

ایده آلیست های مارکسیست

ایده آلیست ها و یا ساختارگرایان مارکسیست معتقدند که تولید دانش کاملاً در اندیشه صورت می گیرد. آنها ایده تجربه گرایانه مارکسیستی ادراک علمی را، که بگفته تجربه گرایان مخلوق یک محقق است، رد می کنند.

ساختارگرایان مارکسیست معتقدند که فکر بخشی از سوژه استعلائی یا آگاهی مطلق نیست که با دنیای واقعی به عنوان ماده مواجه شود. اندیشه همچنین بخشی از یک موضوع روانشناختی نیست، اگرچه افراد انسانی عامل آن هستند.

ایده سیستمی است که بطور تاریخی بعنوان یک واقعیت طبیعی و اجتماعی از یک ساختار فکری تشکیل شده است. به عبارت دیگر، ایده دقیقاً همان چیزی است که دورکیم آن را 'وجدان جمعی' یعنی 'کلیت باورها و احساسات' می‌نامد، یعنی "کلیه باورها و احساسات مشترک شهروندان عادی همان جامعه (که) یک سیستم معین را تشکیل می دهد که زندگی خاص خود برخوردار است،"[۱۲۷] و یک واقعیت عینی تعیین

127 Durkheim, The Division of Labor in Society, (N.Y.: The Free Press, 1964), p. 79

کننده دارد.[128] این آگاهی جمعی یا کلیت آگاهی عینی آن چیزی است ک به هر محققی جایگاه، کار تولید دانش را اختصاص می دهد، این نقش ها و عملیات فکری محققان خاصی که فقط می توانند به مشکلاتی که از قبل مطرح شده فکر کنند را، مشخص می کند، و در نهایت، این امر موضوع واقعی، هدف و ماده خام تولید دانش را تشکیل می دهد.

علاوه بر این، کارهای نظری معیار خاص خود را برای اعتبار بخشیدن به کیفیت محصولات ذهنی دارند. اما، زمانی که دست آوردهای علمی تشکیل و توسعه یافت، نیازی به تأیید از سوی واقعیت های بیرونی ندارند که تا بتوانند آنها را به عنوان داده های علمی اعلام کنند.[129]

بنابراین، برای ساختارگرایان مارکسیست، علم نه از موضوعات واقعی شروع می‌شود و نه باید توسط آن تأیید شود، بلکه آنها به پیروی از دورکیم، علم را رسیدن دانسته ها به بالاترین نقطه شفافیت ووضوح خود می‌دانند.[130]

از نظر آلتوسر، کار علمی در سه مرحله کاملاً در اندیشه صورت می گیرد:

مرحله اول: شامل ایده های ذهنی بعنوان مواد خام است

مرحله دوم: گذار ایده های ذهنی به نظریه است

مرحله سوم: گذار نظریه یا تئوری به آگاهی علمی یا تبدیل کلیت ایدئولوژیک به کلیت علمی.[131]

در اینجا، مقابله بین فکر و موضوع مورد مطالعه کاملاً در حوزه فکر صورت میگیرد. در واقع، جریانات

128 Althusser & Balibar, Reading Capital, pp. 41-42.

129 Ibid., p. 59.

130 Durkheim, The Division of Labor in Society, p. 52.

131 Althusser, For Marx, p. 185.

علمی، از نظر آلتوسر، هیچ چیز جز رسیدن از مرحله اول به مرحله سوم، یعنی گذار از کلیت ایده به کلیت علمی نیست.[۱۳۲]

به گفته پولانزاس، "کار نظری از ماده خام یعنی از اطلاعات، مفاهیم تأئید نشده وآگاهی عمومی آغاز می شود، و نه از یک موضوع واقعی."[۱۳۳] فرآیند یا گذار علمی تولید دانش علمی از انتزاعی ترین مفاهیم به عینی ترین مفاهیم است."[۱۳۴]

بتلهایم می گوید: "کلیتی که جریانات علمی از آن شروع می شود، نتیجه یک فرآیند انتزاعی نیست، بلکه نتیجه فرآیندهای اجتماعی پیچیده ای است که در سطح تکنیک و ایدئولوژی در حال وقوع است. بعلت وجود این انتزاعات است که علم کارش را آغاز میکند تا بتواند به تدریج به انتزاعات تازه ای دست یابد، که بطور فزاینده ای بوسیله دانش واقعی توانمند شده، که در نتیجه، به تولید و یا تشکیل مفاهیم علمی (که در نهایت به نفی مفاهیم ایدئولوژیک و فنی که تحقیقات با آن آغاز شد) ختم میشود. جریان توانمند سازی، که از مفاهیم ایدئولوژیک بسوی عینیت جریان دارد، ذات و ماهیت اندیشه علمی که از روش دیالکتیکال ماتریالیسم الهام گرفته است."[۱۳۵]

عقل گرائی مارکسیستی

لوسیو کولتی معرفت شناسی و روش شناسی مارکس را به درون منطق کاهش میدهد.[۱۳۶] از نظر

132 Ibid., 185: see also pp. 186, 191, 252; Althusser & Balibar, Reading Capital, pp. 40-42, 82, 86-87, 156-157; Perry Anderson, Arguments within English Marxism, p. 5.

133 Poulantzas, Political Power, p. 12.

134 Ibid.

135 Bettelheim, The Transition to Socialist Economy, (Great Britain: The Harvester Press Limited, 1975), p. 150.

136 Colletti, Marxism and Hegel, (London: N.L.B., 1973), p. 199.

کولتی، جریان توسعه "در طبیعت" فرآیند واقعیت است؛ جریان توسعه "در تصور" جریان منطقی است؛ اولی بما وضعیتی میدهد که عقلانی است .... دومی وضعیتی میدهد که با دلیل به تصویر کشیده شده است."[۱۳۷]

در اینجا، کولتی می کوشد نشان دهد" چگونه فرآیند قیاس منطقی و فرآیند استقرائی (یا فرآیند واقعیت)، با یکدیگر در هم تنیده شده اند.

بنابراین.، از محلی که ما باید تحقیق را شروع کنیم یک طبیعت دو گانه از فکر دارد: فکر بعنوان عقل و فکر بعنوان دلیل."[۱۳۸]

کولتی، به عنوان یکی از مشخصه های مارکسیسم، معتقد است که هیچ تناقضی در واقعیت وجود ندارد، بلکه در اندیشه است.

نیروها و فرآیندهائی در طبیعت در تقابل با یکدیگر قرار دارند جدا و مستقل هستند. و هیچ 'وحدت.' یا 'هویت' دیالکتیکی با یکدیگر ندارد.[۱۳۹] بنابراین، برای درک موضوع عینی، باید تمام تقابل های آنها را به تناقض منطقی تقلیل دهیم.

در اینجا، همانطور که می بینیم، کولتی به رابطه پدیده ها با هستی نمی پردازد، بلکه بیشتر به رابطه بین فکر و منطق می پردازد.

در واقع، همانطور که می گوید: "رابطه فکر با هستی با رابطه فکر با فکر باهم روی میدهد. گذار از هستی به اندیشه، از واقعیت تجربی به آگاهی، از عینی به امر انتزاعی، خود را به عنوان گذاری در درون

136 Colletti, Marxism and Hegel, (London: N.L.B., 1973), p. 199.

137 Ibid., p. 15.

138 bid., p. 123.

139 Benton, Philosophical Foundation of the Three Sociologies, (London: Routledge & Kegan Paul, 1977), p.159

خود آگاهی نمایان میشود: یعنی بصورت شناخت فرودست به شناخت برتر، از دانش ضمنی به دانش آشکار، از ایده هایی مبهم و یا اشتباه به ایده های واضح و متمایز."[۱۴۰]

انکار تضاد در واقعیت توسط کولتی در واقع بازگشت به ایده آلیسم است. تحلیل دیالکتیکی نمی تواند با تحلیل منطقی او منطبق باشد. شیوه دیالکتیکی تولید دانش علمی، همانطور که در صفحات بعدی خواهیم دید، با واقعیت شروع میشود، بر روی آن کار میکند، و توسط آن نظریه ها تأیید میشوند، و بعنوان دست آورده آوردهای علمی ارائه میشوند.

مارکس می گوید: ."توسعه دادن علم تا جائی که بتوان آن را به صورت دیالکتیکی ارائه کرد یک چیز، و اعمال یک تصور و یک سیستم آماده منطقی چیز دیگریست."[۱۴۱]

روش شناسی و روش دیالکتیکی

روش شناسی دیالکتیکی (Methodology)، به عنوان زیرشاخه معرفت شناسی دیالکتیکی، علم شناخت ماهیت روابط اصلی بین داده ها مورد مطالعه، علم علوم نظریه ها، مکاتب، دیدگاه ها، رویکردها، رویه ها، و شیوه های گوناگون تحقیق برای تولید دانش علمی است. روش شناسی دیالکتیکی دارای ویژگیهای دیالکتیکی خاصی است که خود را از سایر روش شناسی ها متمایز میسازد.

روش دیالکتیکی تولید دانش علمی (Method)، به عنوان زیر شاخه روش شناسی دیالکتیکی، بطور کلی متشکل از یک سری از رویه ها، قواعد، اصول، فراینده ها، و اعمالی است تا بتواند، با استفاده از ابزارهای ذهنی و مادی، واقعی ترین و ملموس ترین دانش علمی را در مورد قوانین، قواعد، و ماهیت اُبجکت یا موضوع مورد مطالعه، کشف، استخراج، و بطور ذهنی موضوع مورد مطالعه را بازسازی کند. این روشی است که نشان میدهد چگونه محققان می توانند از طریقه ذهنی به درون داده ها و ارتباط های پدیدهای مورد تحقیق بروند، و دقیق ترین و معتبرترین دانش را در مورد ماهیت آنها استخراج و ارائه دهند.[۱۴۲]

140 Lucio Colletti, Marxism and Hegel, pp. 90-91.

141 Marx, quoted by Mepham & Ruben, Philosophical Issues in Marxism, p. 10.

142 Marx (cited by Mandel, 1972: 15-16), in a letter to Kugelmann writes: "his 'free movement in matter' is nothing but...the dialectical method."

در اینجا توجه شما را به تفاوت روش شناسی دیالکتیکی یا متدولوژی دیالکتیکی با روش و یا متد دیالکتیکی جلب میکنم. روش شناسی دیالکتیکی وسیله علم شناخت ماهیت علوم، مکاتب دیدگاه ها، نظریه های، و وسیله شناخت رویکردها، رویه ها، و شیوه های گوناگون تحقیق است. از این رو، موضوع مورد مطالعه اش بیشتربا علوم مکتب و دیدگاه ها، و نظریه های، موضوعات، هدف ها، روش ها، رویه هائی است که برای تولیدات قواعد کارهای علمی و بررسی صحت آنها سرو کار دارد. در حالیکه، روش دیالکتیکی متشکل از اجرای قواعد، رویه ها، اصول، فراینده هائی است، که با استفاده از ابزارهای ذهنی و مادی و قواعد حاصله از روش شناسی دیالکتییکی، واقعی ترین و ملموس ترین دانش علمی را در مورد قوانین، قواعد، و ماهیت اُبجکت یا موضوع مورد مطالعه، کشف، استخراج، و بطور ذهنی موضوع مورد مطالعه را بازسازی کند.

در اینجا همچنین توجه شما را به اینکه تمام کارهای علمی و پروژهای خنثی و یا در جهت رفاه، آزادی، امنیت، پیشرف انسانها نیستند، جلب میکنم. از این رو، دست آوردهای علمی، همانند قوانین، گاهی منافع کلیه طبقات، و گاهی عمدتاً و یا بطور انحصاری منافع طبقه حاکم را در بر میگیرند. علوم و قوانین محصول شرایط کلی زندگی اجتماعی، یعنی روابط انسان با انسانهای دیگر، انسان با طبیعت، و انسان با ابزارهای مادی و ذهنی تولید، و به ویژه روابط طبقات اجتماعی متناظر از آن شرایط است.[۱۴۳]

روش شناسی دیالکتیکی بر ویژگی نسبی همه علوم پافشاری می کند. علم را فرآیندی می داند که هرگز پایان نمی یابد.

روش دیالکتیکی تولید دانش علمی، بعنوان یک زیر شاخه، از اصول فلسفه دیالکتیک، شناخت شناسی دیالکتیکی، و روش شناسی دیالکتیکی پیروی میکند. آنرا روش شناسی دیالکتیکی مینامند چون: دیدگاهی هستی شناسانه نسبت به موضوعات مورد مطالعه خود دارد؛ زیرا تلاش خود را متمرکز بر روابط بین فکر و اُبجکت واقعی مورد مطالعه میکند، زیرا برای کشف قوانین و قواعد حاکم بر منشاء، وجود، توسعه، تولید مثل، و گذار موضوع مورد تحقیق است؛ زیرا از موضوع عینی، یعنی کار خود را از مفاهیمی از واقعیت ها شروع می کند، روی آن کار می کند، و حقایق ذهنی بدست آمده را با واقعیت های عینی مطابقت و تأیید می کند؛ و سرانجام به این دلیل که راهنما و پایه علمی فرآیند تغییرات و اصلاحات آتی و گاهاً انقلابی است. بطور خلاصه، روش دیالکتیکی تولید دانش معتقد است که در درون و بین

143 Bukharin, Historical Materialism, pp. Ix-XII

پدیده ها عوامل تعیین کننده، مقررات، قاعده ها و یا قوانین وجود دارند، که ذات و ماهیت اُبجکت مورد مطالعه را رقم میزنند، و میتوان آنها را کشف و درک کرد. یا بعبارت دیگر، قوانین و قاعده هائی در روابط داخلی پدیده ها و مابین پدیده ها وجود دارند، که می توان آنها را فهمید، کشف کرد، و از آن برای اصلاح، تغییر و تحول و توسعه زندگی اجتماعی مورد استفاده قرار داد.

با روش شناسی و شیوه تولید دانش علمی، به رویکردی کاملاً جدید می رسیم که دیگر با جریان هائی مانند روش منطق تجربی علم سروکار ندارد، یعنی، روش دیالکتیکی را نمی توان به تئوری، روش، تقابل، و یا مقایسه ایده با ایده محدود کرد. روش دیالکتیکی با سوژه های ماوراء طبیعه و طلسم و جادو سروکاری ندارد. **روش دیالتیکی تولید دانش علمی، روش نحوه سنجش ، دسته بندی، و یا توصیف ظاهر چیزها نیست، بلکه از ظاهر پدیده های مورد مطالعه فراتر میرود تا هستی و ماهیت پدیده ها را استخراج و کشف کند، تا بتواند نه تنها ماهیت پدیده ها را بطور ذهنی بازسازی و تشریح کند، بلکه ظاهر پدیده های مورد مطالعه را توضیح دهد.**

روش شناسی دیالکتیکی از طریق اصول زیر هویت خود را ابراز و خود را از شناخت شناسی های دیگر متمایز میسازد: (۱) هدف و گرایش های اصلی آن، (۲) موضوع تحقیق، (۳) نظریه دیالکتیکی (۴) ابزار و وسائل ذهنی و مادی (۵) روش دیالکتیکی .

(1) هدف و گرایش های اصلی

امروزه تحت عنوان علم، تحقیقات زیادی در زمینه کاوش های اولیه، طرح ایده های رؤیائی، طبقه بندی و یا توصیف چیزهای مختلف انجام می شود. اما آیا می توان هدف و گرایش های علمی را به کاوش های اولیه و یا توصیفی کاهش و یا محدود کرد؟[۱۴۴] برای دیالکتیک دانان، پاسخ منفی است.

همانطور که ارسطو می گوید: " شناخت علمی از چیزها زمانی وجود دارد که ما بتوانیم ذات چیزها را به بشناسیم."[۱۴۵] اگرچه روش شناسی دیالکتیکی از روش کاوشهای اولیه، دسته بندی و رویکردهای توصیفی استفاده میکند، اما نام آنها را علم نمی گذارد، بلکه آنها را تکنیک و یا هنر مینامد؛ چون هدف و گرایش

144 Babbie, E.R. The Practice of Social Research, (California: W.P.C.I., 1979), pp. 84-85.

145 Aristotle quoted by Scott Mikle, in Mepham & Ruben, Issues in Marxist Philosophy, p. 23.

اصلی روش شناسی دیالکتیکی تولید علم به معنی هستی شناسی است.

در واقع یکی از ویژگیهای اصلی، که هویت علم را مشخص و آنرا از تکنیک های مختلف متمایز میسازد،انگیزهای هستی شناسی (Ontology) آن است. از این رو، هدف و انگیزه نهائی روش شناسی دیالکتیکی شیوه دیالکتیکی تولید دانش علمی ست، و نه تحقیقات کاوشی و یا توصیفی. روش دیالکتیکی نه طبقه بندی هگلی است،[۱۴۶] و نه یک فرآیند 'وبری' از تمایز، کدگذاری، و تعمیم (نوع ایده آلی) واقعیت ها نیست.[۱۴۷]

روش شناسی دیالکتیکی به دنبال خواص چیزها نیست، بلکه به دنبال ماهیت وجودی آنها است، بنابراین، واقعیت را با یک ایده یا سیستم آماده ای از ایده ها نمی سنجد، بلکه هدف اصلی آن است که بداند چگونه دقیق ترین دانش علمی را در مورد ماهیت شیء مورد مطالعه خود تولید کند. یعنی چگونه قوانین هستی، تنوع، تولید و بازتولید، تغییرات و تجلی سوژه خود را مطالعه کند،چگونه روابط متقابل حیاتی میان چندین گرایش را که منشاء، وجودی و توسعه شی مورد نظر ما را اداره و تنظیم می کنند، کشف کند. با همین گرایش هستی شناختی است که روش شناسی دیالکتیکی شروع می شود و خود را به عنوان یک علم به معنای ارسطوئی معرفی میکند.

قوت و اعتبار روش شناسی دیالکتیکی فقط مبتنی بر درک اینکه چگونه ماهیت پدیده ها را کشف کند نیست، بلکه بر انگیزه سازندگی و انقلابی آن است.

این بدان معناست که هدف نهائی روش شناسی دیالکتیکی آن است که به فهمیم چگونه میتوان دست آوردهای علمی را در زندگی واقعی بکار برد، چگونه میتوان زندگی اجتماعی را تغییر، و پیشرفت و

146 For Hegel, the main purpose of science was to distinguish things one from another and to categorize them (see Ruben, in Mepham & Ruben, 1979: 43).

147 147 For Weber, the scientific procedure is the construction of types, that is "to investigate and to make fully comprehensible all those irrational, affectively determined, patterns of meaning which influence action by representing them as deviation from a pure type (ideal type) of action as it would be if proceeded in a rationally purposive way (see Runciman, 1978).

توسعه داد، چگونه میتوان با استفاده از دست آوردهای علمی مسائل ومشکلات مردم را هدایت و حل کرد.[۱۴۸] تولید دانش علمی "اگر با اقدامات عملی برای توسعه و پیشرفت مرتبط نباشد بی هدف می شود."[۱۴۹] از این رو، دیالکتیسین ها نه تنها سعی می کنند دانسته های علمی تولید کنند، بلکه در عین حال از دست آوردهای علمی خود در عمل استفاده کنند. منظور مارکس از وحدت تئوری و عمل در زندگی اجتماعی دقیقاً همین است. "بدون تئوری انقلابی، عمل انقلابی وجود نخواهد داشت."[۱۵۰]

بنابراین، برای دیالکتیسین ها (دیالکتیک دانان) دست آوردها علمی بخش تعیین کننده ای در کنش های اجتماعی بشمار میروند. دست آورده ای علمی مؤثرترین وسیله بهبود تولید و بازتولید زندگی اجتماعی، و راهنمای اصول برنامه ریزیهای ملی و بین المللی است.

(۲) موضوع تحقیق

در شیوه دیالکتیکی تولید دانش، نقطه عزیمت ما نه ایده های فردی است و نه وجدان جمعی است. ما از موضوع حسی لنین، دانش ادراکی مائوتسه تونگ، کلیت ' آلتوسر اول' یا عقل کولتی شروع نمی کنیم. ما موضوع مورد مطالعه را از شیء واقعی جدا نمی کنیم، و سعی نمی کنیم معرفت علمی از یک شیء غیر واقعی تولید کنیم. بلکه کارمان را از تولید علمی ترین دانش از روابط بین پدیده های عینی و واقعی آغاز میکنیم، و حتی یک لحظه موضوع مورد مطالعه را رها نمی کنیم .

موضوع واقعی یک منبع حیاتی در روش شناسی دیالکتیکی است. این تنها مکانی است که فکر را به

148 Mao Zedong, Selected Reading, p. 76.

149 Stalin, quoted by Mao Zedong, Selected Reading, p. 77.

150 Lenin, quoted by Althusser, For Marx, pp. 164-166.

موضوع واقعی مورد مطالعه بهم پیوند میزند. از طریق همین پیوند دیالکتیکی است که فکر موضوع را جذب میکند، از طریق ذهنی به درون او میرود و تلاش میکنند آنرا بصورت یک نظریه مبتنی بر واقعیت باز تولید کند.

این دقیقاً همان نکته روش و روش شناسی دیالکتیکی را از روش شناسی ایده آلیستی و تجربه گرایانه متمایز می کند، و به دست آوردها خود ارزش علمی میدهد.

اما ممکن است بپرسند که اگر موضوع تحقیق متعلق به گذشته باشد یا دسترسی به آن نداشته باشیم و نتوانیم مستقیماً آن را بررسی کنیم، چه باید بکنیم؟ پاسخ این است که در چنین مواردی باید موضوع خود را از طریق منابع موجود و موثق مختلفی، یعنی، آن معارف عینی که به صورت علمی از شی واقعی ما تولید شده، بدست آورد، و پس تقویم اطلاعات مختلف، بررسی صحت آنها، سپس آنها را مطالعه کنیم. با این حال، مهم نیست که ما مستقیماً، و یا از طریق منابع موثق، یا هر دو، روی موضوع تحقبق خود کار می کنیم، هدف نهایی شیوه دیالکتیکی تولید دانش، تولید عینی ترین دانش از شیء واقعی است.

هنگامی که ما چیزهای در اطراف خود از نزدیک مشاهده می کنیم، اولین تصویری که به ما ارائه می شود مجموعه ای بی پایان از روابط میان گرایش های گوناگون است که به موجب آن هیچ چیز همان طور که هست باقی نمی ماند، بلکه همه چیز تغییر می کند.

بنابراین، هدف شیوه دیالکتیکی تولید دانش علمی، نه یک وحدت معنوی است و نه یک کل ساده غیر متحرک، بلکه فرآیندهای واقعی است.

از این رو، اگر بخواهیم دانش معتبری از روابط متقابل پیچیده تولید کنیم، باید موضوع مطالعه خود را در زندگی واقعی اش مطالعه کنیم، یعنی، در روابط متقابل درونی و بیرونی اش، در تاریخ پیدایش اش، در تغییراتش، در تولید و باز تولیدش، در تحول و تخریب هایش، و در گذارهایش.

برای روش شناسی دیالکتیکی زندگی واقعی، جریانات، روابط میان گرایش های گوناگون نه تنها نقطه عزیمت و هدف اصلی روش دیالکتیکی را مشخص میکند، بلکه آنها معیار حقیقت و هدف نهایی دانش علمی نیز هستند. این بدان معناست که شیء واقعی چهار نقش اساسی در اعمال علمی ایفا می کند:

الف)   هدف، شالوده و نقطه عزیمت در اعمال علمی را تشکیل می دهد.

ب)   معیاری از حقیقت است و هدف نهائی علم است. این بدان معنی است که سوژه واقعی تحقیق سه نقش اساسی بازی میکند:

۱)   موضوع مورد مطالعه، بنیان و نقطه آغاز مطالعه را تشکیل میدهد.

۲)   معیار صحت فعالیت های علمی ست. یعنی، تمام جریان شیوه تولید دانش علمی باید با زندگی واقعی موضوع مورد مطاله مقایسه و صحت آن تأئید شود.[۱۵۱] مارکس میگوید: "همه رمز و رازی که تئوری را به گمراهی عرفانی میکشد، راه حل عقلانی خود را در روابط اجتماعی و درک این روابط می یابند."[۱۵۲] " انسان باید در عمل حقیقت را ثابت کند، یعنی واقعیت قدرت تفکرش را در عمل ثابت کند."[۱۵۳]

۳)   هدف تحقیق بهبود زندگی اجتماعی است که هدف نهائی جریانات علمی را تشکیل میدهد. معنی آن این است که ما دانش علمی تولید میکنیم که آنرا برای توسعه و پیشرفت موضوع مورد مطالعه و بهتر شدن زندگی اجتماعی، به کار بندیم.

ج)   بنابراین سوژه واقعی شالوده کل روش شناسی دیالکتیکی از ابتدا تا انتهاست.[۱۵۴] تأثیر طرز تفکر متافیزیکی، اتمی، جدائی علوم از فلسفه، و تقسیمات و تقسیمات فرعی در درون و بین علوم، برای ما میراثی به جا گذاشت که مبتنی بر تمایل به مطالعه یک شیء در خودش، و جدا از

152 Mao Zedong, Selected Reading, pp. 67-68, 77-81; Wetter, Dialectical Materialism, pp. 507-512.

153 Marx, quoted by Irving M. Zeitlin in Rethinking Sociology, p. 245.

154 Ibid., p. 244.

155 Engels, Anti-Dühring, p. 29; Bukharin, Historical Materialism, p. Xi; Wetter, Dialectical Materialism, pp. 316, 507-508.

روابط خارجی اش با پدیده ها دیگر است. روش شناسی دیالکتیکی گسستی از همه مفاهیم متافیزیکی و اتمی پدیده هاست.

د) برای روش شناسی دیالکتیکی،هیچ پدیده منزوی و مستقلی وجود ندارد که توسط خدا(یان) به وجود داشته باشد، و یا به عنوان یک موجود منزوی وجود خارجی داشته باشد، و یا بر اساس اراده او تغییر کند. در اینجا روح یا چیزهای ماوراء طبیعی و یا منزوی اصلاً مورد بحث قرار نمیگیرند، چون وجود خارجی ندارند. بنابراین زندگی واقعی، تغییر، و رشد آن، تولید و بازسازی، گذار، و رشد فزاینده به واسطه روابط متقابل میان گرایش‌های پدیده هائی که بطور تاریخی تشکیل یافته اند، موضوع مورد مطالعه روش شناسی دیالکتیکی هستند.

روش شناسی دیالکتیکی، از آن دسته از مارکسیست ها و غیر مارکسیست هائی که تلاش میکنند پدیده ها را صرفاً از طریق روابط داخلی و یا خارجی مطالعه کنند، رد میکند.

از آنجا که پدیده منزوی در کائنات وجود ندارد، از این رو صرفاً مطالعه درونی یا بیرونی چیزها به منزله آن است که چیزها را در زندگی واقعی شان مطالعه نکنیم، یعنی موضوع مورد مطالعه علمی را غیر واقعی کنیم، و تلاش کنیم، از یک اُبجکتی که وجود خارجی ندارد، دانش علمی تولید کنیم.

در واقع، این انتقال واقعی به غیر واقعی، وجود به عدم وجود، و تلاش برای تولید دانش علمی از آن، ما را به دست آوردهای خیالی، مبهم، و غیرواقعی منتهی خواهد کرد. بعنوان مثال، ما نمی توانیم ساختار اجتماعی کشورهای تحت ستم جهان سوم را جدا از روابط آنها با سرمایه داری درک کنیم.

بنابراین، روش شناسی دیالکتیکی این ایده بوخارین را رد می کند که در هر پدیده ای علت تغییر و دگرگونی مبتنی بر روابط خارجی است. [۱۵۵]

155 Bukharin, Historical Materialism, p. 107.

این همچنین استالین[۱۵۶] یا آلتوسر[۱۵۷] را رد میکند که تلاش میکردند چیزها صرفاً بطور درونی درک کنند. بطور کلی برای روش شناسی دیالکتیکی هیچ شیوه داخلی یا خارجی مشخصی وجود ندارد. روابط بیرونی ممکن است مبارزات درونی را از منظری وسیع تر منعکس کنند، و یا روابط داخلی ممکن است از یک رابطه خارجی از دیدگاهی محدودتر ناشی شود. از این رو، آنچه می تواند توسط دانشمندان به عنوان روابط خارجی بین دو پدیده در یک سطح مورد مطالعه قرار گیرد، در واقع" تضادهای "درونی در سطح فراگیرتری است که در آن دو پدیده متقابل سیستم پیچیده تری را تشکیل می دهند. [۱۵۸]

(۳) نظریه های دیالکتیکی

نظریه های دیالکتیکی فرآیندی انتزاعی نیستند که تنها در قلمرو ایده ها عمل کند. یعنی، نظریه های دیالکتیکی نه حرکت ذهنی اندیشه در اندیشه است، و نه توصیف ذهنی از واقعیت. بنابراین، مفهوم آلتوسر از نظریه به عنوان نظام مفاهیم 'نظری' یا هر ایده دیگری که نظریه را چیزی مستقل از شیء واقعی بداند، از دید نظریه های دیالکتیکی بازی با ایده هاست و بی معنی است.[۱۵۹]

نظریه دیالکتیکی مانند یک فرآیند واقعی تولید است. این یک کار ذهنی و در عین حال عملی است که با ابزارهای مادی و ذهنی علمی معینی بر روی واقعیت ها کار می کند، تا مشخص ترین دانش را از ماهیت موضوع مورد مطالعه خود استخراج کند. در واقع، نظریه دیالکتیکی واقعیت را در اندیشه بازتولید می کند. بنابراین، مقولات دیالکتیکی بیانگر اشکال و شرایط وجود و توسعه اُبجکت مورد

155 Stalin, Dialectical Materialism, p. 8.

156 Althusser, For Marx, pp. 212-213.

157 Engels, The Origin of the Family, p. 62.

158 Althusser, Reading Capital, pp. 109-110.

مطالعه ماست. از این رو، تئوری های دیالکتیکی بیانگر اشکال، شرایط هستی و رشد موضوع مورد مطالعه ما هستند. آنها فرآیند ذهنی تفکر برای درک، توضیح، تولید و بازتولید، تغییر زندگی واقعی ابجکت ها (موضوعات مورد مطالعه) هستند. نظریه های دیالکتیکی، به عنوان روشنفکرانه ترین، هدفمندترین، مولدترین، و انسان گرایانه ترین فعالیت، سعی در کشف قوانینی دارد که منشأ، هستی، تحولات، گذارها و تولد و مرگ پدیده ها را اداره و تنظیم می کند.

نظریه دیالکتیکی شامل سه فرآیند فکری متمایز اما به لحاظ دیالکتیکی مرتبط تشکیل شده:

(الف) انتزاع

(ب) بازتولید ذهنی اُبجکت

(ج) طرح و برنامه ریزی های اصلاحی و انقلابی.

(الف) انتزاع - برداشت ذهنی

منظور ما از انتزاع آن دسته از کارهای ذهنی است که ماهیت پدیده ها را ردیابی، کشف و با واقعیت تطبیق می دهد. کارهای ذهنی ایکه موضوع تحقیق را از طریق روابط بین گرایشهای گوناگونش پی گیری میکند که هستی موضوع مورد نظر ما را تشکیل میدهد. از این رو، انتزاع دیالکتیکی را نمی‌توان به فرآیند طبقه بندی 'وبری' و یا به فرآیند جداسازی پدیده‌ها توسط کولتی، تقلیل داد.[۱۶۰] **اما منظور ما از انتزاع یک جریان فکری دیالکتیکی است بر روی واقعیت کار می‌کند و سعی می‌کند بطور ذهنی به درون ذات موضوع مورد بررسی رخنه کند. از این رو، انتزاع تنها زمانی دیالکتیکی است که بخواهیم ماهیت پدیده ها را درک کنیم.** بنابراین، در جریان برداشت های ذهنی از هیچ شروع نمیکنیم، از ناکجا آباد شروع

160 Lucio Colletti, Marxism and Hegel, p. 151.

نمیکنیم. انتزاع را نمی توان به طور دلبخواهی ساخت، بلکه برداشتهای ذهنی دیالکتیکی نتیجه تحلیل هستی شناسانه از موضوع مورد مطالعه است. از این رو، در فرآیند انتزاع، مانند آنچه پولانزاس میگوید، از مفهوم واقعی به تصورات کلی پرواز نمی کنیم،[۱۶۱] و یا مانند کولتی، از مفهوم واقعی به یک فرآیند منطقی نمیرویم و سعی کنید واقعی را با غیر واقعی به سنجیم و یا اندازه گیری کنیم.

در برداشت ذهنی دیالکتیکی (دیالکتیکال تئوری) از واقعیت، اندیشه از شیء واقعی دور نمی شود، بلکه به آن نزدیک تر می شود. در واقع گذار ذهنی ما از واقعیت های ذهنی به واقعیت های ذهنی است و دائماً با سوژه واقعی و تاریخ اش در تماس هستیم.

اگر موضوع تحقیق واقعی باشد، ماهیت آن نمی تواند چیزی غیر واقعی باشد، که به ادعای پولانتزاس، در واقعیت وجود نداشته باشد.[۱۶۲] برای روش شناسی دیالکتیکی موضوع تحقیق و ذات آن پدیده های واقعی هستند. در واقع، با فرآیند دیالکتیکی انتزاع، آنچه باید انجام دهیم این است که روابط دیالکتیکی بین این دو واقعیت را دریابیم.

ما بطور ذهنی از اُبجکت واقعی بداخل فرآیندهای واقعی سازنده و تشکیل دهنده آن، که بر هستی، تغییرات، رشد و توسعه آن حاکم است، میروی.حرکت میکنیم. این دقیقاً همان چیزی است که مارکس از تئوری دیالکتیکی، بعنوان حرکت آزادانه اندیشه در واقعیت ها عنوان میکند.

بنابراین، دیالکتیسین‌ها به پیروی از مارکس "از زندگی واقعی موضوعات مورد مطالعه شروع می‌کنند، یعنی، از روابط درونی و خارجی اُبجکت و لحظه‌ای آنها را رها نمی‌کنند."[۱۶۳]

161 ulantzas, Political Power, p. 15.

162 Ibid.

163 Marx & Engels, The German Ideology, p. 47.

(ب) بازتولید ذهنی واقعیت

منظور ما از شیوه دیالکتیکی بازتولید، تبیین و ارائه علمی از ماهیت سوژه تحقیق است. هنگامی که سوژه مورد مطالعه را به خود اختصاص دادیم، زمانی که مبنای وجودی شیء خود را کشف کردیم، زمان آن است که شیء خود را از طریق ماهیت آن بازتولید و تشریج کنیم. از این رو، با تولید ذهنی سوژه انضمامی، انتزاع را به شیوه ای دلخواه بازسازی نمی کنیم، بلکه آن را به صورت دیالکتیکی در اندیشه بازتولید و یا بازسازی می کنیم، یعنی، به همان شیوه ای که سوژه ما خلق شده، وجود داشته، عمل می کند، تغییر می کند و در حال توسعه است آنرا بازسازی میکنیم. کاری که تنها به روش دیالکتیکی، یعنی، با در نظر گرفتن شرایط واقعی زندگی و هستی پدیده ها، قابل انجام است.

(ج) نظریه اصلاحی و انقلابی

قوت و اعتبار علمی نظریه دیالکتیکی مبتنی بر عملکردهای عملی، اصلاحی، و انتقادی آن است. در اینجا، وظیفه اصلی این است که دریابیم چگونه می توان محصولات علمی را در زندگی واقعی به کار برد، چگونه مردم را از مشکلات خود رها کرد و چگونه واقعیت را تغییر داد تا زندگی اجتماعی انسان را اصلاح و توسعه دهیم.

بنابراین، نظریه های اصلاحی و انقلابی "مسئله اصلاحات و تغییرات اساسی در وضعیت موجود."[۱۶۴] بدون نظریه های اصلاحی و انقلابی، عملیات اجرائي، اصلاحی، انقلابی وجود نخواهند داشت."[۱۶۵]

(۴) ابزار تولید دانش علمی

ساختارگرایان مارکسیست معتقدند که اعمال علمی کاملاً در اندیشه صورت می گیرد. بنابراین، آنها تلاش

164 Ibid., p. 62.

165 Lenin, as quoted by Althusser, For Marx, pp. 164-166.

می‌کنند تا دانش علمی را نه از واقعیت، بلکه از طریق مفاهیم، ایده‌ها، اطلاعات 'وجدان' مشترک تولید کنند.[۱۶۶] آنها تفاوت بین شی و ابزارهای تولید علم را درک نمی کنند و با تلقی کردن آگاهی های عمومی به عنوان علم، موضوعات واقعی را کاملاً نادیده می گیرند.

همانطور که بارها گفتیم، شیوه دیالکتیکی تولید علم از ایده ها شروع نمی شود، بلکه بر روی واقعیت های واقعی کار می کند و به وسیله ابزارهای ذهنی و مادی معین و مطمئن، تلاش می کند ملموس ترین دانش علمی را از این واقعیت ها تولید کنند.

منظور ما از ابزار تولید دانش علمی عمدتاً سه چیز است: همه ابزارها و دست آوردهای علمی موجود، همه ابزارهای فیزیکی موجود، و شیوه استفاده از ابزارها

ابزارهای تولید و بازتولید علم یکی از عناصر اساسی همه علوم را تشکیل می‌دهند و کلید توسعه فعالیت‌های علمی را فراهم می سازند.

در اینجا شایان ذکر است، وقتی نمی‌توانیم موضوع خود را مستقیماً مطالعه کنیم، آن را از طریق منابع معتبر بررسی می‌کنیم. اما مهم نیست که ما مستقیماً، از طریق دانش علمی، یا هر دو، روی سوژه خود کار می کنیم، هدف نهایی شیوه دیالکتیکی علمی همیشه تولید ملموس ترین دانش از اشیاء واقعی است.

(۵) روش دیالکتیکی

ساختارگرایان مارکسیست روش شناسی مارکس را به تحلیلی یک طرفه، غیرتاریخی و قیاسی تقلیل

166 Althusser, For Marx, pp. 41-42; Poulantzas, Political Power, pp. 17-18.

داده اند.[۱۶۷] روش دیالکتیکی مطمئناً با هر تحلیل یک طرفه، خواه از کل به جزء و یا جزء به کل، و یا هر تحلیل غیرتاریخی کاملاً مخالف است. .

برای شناخت یک شی، روش شناسی دیالکتیکی از شیوه ای استفاده میکند، که همه جوانب سوژه را، از جمله همه ارتباطات و گرایشها، تضادها، واسطه ها، اجزاء ، کل، تاریخ سوژه را در بر میگیرد، و به مطالعه آنها میپردازد. اگرچه ما به راحتی قادر نخواهیم بود این شیوه را بطور کامل اجراء کنیم، اما شایان ذکر است که تقاضا برای همه جانبه بودن اعتبار علمی را بالا برده، محافظی در برابر اشتباهات و تقابلی با عدم انعطاف محققان است."[۱۶۸] این همه جانبه بودن چیزی نیست جز روش دیالکتیکی مارکس که متضمن روش سه جانبه، قیاسی، استقرائی و تاریخی ست. .

روش قیاسی یا کاهشی (از کل به جزء)

این روش از دو جریان تحلیلی مجزا اما مرتبط با یکدیگر تشکیل شده:

۱. روش قیاسی تاریخی که از طریق آن ما بطور ذهنی از شرایط و وضعیت های کنونی به گذشته حرکت می کنیم و تلاش میکنیم با درک وضعیت کنونی، بینش علمی نسبت به گذشته پیدا کنیم. به عنوان مثال، با درک نظام سرمایه داری، میتوانیم زمینه علمی لازم را برای درک فئودالیسم فراهم می کنیم.

۲ روش قیاسی لحظه ای که توسط آن بطور ذهنی از سوژه خود را به اجزای تشکیل دهنده و سازنده اش میرویم و سعی می کنیم ماهیت و یا هستی سوژه خود را کشف کنیم.

روش استقرائی

این روش شامل سه جریان تحلیلی متمایز اما مرتبط با یکدیگر است:

167 Althusser, Reading Capital, pp. 64-65, 122-125.

168 Lenin, as quoted by Mao Zedong, Selected Reading, p. 101.

۱. روش استقرائی تاریخی که در اینجا، ما سعی می کنیم یک شئ را از طریق گذشته آن درک کنیم.

۲. روش استقرائی لحظه ای، که به وسیله آن سعی می کنیم شیء خود را از طریق اجزای تشکیل دهنده و سازنده اش به شیوه ذهنی بازتولید و توضیح دهیم.

۳. روش استقرائی که با درک شرایط و وضعیت های گذشته و حال بطور ذهنی بسوی شرایط آتی موضوع مورد مطالعه خود حرکت میکند، و تلاش میکند با بکار گیری ملموس ترین دانش علمی بدست آمده و یک برنامه ریزی علميِ، و یک حرکت سازنده و یا انقلابی پیشرف و توسعه سوژه را فراهم و تضمین کند.

روش و منابع استفاده شده

این کتاب بر اساس استفاده تکتیک منابع اولیه و ثانوی طراحی شده است. دلیل اصلی آن کارائی آن برای مطالعات تاریخی و نظری و مزایای اقتصادی آن از نظر زمانی و مالی است.[۱۶۹]

در اینجا روش تحقیق مربوط به سؤالات خاصی است که در این کتاب مطرح و تعریف شده است. علاوه بر موضوعات فلسفی، شناخت یا معرفت شناسی و روشی شناسی که تا کنون بدان پرداختیم در بخش آینده به سؤالات زیر پاسخ خواهیم داد.

۱. شرایط عمومی زندگی

۲. شیوه تولید و بازتولید زندگی

۲. طبقات اجتماعی

169 Babbie, The Practice of Social Research, (California: Walsworth Publishing Co. Inc., 1976), pp. 252-253.

۴. نهاد های و موسسات اجتماعی

۵. دولت

۶. نظام سرمایه داری جهانی – گلوبالیسم

برای بررسی وضعیت عمومی و شیوه‌های تاریخی آن در زندگی اجتماعی انسان (سوالات 1 و 2) این پژوهش به روابط انسان با طبیعت، با وسایل زندگی ذهنی و مادی آنها و با یکدیگر می‌پردازد. این امر مستلزم بررسی جامع ادبیات مارکسیستی است که ما را قادر می سازد تا اساس وجودی هدف خود را فاش کنیم: آلتوسر، 1979; آلتوسر و بالیبار، 1979; اندرسون، 1978 و 1980; بتلهایم، Bottomore1978 ;، 1973 ;بوخارین، 1965; بلوخ، 1969; برورمن، 1974; بروور، Colletti1980 ;، 1972 و 1973; کورنفورث، B; 197انگلس، 1976 و 1978; فاین و هریس، 1979; فروم، 1966; گیدنز، 1978; گرامشی، 1980; اینکلز، 1974; لنین، 1977 و 1979; لوکزامبورگ، 1913; مندل، 1978; مارکس، a1977، b1977، 1979، و 1980; مارکس انگلس، 1978; نعمانی، 1972; پیتر، 1973; پولانتزاس، 1978 و 1979; نمایش، 1978; استالین، 1972; مائوتسه تونگ، 1971; تروتسکی، 1978; تاکر، 1978; وتر، 1966.

بررسی طبقات اجتماعی (سوال 3) تمرکز بر شرایط متناقض زندگی اجتماعی و بررسی تأثیرات شیوه اجتماعی تولید و بازتولید بر عوامل آن است. برای این منظور، مرتبطترین منابع را مطالعه می‌کنیم و سعی می‌کنیم علمی‌ترین دانش را در مورد طبقات اجتماعی، مبارزات و تأثیرات آن‌ها بر تولید اجتماعی و بازتولید زندگی ارائه دهیم: ادیبی، 1975; آلتوسر، 1979; آلتوسر و بالیبار، 1979; اندرسون، 1978; بندیکس، 1966; بتلهایم، Bottomore1978 ;، 1969 ;بوخارین، 1965; برورمن، 1974; انگلس، 1976 و 1978; فاین و هریس، 1979; فرانک، 1976; گیدنز، 1975; گرامشی، 1980; گورویچ، He11er1973 ;، 1969 ;هاو، 1988; اینکلز، 1973; جزنی، 1352; لنین، 1977 و 1979; لوکاچ، 1971; مارکس، 1976، a1977، b1977، c1977، 1978، و 1979. مارکس و انگلس، 1978 و 1979; نعمانی، 1972; پتراس، 1970; پولانتزاس، 1078 و 1979; نمایش، 1978; اسکاتنس، 1979; تروتسکی، 1978; والرشتاین 1976.

در این پژوهش سعی شده است از طریق روابط طبقاتی به شناخت دستگاه های اجتماعی و به ویژه دستگاه های دولتی (سوالات 4 و 5) بپردازیم. برای پرداختن به این سوال، بررسی عمیقی در ادبیات مارکسیستی انجام خواهد شد که ما را قادر می سازد ماهیت عملکردهای نهادی را افشا کنیم: آلتوسر و بالیبار، 1979; بتلهایم، 1978; بلوخ، 1969; انگل، 1976 و 1977; گرامشی، 1980; لنین، 1976، 1978 و 1979; مارکس، 1976، a1977 ، b1977، c1977، و 1979; مارکس و انگلس، 1978; پتراس، 1970; پولانتزاس، 1978 و 1979; والرشتاین، 1976.

این پروژه با طرح دو سؤال دیگر، خود را به سیستم جهانی سرمایه داری (سوال 6) می پردازد: ۱. سرمایه داری چیست؟ ۲. سرمایه داری با خودش و با شیوه های تولید و بازتولید سرمایه داری وابسته چه می کند؟

برای پاسخ به سوال اول، کشف اساس وجودی سرمایه داری ضروری خواهد بود. این امر مستلزم بررسی جامع تاریخی ادبیات مارکسیستی در مورد ماهیت سرمایه داری است: آلتوسر، 1976 و 1979 ; Bottomore، در هلر، 1966، 1973; برورمن، 1974; بوخارین، Colletti1965 ;، 1972 و 1973; انگلس، 1976 و 1978; فاین و هریس، 1979; گرامشی، 1980; گورویچ، 1971; لنین، 1977; لوکاچ، 1966; مندل، 1978; مارکس، 1976، 1977، a1979، 1979. bمارکس انگلس، 1978 و 1979; پولانتزاس، 1978 و 1979; شاه، 1357; والرشتاین، 1979; رایت، 1979; مرطوب تر. 1966.

این ما را قادر خواهد ساخت تا درک کنیم که چگونه جداسازی ابزار تولید از تولیدکنندگان، متمرکز شدن آنها در دستان معدودی و بیان شیوه تولید سرمایه داری که چگونه با اغام با سایر شیوه‌ها باعث ایجاد بازار جهانی می‌شود.

برای پرداختن به سوال دوم، از یک سو سعی می کنیم ماهیت روابط متقابل بین صورت بندی های اجتماعی سرمایه داری مختلف را درک کنیم و از سوی دیگر بفهمیم که چگونه نیروهای مهاجم و استثمارگر شیوه تولید و بازتولید سرمایه داری نحوه زندگی سیستم های غیرسرمایه داری را به سیستم جهانی می کشانند، اقتصاد طبیعی آن‌ها را نابود می کنند و به شیوه‌های وابسته به تولید و بازتولید سرمایه داری تبدیل کنند.

بنابراین، مطالعه این سؤال در واقع درک مفاصل شیوه های مختلف تولید و بازتولید زندگی است. این امر مستلزم بررسی جامع و گسترده منابع مارکسیستی کلاسیک و مدرن است که به این موضوع مربوط می شود: امین، 1974 و 1978; اrریقی، 1973; باران، 1352; بیل، 1980; بروور، 1974; امانوئل، 1972 و 1974; فرانک، 1976 و 1978; لوکزامبورگ، 1951 و در بوخارین، 1972; هابسون، 1965; چگونه، 1980; لنین، 1968 و 1979; مارکس و انگلس، 1978 و 1979; پتراس، 1970; پولانتزاس، 1979; والرشتاین، 1976; وارن، 1971 و 1973.

در این زمینه، ما همچنین به بررسی گسترده منابعی خواهیم پرداخت که به ادغام ایران در نظام جهانی سرمایه داری و گذار او به سرمایه داری وابسته می پردازند. این به ما کمک می کند تا ماهیت نظام جهانی سرمایه داری را به درستی افشا کنیم: آلبان، 1972; اشرف، 1980; آرانی، 1359; بنانی، 1961; بیل، 1972; گروسکلوز، 1974; جزنی، Keddie1352 ;، 1966 ;خسروی، 1338 و 1358; نعمانی، 1972; پهلوی، 1359; روزولت، 1979; واچتل، 1980; زونیس، 1971; یاوری، ۱۳۶۱.

بخش سوم

دیالکتیک اجتماعی

فصل پنجم

جامعه شناسی دیالکتیکی یا دیالکتیک اجتماعی چیست؟

فروپاشی مارکسیسم و ظهور جامعه شناسی دیالکتیکی

به عنوان یک علم، مارکسیسم نمی تواند ثابت بماند.مارکسیسم رشد می کند و کاملتر می شود. مارکسیسم در توسعه خود نمی تواند بلکه باید با تجربه جدید، دانش جدید غنی شود. در نتیجه برخی از فرمول ها و نتیجه گیری های آن نمی توانند، بلکه باید در طول زمان تغییر کنند، و با فرمول ها و نتیجه گیری های جدید جایگزین شوند، و بر اساس وظایف تاریخی جدید. مارکسیسم نتیجه‌گیری و فرمول‌های ثابتی را که برای همه دوره‌ها و دوره‌ها الزامی است، به رسمیت نمی‌شناسد. مارکسیسم دشمن همه دگماتیسم ها است.[170]

استالین

علمی که در فراموش کردن بنیانگذار خود تردید دارد، گم میشود.[171]

آلفرد نورث وایتهد

بعنوان یک علم تاریخی و انقلابی مارکسیسم نمیتواند ثابت بماند، این امر مستلزم بررسی مجدد و مستمر مقولات و مفروضات اساسی مارکس بر اساس حقایق و وظایف تاریخی جدید است. "در غیاب چنین تأملی انتقادی، اصول نظری می توانند به فرمول های فرسوده تبدیل شوند که دیگر با واقعیت جوامع معاصر مطابقت ندارند."[172]

170 Stalin's Letter of Linguistics, Cited by Wetter, Dialectical Materialism, p. 264.

171 Cited by Merton, Social Theory and Social Structure, p. 1.

172 Barris, "Introduction: The Structuralist Influence in Marxist Theory and Research," Insurgent Sociology, (Summer, 1979),

در واقع، با ارائه نظریه های جدیدعلمی، مارکسیسم میتوانست توسعه یابد. اما تلاش پیروان مارکس برای بازسازی، ارتقاء، غنی‌سازی و به روزرسانی مارکسیسم نه تنها دست آوردهای بزرگ علمی مارکس را نادیده گرفته و یا آنها را به غلط تفسیر کرده اند، بلکه اغلب دیالکتیک تاریخی یا جامعه شناسی او را به اقتصاد گرائی، تاریخ گرائی، سیاست گرائی، ساختار گرائی و یا انسان گرائی تقلیل داده اند.

مکتب اقتصادگرائی مارکسیسم

استالین، بوخارین، ماندل، کورنفورث و شاو، به عنوان نمونه ای از نمایندگان این مکتب، معتقدند که مفهوم جامعه را باید تنها با ارجاع به زیرساخت های اقتصادی،[۱۷۳] یعنی، بوسیله تضاد بین رابطه تولید و نیروهای تولید و برتری دومی بر اولی توضیح داد.[۱۷۴] مارکسیست های اقتصاد گرا نقش روبنا را در تولید و بازتولید زندگی اجتماعی به رسمیت نمی شناسند و سعی می کنند همه چیز را با ارجاع به زیرساخت های اقتصادی کاهش و توضیح دهند. آلتوسر مینویسد:

فراموش کردن نقش «روبنا» در بازتولید روابط تولید، و اینکه بخواهیم همه چیز را تنها با استناد به زیرساخت های اقتصادی توضیح دهیم، البته اقتصاد گرائی است.[۱۷۵]

و در ادامه مینویسد:

این اقتصادگرائی است (مکانیسم) و نه سنت واقعی مارکسیستی، که سلسله مراتب ساختارها را یکبار برای همیشه تنظیم می‌کند، ماهیت و نقش هر یک و معنای جهانی روابط را برای همیشه

173 Stalin, Economic Problems of Socialism in the USSR, (Peking: FLP. 1972);
Bukharin Soviet Ideology Today, (N.Y.: Fredrick A. Praeger, 1962); Shaw, Marx's Theory of History, (Stanford: Stanford University Press, 1978); Mandel, Lake Capitalism, (London: Verso, 1978); Cornforth, Historical Materialism, N.Y.: I.P...
1977).

174 Stalin, Economic Problems of Socialism, pp. 5-6, 62-64, 69; Bukharin Historical Materialism, pp. 60-62, 244-245; Shaw, Marx's Theory of History, pp. 8-9, 17, 29, 45,54-57, 61, 69, 75-76, 98, 139, 152, 156-

175 Althusser, Essay in Self Criticism, pp. 14-15.

مشخص می کند؛ این اقتصاد گرائي است، که نقش ها و بازیگران را تا ابد مشخص می کند....این اقتصاد گرائی ست که پیشاپیش تضاد تعیین کننده، در آخرین مرحله، بعنوان نقش تضاد مسلط بین روابط تولید و نیروهای تولید را نقش اصلی و نقش سیاست، ایده لوژی، و برداشت های نظری را نقش فرعی می شناسد. [۱۷۶]

برای اقتصاد گرایان مارکسیست شیوه های تولید، سیاست، مبارزات طبقاتی، تغییرات اجتماعی، گذارهای اجتماعی، انواع جامعه ها، هنر، علم یا به طور خلاصه، کل روبنا صرفاً عملکرد یا بازتابی از نیروهای مولده هستند.[۱۷۷]

اقتصادگرایان مارکسیست اُبجکت های (ابژه های و یا موضوعات) حسی را می خواهند که از اُبجکت های فکری جدا کنند. آنها خود فعالیت انسانی را فعالیت عینی نمی دانند. آنها نگرش نظری را تنها نگرش اصیل انسانی می دانند، در حالی که عمل به عنوان فرآیندهای ثابت تصور می شود.

از این رو، آنها اهمیت ایده انقلابی مارکس در مورد فعالیت های عملی و یا انتقادی را درک نمی کنند. در اینجا، تأکید زیادی بر این ایده است، که نظام اقتصادی کاملاً توسط قوانین عینی تعیین می شود، که نیروی قوانین طبیعی را مستقل از اراده انسان به کار می گیرند. برای مثال، برای استالین، زندگی مادی جامعه یک واقعیت عینی است که مستقل از اراده انسان وجود دارد.[۱۷۸] "بنابراین، تغییرات و قوانین اجتماعی با اراده انسان بوجود نمی آیند، بلکه توسط نیروهای اقتصادی ایجاد می شوند."[۱۷۹]

176 Althusser, For Marx, p. 213.

177 Bukharin, Historical Materialism, pp. 90,162, 164-165, 170-181, 224-231, 242-244, 262-272; Shaw, Marx's' Theory of History, pp. 69,75; Politzer, Elementary Principles of Philosophy, p. 146; Cornforth, Materialism and Dialectical Method, p. 40

178 Stalin, cited by Wetter, Dialectical Materialism, p. 214; See also Stalin, Economic Problems of Socialism, pp. 2-5, 7-8, 87-88.

179 Ibid., p. 4.

اقتصادگرایان مارکسیست نگران تغییر شرایط هستند و فراموش می کنند که شرایط عمدتاً توسط انسانها تغییر می کند.[۱۸۰]

آنها نقش اساسی مبارزه طبقاتی در زندگی اجتماعی و دگرگونی حاصل از آن را نادیده می گیرند. آنها این واقعیت را درک نمی کنند که "در جائی که بحث دگرگونی کامل سازمان های اجتماعی است، خود توده ها نیز باید در آن شرکت داشته باشند."[۱۸۱]

با این حال، برای اقتصاد گرایان مارکسیست، ماتریالیسم تاریخی مارکس چیزی بیش از علم ساختار اقتصادی جامعه نیست.

مکتب تاریخ گرائی مارکسیسم

تاریخ گرائی در مارکسیسم در واکنش به توسعه رویدادهای اجتماعی جاری و در واکنش به مکتب اقتصاد گرائي مارکسیستی در حوالی زمان انقلاب اکتبر پدیدار شد.[۱۸۲]

لوکاچ و گرامشی، به عنوان نمونه ای از نمایندگان این مکتب، مارکسیسم را به علم سیاست و تاریخ تقلیل می دهند.

این مکتب زیرساخت های اقتصادی را کنار می گذارد و ساختارهای ایدئولوژیک و سیاسی موسوم به روبنا را، به عنوان عوامل تعیین کننده اصلی توسعه تاریخی و زندگی اجتماعی می دانند.

از دیدگاه تاریخ گرایان مارکسیست، مقوله کلیت، همیشه در نهایت، بر اساس برتری کل بر جزء صورت میگیرد. در اینجا ایدئولوژی و سیاست یک کلیت واقعی تشکیل می دهند و بر واقعیت حاکم هستند. آنها

180 Marx & Engels, The German Ideology, p. 121.

181 Marx, Class Struggle in France, (N.Y.: I.P., 1964), p. 25.

182 About the historical origin of the Marxist historicist school, see P. Anderson, Consideration of Western Marxism, (London: Verso, 1979);

Althusser & Balibar, Reading Capital, pp. 120, 314; Ben, Western Marxism, p. 146.

"نه تنها اُبجکت علم، بلکه أبژه یا سوژه علم را نیز تعیین می‌کنند."[۱۸۳] آنها در خدمت تحکیم وحدت کل فرآیندهای زندگی اجتماعی هستند.[۱۸۴] از این رو، برای این مکتب، شیوه های تولید، طبقات اجتماعی، مبارزات میان طبقات اجتماعی، تغییرات اجتماعی، گذار، و توسعه اجتماعی صرفاً تابع تاریخ و آگاهی سیاسی طبقاتی است. بنابراین، برای تاریخ گرایان مارکسیست آگاهی از وظایف و ضرورت‌های تاریخی به شمار میرود. سیاست نیروی محرکه تاریخ را تشکیل می دهد و جامعه شناسی (ماتریالیسم تاریخی مارکس) چیزی بیش از علم سیاست نیست.

مکتب انسان گرائی مارکسیسم

تفسیر انسان گرایانه مارکسیستی، برخاسته ازموسسه تحقیقات اجتماعی، در فرانکفورت، آلمان، در واکنش به توسعه ملموس رویدادهای اجتماعی جاری، در واکنشی به مکتب اقتصادگریان مارکسیست، و به ویژه، به نقد از دولت گرائی در روسیه بود. بنتون معتقد است که "انسان گرائی مارکسیستی ... توجه خاصی به رهائی فرد از جمع گرائی بوروکراتیک گرایش دارد، که بسیاری آنرا ساختار متمرکز سیاسی و اقتصادی به سبک شوروی نامیده اند... دو دلیل وجود دارد که انسان گرایان مارکسیست بر اساس آن سوسیالیسم دولتی را متهم می کنند: (الف) در وهله اول، سوسیالیسم دولتی حقوق اساسی بشر را انکار می کند؛ (ب) در وهله دوم، سوسیالیسم دولتی به اندازه کافی فرد را، از خود بیگانگی در کار، رها نمی کند."[۱۸۵] انسان گرایان مارکسیست تفسیری انسان شناسانه از مارکسیسم ارائه میدهند، و مارکسیسم را به فرد گرائی تقلیل میدهند.

183 Ibid., pp. 120, 128, 130, 188-189; Poulantzas, Political Power, p.38; Lukacs, History and Class Consciousness, pp. xxi, xvi, 10, 27-28, 30-40, 46-51; Gramsci, Prison Notebooks, pp. 176-181, 243, 456; Benton, Western Marxism (Santa Monica: Goodyear Publishing, 1979), pp. 12, 31-32, 69-70, 75, 102-104, 116-126, 147-148.

184 Gramsci, Prison Notebooks, cited by. Althusser, Reading Capital, p. 128.

185 Benton, Western Marxism, pp. 194, 197. About the origin of Marxist humanism see Anderson, Considerations of Western Marxism and Arguments Within English Marxism (London: Verso, 1980); Althusser, For Marx, Chapter 7.

آنها به پیروی از مارکس و فویرباخ، بر این باورند که "برای فلسفه مارکس، موضوع اصلی هستی فرد انسان است، که او همان جیزی است که هست، آنچه او انجام می‌دهد و ماهیتش در تاریخ آشکار و آشکارتر می‌شود."[۱۸۶]

بنابراین برای آنها، این "اعتراض از خود بیگانگی انسان، از دست دادن ماهیت خود، و تبدیل شدن او به یک شیء است؛ این جنبشی است علیه غیرانسانی شدن انسان، که ناشی از توسعه صنعت گرائی غربی است. آنها از همه پاسخ هائی و راه حل هائی که به از خود بیگانگی انسان داده شده قاطعانه انتقاد میکنند، که با نفی و استتار دوگانگی ذاتی وجود انسانی تلاش در ارائه راه حل هائی دارند."[۱۸۷]

آنها "به انسان، به توانائی او برای رهائي خود، و درک توانائی های خود معتقدند."[۱۸۸]

بنابراین، انسان گرایان مارکسیست کلیه مارکسیست‌هائی را که به انسان نقش منفعل در روند تاریخی میدهند...و یا به انسان لقب تابع شرایط موجود، یا أبجکت منفعل شرایط داده اند، را رد میکند."[۱۸۹]

در اینجا، "انسان، انسان واقعی و کامل، انسانهای زنده ....موضوع تاریخ و درک قوانین آن هستند. تفسیر مارکس از تاریخ" یک تفسیر انسان‌شناختی و انسان گرایانه است."[۱۹۰]

186 Fromm, Marx's Concept of Man, (N.Y.: Fredrick Ungar Publishing Co., 1966), p. v.

187 Ibid.

188 [bid.,p. vi.

189 Ibid., p. 22.

190 Ibid., p. 13

انسان گرایان مارکسیست سعی می‌کنند شیوه‌های تولید، شکل‌گیری اجتماعی، مبارزات طبقاتی، سوسیالیسم و تمام جنبه‌های دیگر زندگی اجتماعی را از طریق مفهوم انسان، به‌عنوان عامل و سوژه اصلی، تبیین کنند، اما متوجه نیستند که همانطور که مارکس میگوید: "جوهر انسان یک انتزاع کلی نیست که ذاتاً در هر فردی باید وجود داشته باشد. در واقع انسان ساخته و پرداخته روابط اجتماعی است."[۱۹۱] پس چگونه می تواند انسان هدف کلی و نیروی محرکه تاریخ باشد؟ به هر رو، برای انسان گرایان مارکسیست، انسان نیروی محرکه تاریخ است و جامعه شناسی چیزی جز علم انسان شناسی و از خود بیگانگی تاریخی او، و در عین حال رهائی معنوی او نیست، یا به عبارتی دیگر، جامعه شناسی مارکس (ماتریالیسم تاریخی مارکس) چیزی بیش از علمِ تحقق کامل فردگرائی نیست.[۱۹۲]

مکتب ساختارگرائی مارکسیسم

آلتوسر، پولانزاس و بتلهایم به عنوان نمونه ای از نمایندگان این گروه، ماتریالیسم تاریخی مارکس را به علم ساختار کل اجتماعی تقلیل داده اند.[۱۹۳] برای این گروه، ساختار کل اجتماعی یا سوشیال فورمیشن (Social Formation) به‌عنوان یک کل پیچیده، عامل محرک تاریخ است، و بنابراین، ساختار کل اجتماعی موجود نقش تعیین کننده ای بر عناصری که آن را تشکیل داده اند دارد. در اینجا، مفهوم ساختار کل اجتماعی به خودش برمیگردد، و با به گفته آلتوسر: "ساختار کل اجتماعی ماهیت و هستی کل به شمار میرود."[۱۹۴] آنها سعی می کنند کل را از طریق کل، ساختار کل اجتماعی را از طریق ساختار کل اجتماعی درک کنند. آلتوسر می نویسد: "ساختار کل اجتماعی باید از نزدیک مورد بررسی قرار گیرد تا به راز و مفهوم تاریخی آن پی برد.[۱۹۵]

191 Marx & Engels, The German Ideology, p. 122.

192 Fromm, Marx's Concept of Man, p. 3.

193 Althusser, For Marx, and Reading Capital; Poulantzas, Political Power and Class in Contemporary Capitalism; Bettelheim, The Transition to Socialist Economy (Great Britain: The Harvest Press Limited,

194 1975).

Althusser, For Marx, p. 205.

195 Ibid., p. 97.

بنابراین، برای ساختارگرایان مارکسیست، ساختار کل اجتماعی و تضادهای آن از زندگی واقعی انسانها سرچشمه نمی گیرد، بلکه از سطوح ساختاریِ، که ساختار کل اجتماعی را تشکیل میدهند، ناشی می‌شوند. "تضاد که در کل ساختار اجتماعی یافت میشود از کل ساختار اجتماعی، جدائی ناپذیر است."[۱۹۶]

ساختارگرایان مارکسیست این واقعیت را درک نمی کنند که این ساختارها به مانند جاده ها، اتومبیل ها، خانه ها، کفش ها و غیره توسط انسانها ساخته می شوند. آنها این واقعیت را درک نمی کنند که مبدأ و منبع انرژی کل ساختار اجتماعی از روابط بین گرایش های داده های های اجتماعی میاید، که آن کل را تشکیل داده اند.

در واقع، آنچه ساختارگرایان مارکسیست می کوشند توضیح دهند این است که چگونه کل ساختارهای اجتماعی بهم وابسته، و روی یکدیگر تأثیر میگذارند; اما باید به آنها یادآوری کرد که "گفتن اینکه عناصر یک ساختار معین چگونه بر یکدیگر اثر میگذارند، یک چیز است، و توضیح اینکه این عناصر از کجا پدید آمده و ترکیب شده‌اند، چیز دیگری است."[۱۹۷]

ساختار گرایان مارکسیست بدون آنکه توضیح دهند انرژی و پویائی ساختار کل اجتماعی از کجا میاید، میگویند: ساختار کل اجتماعی قادر است به حیات خود ادامه دهد صرفاً به این دلیل که از سطوحی از شبکه های ساختاری تشکیل شده است، بدون آنکه توضیح دهند نیروی محرکه آن از کجا میاید، صرفاً میگویند: ساختار کل اجتماعی اساس واقعی جامعه ، و نیروی محرکه تاریخ را تشکیل می‌دهد.

گرایش اصلی ساختارگرایان مارکسیست آن است که ساختار کل اجتماعی، یعنوان شبکه از ساختارهای سلسله مراتبی متداخل و متقاطع، مبنای واقعی تولید و بازتولید زندگی، و محل تغییرات و رشد توسعه زندگی اجتماعی است؛ کانون راهبردی توسعه نابرابر شیوه های مختلف تولید واشکال مختلف دولت، تضادهای اجتماعی؛ مکان تعیین و شکل گیری طبقاتی، مبارزات طبقاتی، آگاهی طبقاتی؛ محل تولید و

196 Ibid., p. 101.

197 C.J. Arthur, in Marx and Engels, The German Ideology, p. 33.

بازتولید روابط اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیک؛ و مرکز هستی امپریالیسم است.[۱۹۸] بنابراین، برای ساختارگرایان مارکسیست، درک زندگی اجتماعی انسان به معنای درک ساختار کل اجتماعی است. اما ببینیم منظور آنها از ساختار کل اجتماعی چیست. درک مفهوم ساختار کل اجتماعی به ما کمک می‌کند تا ماهیت گروه ساختارگرایان مارکسیستی را کشف کنیم.

در اینجا "اصطلاح ساختار کل اجتماعی مستقیماً به سطوحی از شبکه های ساختاری اشاره دارد."[۱۹۹] از این رو، درک ساختار کل اجتماعی یا سوشیال فورمیشن، درک ساختارهای اجتماعی است. اما منظور ساختارگرایان مارکسیست از ساختارهای اجتماعی چیست؟ منظور از ساختار کل اجتماع "اتحاد وحدت ایدئولوژیک،[۲۰۰] و یا کارکرد ایدئولوژیکی است، که "سازمان دهی را در موسسات و نهادها پوشش می دهد."[۲۰۱] برای آنها موسسه به معنای" نظام هنجارها و یا قوانین و مقرراتی است که از نظر اجتماعی مورد تایید قرار گرفته اند."[۲۰۲]

بنابراین، برای ساختار گرایان مارکسیست، این ایدئولوژی «است که خود را به صراحت به عنوان یک کل، ... یا به عنوان یک گرایش کلی عرضه میکند."[۲۰۳] این ایدئولوژی است که موضوع تاریخ و شرایط واقعی هستی زندگی اجتماعی بشر را تشکیل می دهد. این ایدئولوژی است که جامعه با و یا بوسیله آن به زندگی اش ادامه میدهد. این ایدئولوژی است که شیوه های تولید و بازتولید، مبارزات طبقاتی، تضادهای اجتماعی را می توان با و یا بوسیله آن بیان کرد.[۲۰۴] آیا این مارکسیسم است یا کارکرد گرائی ساختاری (Structural Functionalism) ؟ این قطعاً کارکرد گرائی ساختاری است. این قطعاً ایده آلیسم است، نه مارکسیسم.

198 Poulantzas, Political Power, p. 13-15, 41-42, 69-70; and Classes in Contemporar Capitalism, pp. 22, 23, 27, 30; Althusser, Essay in Self Criticism, p. 14.

199 Poulantzas, Political Power, p. 69.

200 Althusser, For Marx, p. 67.

201 Poulantzas, Political Power, p. 115.

202 Ibid.

203 Althusser, For Marx, p. 67.

204 Ibid., p. 232.

در اینجا شایان ذکر است، که برای ساختارگرایان مارکسیست ایدئولوژی، به معنای آگاهی انسان نیست، بلکه "یک موضوع پذیرفته شده فرهنگی عمومی یا جمعی"[۲۰۵] و یا به گفته دورکیم 'وجدان جمعی'، هنجارها، اعتقادات، و آگاهی جمعی است."

خطای اصلی ساختارگرایان مارکسیست این است که به تاریخی کاملاً کور معتقدند. در اینجا، انسان ها صرفاً مبادله گران یا تجار ساختارها تصور می شوند. بنابراین "سوژه‌های واقعی...عاملان، کارگزاران، مجریان، ......افراد یا انسانهای واقعی نیستند، – بلکه... سوژه واقعی ساختارهای اجتماعی هستند."[۲۰۶]

بنابراین، برای این گروه، " غیر ممکن است که بتوان جریانی را به عامل انسانی آن نسبت داد."[۲۰۷] ساختارگرایان مارکسیست هر گونه آزادی و مانور را از انسان سلب می کنند و آنها را به «حامل» نیروهای ایدئولوژیکی تبدیل می کنند، که قادر به تغییر آن نیستند. کار ساختار گرایان مارکسیست نوعی از تقلیل گرائی، جبرگرائی و ایده آل سازی است که با مارکسیسم واقعی بیگانه است.

با این حال، برای ساختارگرایان مارکسیست، **ساختارها به عنوان اتحاد وحدت ایدئولوژیک نیروی محرکه تاریخ هستند. بنابراین، علمی که مارکس پایه گذاری کرده است، چیزی جز علم این ساختارها نیست.**

جامعه شناسی دیالکتیکی به عنوان علم زندگی اجتماعی

جامعه شناسی دیالکتیکی ادامه، اما به هیچ وجه تکرار ماتریالیسم تاریخی یا جامعه شناسی مارکس نیست.

205 d., p. 233. Ideology, for Marxist structuralists, means two things: first, it means ideological structure as distinct from political and economic structures; second, it refers to a totality, composed of intersecting structures which constitute the condition of existence of all societies.

206 Ibid., p. 180.

207 Poulantzas, Political Power, p. 90.

جامعه شناسی دیالکتیکی در واقع از اصول بنیادین مارکسیسم به عنوان ابزار و منابع قابل اعتماد خود استفاده می کند، و می کوشد ملموس ترین دانش را در مورد زندگی اجتماعی بشر ارائه دهد.

آن را جامعه شناسی دیالکتیکی نامیده ام، زیرا بسط، کاربرد و مشخص کردن قوانین کلی فلسفه دیالکتیکی برای مطالعه زندگی اجتماعی و توسعه آن است؛[۲۰۸] برای آنکه تأئید شده ترین و جامع ترین شناخت قوانین روابط متقابل بین گرایش های گوناگون است که منشأ، وجود و تغییرات پدیده های اجتماعی را تنظیم و اداره می کند؛ زیرا، در اینجا، روابط اجتماعی (از جمله روابط طبقاتی) شرایط و امکانات اساسی هستی و توسعه زندگی اجتماعی انسان را تشکیل می دهند.

أبجکت یا موضوع مورد مطالعه جامعه شناسی دیالکتیکی (دیالکتیک اجتماعی) زندگی اجتماعی انسان است. دیالکتیک اجتماعی علم شناخت قواعد و قوانینی است که در ماهیت پدیده های اجتماعی وجود دارند، یعنی، علم پیدایش، هستی، تغییر، توسعه، گذار، افزایش، و تنوع پدیده های اجتماعی است.

این علم روابط بین داده های اجتماعی و گرایشهای مختلف، که تحت آن انسانها زندگی میکنند، را مطالعه میکند. هیچ پدیده طبیعی، اجتماعی، ذهنی، و مادی همانطور که هست آفریده نشده است. آنها محصول روابط درونی و مابین داده های پیش از خود هستند. لذا، برای درک زندگی اجتماعی می بایست که مطالعه خود را بر روی روابط اجتماعی بین انسانها، انسان و طبیعت، و انسان و ابزارهای تولید مادی و ذهنی، ، تغییرات کمی و کیفی، و رشد و توسعه و تکامل تاریخی آنها متمرکز کنیم.

جامعه شناسی دیالکتلیکی خود را با گرایش های هستی شناسی و انقلابی اش عرضه میکند. این مکتب به دنبال ویژگی های پدیده های اجتماعی، فرایند تمایز، و طبقه بندی هگلی، و یا فرآیند تجربی، کدگذاری، تعمیم پدیده های اجتماعی وِبِری، نیست. بلکه تحقیق و تولید علمی ملموس‌ترین دانش از ماهیت زندگی اجتماعی است.

قوت و اعتبار جامعه شناسی دیالکتیکی همچنین مبتنی بر گرایش اصلاحی و انقلابی آن است. ما فقط

208 Stalin, Dialectical and Historical Materialism, p. 1.

اجتماعی را توضیح نمی‌دهیم، بلکه به کمک آن زندگی اجتماعی انسان را برنامه ریزی، تغییر و توسعه میدهیم، در واقع در نهایت این علم برنامه ریزی برای رفاع بشر، تغییر و توسعه زندگی اجتماعی است.

بنابراین جامعه شناسی دیالکتیکی علم وضعیت ها، موقعیت ها و شرایط، اشکال و شیوه هائي است که جوامع بشری مختلف خود را تولید و بازتولید کرده اند، و در عین حال، علم برنامه های اصلاحی و انقلابی برای تغییر و توسعه آن اوضاع و موقعیت ها، شرایط ، و آن شیوه هاست.

از این رو، موضوع اساسی و راهبرد کلی جامعه شناسی دیالکتیکی درک ماهیت زندگی اجتماعی به منظور ارائه علمی ترین راه حل ها برای مشکلات آن و ارائه مؤثرترین برنامه ریزیها برای توسعه آن است.

جامعه شناسی دیالکتیکی مستقیماً در تضاد با انزوای جامعه شناسی از فلسفه، معرفت شناسی و از تاریخ است. این تلاشی است برای نجات ماتریالیسم تاریخی مارکس از فروپاشی به اقتصاد گرائی، تاریخ گرائی، انسان گرائی، و ساختارگرائی است.

جامعه شناسی دیالکتیکی:

- **انزوای زیرساخت اجتماعی از روبنا اجتماعی را غیرممکن می داند.**
- **انزوای روابط اجتماعی از روابط ذهنی را رد می کند.**
- **این مکتب اصرار دارد که ایده بخشی مهمی از ارگانیک زندگی اجتماعی را تشکیل می دهد.**
- **این مکتب، انزوای روابط سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیک را از یکدیگر و از روابط طبقاتی غیر ممکن تصور میکند.**
- **این مکتب یک گسست با کلیه مکاتب مارکسیست هائی است که سعی می کنند شیوه تولید زندگی را صرفاً به شیوه تولید مادی تقلیل دهند.**
- **این یک گسست با تمام آن مارکسیست هائی است که می کوشند زندگی اجتماعی را صرفاً از طریق نهادهای اجتماعی، سیاسی، فرآیندهای تولید مادی، و یا از طریق ماهیت انسان درک کنند.**

- **این مکتب همه آن مارکسیست‌هائی را که دولت را ابزاری منفعل در دست طبقه حاکم، و یا یک ساختار خود ساخته و خودگردان، و یا چیزی حاکم و یا زیردست روابط طبقاتی در نظر میگیرند رد میکند.**
- **دیالکتیک اجتماعی از همه آن مارکسیست هائی که نظام سرمایه داری جهانی (گلوبالیسم)را در نتیجه داد و ستد بین ملت ها یا محصول مفصل بندی سطوح ساختاری ساختار کل اجتماعی، و آنرا بعنوان ادامه نظام سرمایه داری می دانند، فاصله می گیرد.**

جامعه شناسی دیالکتیکی از این واقعیت شروع می کند که انسان ها برای ادامه زندگی و ارضای نیازها، خواسته ها و علایق طبیعی و تعیین شده تاریخی خود باید تولید و بازتولید کنند، بسازند و بازسازی کنند. این اولین عامل تعیین کننده تمام تاریخ بشر است. اما تولید و بازتولید زندگی مستلزم روابط انسانها با طبیعت، با یکدیگر و ابزارهای ذهنی و مادی زندگی آنهاست که مجموعه آنها شرایط عمومی همه جوامع بشری را تشکیل می دهد.

انسانها از طریق تولید و بازتولید زندگی خود ابزارهای ذهنی و مادی زندگی خود را نیز توسعه داده و در نتیجه شیوه تولید و روابط اجتماعی خود را تغییر میدهند. بنابراین، زندگی اجتماعی در طول تحولات تاریخی خود دستخوش تغییرات و تحولات فراوانی شده، شیوه های تولید متعددی را پشت سر گذاشته، تقسیم بندی و زیرتقسیم بندی های فراوانی را به دنبال داشته، و تأثیرات گوناگونی در رشد نیازها و خواستها، و تمایلات انسان داشته است.

انسانها، ابزار و وسائل تولید ذهنی و مادی زندگی آنها، طبیعت، و روابط بین آنها، به عنوان نیروهای مولد، چهار عامل اساسی در هستی جامعه، تغییرات و توسعه زندگی اجتماعی را تشکیل می دهند. نحوه خاصی که آنها با یکدیگر ارتباط متقابل برقرار میکنند، شیوه ها، عصرها، مراحل، و یا نظام های مختلفی از تولید و بازتولید زندگی را تشکیل میدهند.

با این واقعیت هاست که جامعه شناسی دیالکتیکی کار خود را آغاز میکند، و می کوشد معتبرترین، موثق ترین و ملموس ترین دانش را درباره ماهیت زندگی اجتماعی تولید کند.

بنابراین، این بخش، آموزه های جدیدی در مورد ماهیت شرایط عمومی زندگی، شیوه های مختلف تولید زندگی اجتماعی، روابط ایدئولوژیکی، سیاسی، اقتصادی، نهادهای اجتماعی، دولت، و نظام سرمایه داری جهانی ارائه میشود که در قلب موضوعی ترین دغدغه های مکتب های جامعه شناسی، از جمله، مارکسیسم به شمار میرود.

فصل ششم

شرایط عمومی زندگی

"بر اساس برداشت ماتریالیستی از تاریخ، عنصر نهایی تعیین کننده در تاریخ، تولید و بازتولید زندگی واقعی است. بیش از این، نه مارکس و نه من هرگز ادعا نکرده ایم. از این رو، اگر کسی این را بپیچاند و بگوید که عنصر اقتصادی تنها عنصر تعیین‌کننده است، آن موضع را به عبارتی بی‌معنا، انتزاعی و بی‌معنا تبدیل می کند."[۲۰۹]

انگلس

تا به حال، شرایط عمومی زندگی یا توسط پیروان مارکس نادیده گرفته شده است و یا به عناصر اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیک یا به طبیعت انسان تقلیل یافته است. اما اگر نقل قول فوق را عمیقاً بخوانیم، کل ایده در مورد شرایط واقعی و عمومی و واقعی زندگی اجتماعی در آنجاست: عدم امکان تقلیل زندگی اجتماعی به عناصر اقتصادی، سیاسی، و اجتماعی. به عبارت دیگر، زندگی اجتماعی انسان نه بر اساس اراده و نیروهای ماوراء طبیعی، و نه بر پایه نیروهای طبیعی است، بلکه بر اساس زندگی واقعی انسانهاست، یعنی، زندگی اجتماعی انسانهاست.[۲۱۰]

بنابراین، در تضاد مستقیم با اقتصادگرایان، تاریخ گرایان، ساختار گرایان، و انسان گرایان مارکسیست، جامعه شناسی دیالکتیکی کار خود را از عوامل اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیک یا از انسان شروع نمی‌کند، بلکه از **"فرض اول هستی انسانها، یعنی اینکه، انسان ها باید در موقعیتی باشند که زندگی کنند تا بتوانند تاریخ خود را بسازند."[211] بنابراین، عامل تعیین کننده زندگی اجتماعی، فرآیند تولید و بازتولید زندگی اجتماعی انسانهاست.**

209 Engels, cited by Althusser, For Marx, p. 112.

210 Colletti, From Rousseau to Lenin, pp. 7-9, 12-13, and Marxism and Hegel, pp. 228-229; Althusser, Reading Capital, p. 172; Wetter, Dialectical Materialism, p. 40; Bettelheim, The Transition to Socialist Economy, p. 122.

211 Marx & Engels, The German Ideology, p. 48.

فرآیند تولید و بازتولید زندگی اجتماعی از چهار عامل اصلی اما مرتبط دیالکتیکی تشکیل شده است:

۱. تولید و بازتولید کلیه ابزارها، ماشین آلات، نیازهای ذهنی و مادی تولیدی، مصرفی در زمینه های فردی، جمعی، شغلی، علمی، ارتباطی، اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، صنعتی، دفاعی، هنری، قانونی، پنداری، ورزشی، رفاهی، فراغتی، تزئینی، سازمانی، فرهنگی، غیره و غیره.[۲۱۲]

۲. تولید و بازتولید نیازهای جدید. این فرآیند بر اساس قانون و یا واقعیتی است که "ارضای نیازهای قدیمی منجر به نیازهای جدیدی میشود."[۲۱۳] **بنابراین، نیازها و علایق انسانها و شیوه برآورده ساختن آنها، خود محصول توسعه تاریخی است، و از این رو، تا حد زیادی به درجه پیشرفت و تمدن یک کشور بستگی دارد."**[۲۱۴]

۳. تولید و بازتولید انسانهای جدید – زادآوری - تولید گونه‌ها، "ایجاد روابط بین زن و مرد، والدین با فرزندان، و ایجاد خانواده است."[۲۱۵]

۴. تولید و بازتولید روابط اجتماعی. انسانها در فرآیند تولید و بازتولید زندگی خود نه تنها با طبیعت، ابزارهای تولید خود، بلکه با یکدیگر نیز رابطه بر قرار میکنند. از این رو، فرآیند تولید و بازتولید زندگی همواره اجتماعی است. در اینجا، "ما از روابط اجتماعی همکاری چند فرد را، بدون توجه به اینکه تحت چه شرایطی، به چه شیوه‌ای و با چه هدفی انجام میشود، استنباط میکنیم.[۲۱۶]

به محض اینکه به پذیریم که فرآیند تولید و بازتولید زندگی را نمی توان به مناسبات اقتصادی، سیاسی یا ایدئولوژیک محدود کرد، می توان پیامدهای زیر را استخراج کرد:

212 Engels, The Origin of the Family, p. 71.

213 Marx & Engels, The German Ideology, p. 49.

214 Marx, Capital, vol. 1, p. 171

215 Marx & Engels, The German Ideology, p. 49.

216 Ibid., p. 42.

واقعیت شرایط عمومی زندگی

۱. شرایط عمومی زندگی مبتنی برمفاهیمی است که از واقعیت هائی برداشت شده، که در طول تاریخ بشر در تمام اعصار و در تمام مراحل تولید و بازتولید زندگی اجتماعی وجود داشته و مشترک بوده است. از این رو، "مفاهیمی که کار خود را با آن شروع می‌کنیم، پیش فرض‌های دلبخواهانه و یا جزمی نیستند، بلکه وجود یک فرد زنده انسانی است که تنها در تخیل می‌توان از آن انتزاع کرد. آنها افراد واقعی، فعالیت آنها و شرایط مادی که تحت آن زندگی می کنند واقعی، شرایط و اوضاعی که از قبل وجود داشته و یا همه آنهائی که در اثر فعالیت آنها ایجاد شده،[۲۱۷] همه واقعی هستند.

ماتریالیسم و ایده آلیسم و شرایط عمومی زندگی اجتماعی

۲. تاریخ از نیروهای متداخل ومتقاطع بسیاری تشکیل شده است. جامعه شناسی دیالکتیکی ادامه، و یا شاخه ای از مارکسیسم، و یا ماتریالیسم نیست؛ این مکتب همچنین نمیتواند ایده آلیسم یا هیومنیسم (مکتب انسان گرائی) باشد. جوامع مخلوق منحصر به انسان، طبیعت، و یا ابزار مادی و ذهنی نیستند، بلکه محصولی از ترکیب روابط متقابل دیالکتیکی آنهاست. بنابراین، جامعه شناسی دیالکتیکی همه آن نظریات مبتنی بر فردی کردن، ایده آل یا مادی سازی زندگی اجتماعی را رد می کند.

زندگی اجتماعی و سه رابطه دیالکتیکی

۳. بر اساس برداشت دیالکتیکی از زندگی اجتماعی، هستی زندگی اجتماعی افراد بشر'، یعنی، تولید و بازتولید زندگی اجتماعی واقعی بشر، عنصر نهائی تعیین کننده زندگی اجتماعی است. این سرنخی علمی و واقعی برای شناخت و درک ماهیت جوامع بشری است.

تولید و بازتولید زندگی اجتماعی متضمن روابط سه جانبه دیالکتیکی است:

217 Ibid., p.50

الف) رابطه انسان با طبیعت، ب) رابطه انسان با همنوعش (از جمله زادآوری)، و (ج) رابطه انسان با ابزارهای ذهنی و مادی برای تولید و بازتولید زندگی اش.

در اینجا، این روابط متقابل دیالکتیکی با هم به گونه ای عمل میکنند که:

- محدودیت رابطه انسان‌ها با طبیعت، روابط آنها را با یکدیگر و ابزارهای ذهنی و مادی شان محدود می‌کند.
- محدودیت رابطه انسانها با یکدیگر، روابط انسانها را با طبیعت و ابزارهای ذهنی و مادی شان محدود میسازد.
- محدودیت ارتباط آنها با وسایل ذهنی و مادی شان روابط آنها را با طبیعت و با یکدیگر محدود میکند.[۲۱۸] و یا بالعکس، گسترش رابطه انسان به هر یک از دو نیروی دیگر، دو روابط دیگر را گسترش میدهد.

از این رو، از همان ابتدا، روابط دیالکتیکی بین انسان و طبیعت، انسان و وسایل و ابزارهای زندگی شان، و روابط در میان خود انسانها وجود داشته، که قدمت آن به اندازه طول تاریخ اجتماعی انسان است.[۲۱۹] بنابراین انسان، طبیعت، ابزارهای ذهنی و مادی، و روابط بین آنها نیروی تولید و بازتولید سازنده و یا نیروهای مولد زندگی اجتماعی به شمار میروند. در واقع، روابط متقابل دیالکتیکی میان نیروهای مولده زیر بنا و عناصر اساسی و تعیین کننده نهائی تولید و بازتولید زندگی اجتماعی را تشکیل می دهند. از این رو، روابط تولید و بازتولید زندگی اجتماعی، شیوه همکاری، یا نحوه ارتباط متقابل انسانها با یکدیگر، طبیعت، و ابزارهای ذهنی و مادی زندگی، چیزی بیرون و یا بازتابی انحصاری از هیچکدام از نیروهای تولید نیست، بلکه " شیوه همکاری کل نیروهای مولد است."[۲۲۰]

218 Ibid.

219 Ibid., p.50.

220 Ibid.

این کلیه نظریه هائی که روابط تولید را از نیروهای تولید جدا میکنند، و سعی مکنند یکی از آنها را بازتابی از دیگری در نظر بگیرند، رد میکند.

از این رو، انسان ها در تولید و بازتولید زندگی خود با یکدیگر، طبیعت و ابزارهای ذهنی و مادی شان وارد روابط خاص و بطور تاریخی تعیین شده ای می شوند، که یک مسئله دلبخواهی و یا صرفاً یک انتخاب فردی نیست، بلکه وابسته به مرحله معینی از رشد جامعه ایست که آنها در آن زندگی میکنند.

جامعه شناسی دیالکتیکی مجموعه این روابط را اوضاع، موقعیت و یا شرایط کلی/عمومی زندگی اجتماعی میشناسد، که به نوبه خود، عواملی واقعی هستند که حاکم بر منشأ، هستی، و توسعه تکامل زندگی اجتماعی است.

تغییرات زندگی اجتماعی

۴. فرآیند تولید زندگی انسان، فرآیندی پیوسته است، که بدون آن جامعه نمی تواند وجود داشته باشد. وقتی به تولید زندگی اجتماعی به عنوان یک کل نگریسته شود، به عنوان یک فرآیند بی وقفه، در عین حال، بازتولید زندگی اجتماعی را نیز به همراه دارد.[۲۲۱] زندگی اجتماعی اساساً رابطه ای است. کلیه جنبه های وجودی انسانها از اعمال و فرآیندهای متمایزی تشکیل یافته است.

با ارتباط انسانها با یکدیگر، با طبیعت، و با ابزار تولید، زندگی آنها به یک شکل و یا در یک نقطه باقی نمی ماند، و همیشه در حال تغییر و توسعه است. بنابراین، فرآیند تولید و بازتولید زندگی تغییرات کمی و کیفی در نیروهای مولد اجتماعی، و از آنجا در کل نظام اجتماعی به دنبال دارد. از این رو، تاریخ اجتماعی، تاریخ روابط، تغییرات، و تحولات نیروهای مولد اجتماعی و شیوه تعیین شده تاریخِی روابط متقابل دیالکتیکی آنهاست.

۵. اگر زندگی انسانها اجتماعی است، تقسیم کار شرط لازم هستی و توسعه آن است. تقسیم کار

221 Marx, Capital, vol. 1, p. 566

یک ویژگی جهانی و یکی از عوامل اصلی در توسعه تاریخی زندگی اجتماعی است.[222]زندگی اجتماعی در بردارنده بسیاری از تقسیم بنده های اجتماعی و حرفه ایست، که در کل هیچ کدام از آنها مستقل و جدا از سایر جریان زندگی اجتماعی نیستند، بلکه مراحل متفاوتی از فرآیند سازمان یافته ای از تولید و بازتولید زندگی انسان را تشکیل می دهند. این امر آن دسته از مارکسیست هائي را رد می کند که شرایط عمومی زندگی و تقسیم کار تولید شده تاریخی آن را درک نمی کنند. آنها اعمال اجتماعی را از یکدیگر جدا می کنند و سعی می کنند زندگی اجتماعی را از طریق روابط اقتصادی، سیاسی یا ایدئولوژیک درک کنند.[223]

تقسیم کار در جامعه یک تقسیم طبیعی یا خنثی نیست، بلکه یک تقسیم اجتماعی است، یعنی، با فرآیند تولید و بازتولید زندگی اجتماعی و روابط طبقاتی مربوط به آن ایجاد شده، به کارائی و نقش خود ادامه داده، تغییر و توسعه یافته است. این فقط یک حوزه انحصاری خاص از فعالیت انسانها نیست، بلکه بعنوان نوع خاصی از روابط اجتماعی، در عین حال، عامل خاصی برای رده بندی و تمایز اجتماعی افراد و تقسیم انسانها به طبقات مختلف است.[224]

تفاوت بین انسان و حیوان

۶. در مورد تفاوت بین انسان و حیوان سخن بسیار گفته شده، ولی هیچکدام جامع تر، دقیق تر، و علمی تر از آنچه در اینجا آمده است نیست. انسان یکی از فرزندان، موجودات کائنات/طبیعت است و بخشی از آفریننده خود، یعنی طبیعت، به شمار میرود. امادر عین حال، **انسان یک موجود اجتماعی آگاه و ابزار ساز است. او با آگاهی بالاتر و شیوه خاص تولید و بازتولید زندگی اجتماعی خود توانست هویتش را عمدتاً از طریق عوامل زیر از سایر حیوانات متمایز میکند:**

۱) در جریان تولید و بازتولید زندگی اجتماعی اش، بمجرد آنکه انسان توانست ابزار تولید مادی و

222 Marx & Engels, The German Ideology, p. 53.

223 Marx, Capital, vol.1, pp. 42, 351-352, 354-355; Althusser, Reading Capital, pp. 316, 320; Poulantzas, Political Power, pp. 141-145.

224 Adam Smith (cited by Fromm, 1980:160) believes that "the diversity of human talents is more the effect than cause of the division of labor." See also chapter 8.

ذهنی خود را بسازد، آنها را توسعه دهد؛ و توانست آنها را به نسل بعد از خود منتقل کند.

۲). از لحظه ای که انسان، بر اساس قانون دیالکتیکی، با ارضای نیازهای پیشین خود نیازهای جدیدی ایجاد میکند، یعنی، از زمانیکه او توانست نیازها، خواستها، هدفها، منافع، و تمایلات خود را ارضاء و توسعه میدهد، و بدین ترتیب، با تغییر و جایگزینی گرایشها جدا ماهیت اجتماعی خود را تغییر داده، و بدینوسیله جریان تولید و بازتولید زندگی اجتماعی خود را به سطحی بالاتر، و تواناتر ارتقاء دهد.[۲۲۵]

بنابراین، انسان زندگی ، و ماهیت و یا طبیعت ثابت و یا غیرقابل تغییری ندارد، که تنها از طریق عوامل ژنتیکی و یا زیستی تعیین شده باشد. اما برعکس، بر خلاف طبیعت حیوانات، ابزارهای مادی و ذهنی و طبیعت انسان از طریق اجتماعی مرتباً بطور کمی و کیفی در حال تغییر است و قادر است که آنها را به نسل بعد از خود منتقل کند. انسان یک موجود فرهنگی و فرهنگ ساز است. این ویژگیهائی است که حیوانات فاقد آن هستند.

بر خلاف ادعای ماتریالیست های مارکسیست، طبیعت و ماهیت انسان محصول نیروهای مادی نیست. و برخلاف ادعای ایده آلیست ها، طبیعت انسان صرفا, نتیجه ایده او، و یا برخی از نیروهای متافیزیکی نیست، بلکه همواره حاصل روابط دیالکتیکی بین نیازها، خواسته ها، و گرایش های انسان با شرایط، موقعیت ها، اوضاع عمومی اجتماعی، شیوه تولید و بازتولید زندگی اجتماعی، و روابط و برخوردهای طبقاتی ناشی از آن است. [۲۲۶]

بنابراین، انسان طبیعت خود را عمدتاً در روابط و جریانهای اجتماعی میسازد، و بطور خلاصه، طبیعت او "مظهری از روابط اجتماعی است."[۲۲۷]

بنابراین، فرایند تولید و بازتولید زندگی اجتماعی تنها جریان تولید ارزش های مصرفی، ارزش های

225 Marx, Capital, vol. 1, pp. 179, 202; Marx & Engels, The German Ideology, p. 42.

226 Feuerbach transfers the religious essence into human essence, and for Hegel human essence comes from man's consciousness.

227 Marx & Engels, The German Ideology, p. 122.

اضافه نیست، بلکه در عین حال، فرآیند ساختن و بازساختن طبیعت انسان، یعنی عقاید، آگاهی ها، منافع، نیازها، تمایلات، و در یک کلام، گرایشهای اوست.

انسان هر چه بیشتر شیوه های تولید و بازتولید خود را تغییر و توسعه دهد، یعنی، هرچه بیشتر ابزارها و وسایل ذهنی و مادی زندگی خود را در جریان تولید و بازتولید زندگی اجتماعی اش توسعه داده و به نسل بعدی منتقل کند، به همان نسبت، طبیعت خود را تغییر داده و خود را از شیوه زندگی حیوانی دورتر می کند.

نقش انسان در تاریخ

۷. یکی دیگر از دغددغه ها در مارکسیسم نقش انسان در تاریخ است.

اقتصادگرایان مارکسیست معتقدند که "زندگی مادی یک واقعیت عینی است، که مستقل از اراده انسان وجود دارد."[۲۲۸] به گفته آنها، حتی مبارزات طبقاتی هم نمی تواند این قوانین عینی را تغییر دهد. از این رو، برای اقتصاددانان مارکسیست، شرایط مادی نیروی محرکه تاریخ هستند، و نه انسانها.

برای ساختارگرایان مارکسیست نیز، موضوع واقعی زندگی اجتماعی انسان ها نیستند، بلکه ساختارهای اجتماعی هستند. در اینجا انسانها هرگز چیزی بیش از ساکنان این سازه ها نیستند. از این رو، تاریخ اجتماعی کاملاً کور است، و هر گونه آزادی و مانور در تاریخ را از انسان سلب می کند و انسانها را به صورت حامل برخی از نیروهای ایدئولوژیکی تبدیل می کند.[۲۲۹]

اقتصادگرایان و ساختارگرایان مارکسیست متوجه نقش عملی، انتقادی انسانها در تاریخ تحولات زندگی اجتماعی نیستند. آنها بیشتر در پیچ و تاب این هستند که شرایط مادی و یا ساختارهای اجتماعی چگونه زندگی انسانها را تعیین و تغییر می دهند، اما متوجه این واقعیت نیستند که این ساختارهای و شرایط مادی توسط انسانها ایجاد، تغییر و توسعه یافته است .

228 Stalin, quoted by Wetter, Dialectical Materialism, p. 214; see also Stalin, Economic Problems of Socialism, pp. 2-5, 7-8, 87-88.

229 Althusser, Reading Capital, p. 180.

پاسخ مارکس به این سوال بسیار روشن است و در برخی از آثار او، مانند، 'هجدهمین برومر لوئی بناپارت، دیده میشود.

مارکس می‌گوید: "انسانها تاریخ خود را می‌سازند، نه آن طور که میخواهند. آنها آنرا تحت شرایطی که خودشان انتخاب کرده اند نمی‌سازند، بلکه در شرایطی که مستقیماً با آن مواجه شده، وجود داشته، و یا از گذشته به آنها رسیده است."[۲۳۰]

مارکس در 'تزهای خود درباره فویرباخ' هر دکترینی را که نقش فعال، خلاق و تعیین کننده انسان در تاریخ را نادیده می گیرد، رد می کند.[۲۳۱]

مارکس در 'ایدئولوژی آلمانی' می‌نویسد که تاریخ "نشان می‌دهد که شرایط زندگی انسان‌ها را میسازد به همان اندازه که انسانها شرایط را می‌سازند."[۲۳۲]

مارکس در 'مبارزه طبقاتی در فرانسه' می نویسد که وقتی بحث زندگی اجتماعی انسان است، خود انسانها نیز باید در آن حضور داشته باشند.[۲۳۳]

همه این نقل قولها به این واقعیت اذعان دارند که بین انسان و شرایط و اوضاع کلی اجتماعی آنها رابطه دیالکتیکی وجود دارد. مردان هم محصول و هم تغییر دهنده بالقوه شرایط زندگی اجتماعی هستند. آنها هم فاعل و هم مفعول جریانات تاریخی اند.

انسانها شرایط عمومی زندگی خود را به همان اندازه تکامل داده اند که شرایط عموم زندگی آجتماعی آنها را تکامل داده است.

230 Marx, The Eighteenth Brumaire of Louis Bonaparte, (N.Y.: I.P., 1977), p. 15.

231 Marx & Engels, The German Ideology, pp. 121-123.

232 Ibid., p. 59.

233 Ibid., p. 59.

انسان و طبیعت

۸. انسان در طبیعت زندگی می کند. او برای زنده ماندن باید با طبیعت مبادله کند. برای دیالکتیک اجتماعی، این وحدت انسان و طبیعت به طور ارگانیک بخشی از شرایط وجودی و توسعه زندگی اجتماعی انسان است. رابطه انسان با طبیعت یک رابطه حیاتی است، یعنی، بدون آن لحظه ای قادر به زندگی نیست، و از این رو، بر اهمیت آن فراتر اس سایر فعالیت های انسانها است و اساسی ترین عنصر در زندگی اجتماعی افراد را تشکیل می دهد.

انسان و ابزارهای تولید

۹. انسان ها زندگی خود را با ابزارهای خاصی، که طول تاریخ اجتماعی خود ساخته و توسعه داده اند، تولید و بازتولید می کنند. در اینجا، منظور ما از این ابزارها، همه آن نیروهای مولد ذهنی و مادی است که توسط انسان ها در زندگی واقعی خود تولید، بازتولید، استفاده، توسعه و به نسل بعدی انتقال یافته اند. این ابزارها و وسایل به عنوان عاملی هدایت کننده در زندگی اجتماعی عمل میکنند. آنها نه تنها شیوه های زندگی انسانی را از یکدیگر و از شیوه های زندگی حیوانی متمایز می کنند، بلکه علمی ترین معیار درجه تمدن و توسعه یافتگی جوامع هستند.

زندگی اجتماعی با ابزارهای تولید پیوند تنگاتنگی دارد. کل ابزاری که در دسترس افراد یک جامعه قرار دارند ماهیت زندگی اجتماعی را تعیین می کند.[۲۳۴] انسانها با بدست آوردن و خلق ابزارهای جدید شیوه زندگی خود را تغییر می دهند.

برای دیالکتیک اجتماعی، ابزار تولید و بازتولید زندگی به هیچ وجه قابل تقلیل به برخی از ابزارهای مادی تولید، مانند، ماشین آلات، جاده ها، ساختمان ها و غیره نیست. ابزارهای همچنین کلیه ابزارهای ذهنی تولید و بازتولید زندگی، مانند مقررات و قوانین،هنجارها، آداب و رسوم، خرافات، باورها، واژه های علمی، اجتماعی، اقتصادی، دموکراسی، سکولاریسم، تورم، اشعار، سنت ها، مناسک، قراردادها، آگاهی ها، علوم و غیره و غیره را شامل میشوند. بنابراین، وقتی از ابزار تولید صحبت می کنیم،

234 Marx & Engels, The German Ideology, p. 50.

منظور کلیه ابزارهای ذهنی و مادی هستند. و منظور از تولید و بازتولید زندگی اجتماعی صحبت میکنیم منظور کلیه نیازهای مادی و ذهنی، زاد آوری، مولدی، مصرفی، فردی، اجتماعی، سازمانی، امنیتی، مذهبی، فرهنگی، هنری، تربیتی، تفریحی، پزشکی، فعالیت های علمی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، ارتباطی وغیره است.

برای اقتصادگرایان مارکسیست، کلید درک زندگی اجتماعی در این دو اصل نهفته است:

(1) درجه توسعه ابزارهای مادی تولید، و

(2) چه کسی این وسایل را کنترل می کند.

جامعه شناسی دیالکتیکی نقش اساسی ابزار مادی تولید و اهمیت کنترل بر این منابع کلیدی اقتصادی را انکار نمی کند. اما، ما معتقدیم که این برای درک زندگی اجتماعی کافی نیست. انسانها فقط به واسطه ارتباطشان با وسایل مادی زندگی نمی کنند، و از یکدیگر متمایز نمی شوند. زندگی اجتماعی مستقیماً با ابزارهای ذهنی نیز در هم تنیده شده است. **در واقع ابزار مادی تولید همیشه با ابزارهای ذهنی رابطه دیالکتیکی دارند. هر یک شرط وجود و تکامل دیگری است.**

بنابراین، همیشه ملاک توسعه ابزارهای مادی نیستند که ماهیت زندگی اجتماعی را تعیین می کنند، بلکه ابزارهای ذهنی تولید و بازتولید زندگی اجتماعی نیز نقش بسزائی در توسعه تاریخی جوامع دارند. به عنوان مثال، اجازه دهید شیوه تولید زندگی دولتی چین را با سرمایه داری غربی مقایسه کنیم. این دو نظام، با تقریباً همان درجه توسعه ابزارهای مادی تولید، دو شیوه زندگی متفاوت دارند.

ابزارهای ذهنی زندگی اجتماعی انسان ویژگی ثابتی ندارند، بلکه مانند ابزارهای مادی، مستقیماً با فرآیند تولید و بازتولید زندگی اجتماعی با زندگی واقعی انسان در هم آمیخته است.

دست آوردهای ذهنی از آسمان نیفتاده اند. آنها هیچ ریشه متافیزیکی و معنوی ندارند. آنها نه موجودی مستقل و جدا از زندگی و فرآیندهای جامعه و نه صرفاً بازتابی از زیربناهای اجتماعی جامعه هستند. اما آنها توسط انسانها در فرآیند تولید و بازتولید زندگی اجتماعی خود تولید می شوند. از این رو، نه آگاهی انسانها و نه ابزار ذهنی در گیر در روابط اجتماعی، قلمروی خاصی برای خود ندارند، بلکه از طریق

تولید و بازتولید اجتماعی زندگی و مناسبات طبقاتی متناظر آن متولد می‌شوند، وجود دارند و تغییر می‌کنند.

بنابراین، با در نظر گرفتن ایده‌ها به‌عنوان ابزار تولید و بازتولید زندگی، از یک سو، دیالکتیک اجتماعی می‌کوشد دیدگاه‌های یک طرفه ماتریالیسم و ایده‌آلیسم را در یک رویکرد همه جانبه عرضه کند، و از سوی دیگر، همه مقوله های اقتصاد گرایان، تاریخ گرایان، انسان گرایان، و ساختار گرایان مارکسیست را پس از بازنگری، و تجزیه و تحلیل، بطور جامع در جریان فرآیند تولید و بازتولید زندگی اجتماعی انسان پوشش دهد.

فصل هفتم

شیوه های اجتماعی تولید و بازتولید زندگی

مارکس مفهوم شیوه تولید را به دو معنا به کار می برد. گاهی آن را از طریق فرآیند تولید مادی و گاهی از طریق کل روابط اجتماعی تعریف می کند. از این رو مفهوم شیوه تولید، توسط پیروان او به گونه های مختلفی تفسیر شده است.

از نظر اقتصادگرایان مارکسیست، مفهوم شیوه تولید به طور خاص به شیوه تولید مادی اشاره دارد.[۲۳۵] در اینجا، نحوه تولید مادی، روند زندگی سیاسی و ایدئولوژیک را به طور کلی تعیین می کند.

در واقع، اقتصاددانان مارکسیست اُبجکت های حسی را متمایز از اُبجکت های فکری در نظر میگیرند. آنها آگاهی انسانها و ابزارهای ذهنی را بخشی از ابزار تولید و بازتولید زندگی نمی دانند. آنها اهمیت مفهوم مارکس از فعالیت 'عملی-انتقادی' انسانها را درک نمی‌کنند و معتقدند که شیوه تولید توسط قوانین عینی، مستقل از اداره و اراده انسان ها تغییر و توسعه می‌یابد.

ساختارگرایان مارکسیست شیوه تولید را شیوه روابط سطوح ساختاریِ ایدئولوژکِ ساختار کل اجتماعی می دانند، که "یک برداشت انتزاعی-صوری از شیوه تولید را تشکیل می‌دهد که در اصل در واقعیت وجود ندارد. بدین ترتیب، شیوه‌های تولید سرمایه داری، فئودالی و برده داری نیز، بعنوان اُبجکت های انتزاعی-صوری، در اصل در واقعیت وجود ندارند."[۲۳۶]

235 Stalin, Economic Problem of Socialism.

236 Poulantzas, Political Power, p. 15.

ساختارگرایان مارکسیست میگویند شیوه‌های تولید خودگردان نیستند، و به خودی خود نمی‌توانند وجود داشته باشند، اما آنها "تنها میتوانند خود را در ساختار کل اجتماعی (Social Formation) تولید بازتولید کنند."[۲۳۷] بنابراین، آنچه یک شیوه تولید را از دیگری متمایز می کند، و در نتیجه، شکل و وجود یک شیوه تولید را مشخص می کند، ناشی از ماهیت خاص خود شیوه تولید نیست، بلکه ناشی از ساختارهای ایدئولوژیک ساختار کل اجتماعی است که شکل گیری، هویت یک شیوه را مشخص و از بقاء و انسجام آن حراست میکند.[۲۳۸]

به طور کلی، در میان تقلیل گرایان مارکسیست، تمایل رایجی برای درک روابط اجتماعی از طریق روابط اقتصادی،سیاسی وجود دارد. از نظر آنها، روابط و ابزارهای ذهنی به عنوان معلول، محصول و یا اثر ظاهر می شوند، اما نه به عنوان عامل و یا علت. به عبارت ساده تر، روابط و ابزارهای ذهنی نقشی در روابط اقتصادی، سیاسی ندارند. در واقع، این طرز فکر، اساس همه اشکال اقتصاد گرائی، تاریخ گرائی،ساختارگرائی، و انسان گرائی را تشکیل می دهد. این امر باعث شده که شکاف های مفهومی بین به اصطلاح زیربنا و روبنا، بین ساختارهای اجتماعی و روابط اجتماعی (که در آن ساختارهای اجتماعی روابط اجتماعی نیستند) و بین روابط اجتماعی و نیازهای انسانها ایجاد شود. همه اینها قطعاً با مارکسیسم علمی بیگانه هستند. به عنوان مثال، در متن زیر از پولانزاس، همه نوع از انزواگرائی را میتوان مشاهده کرد:

> *برداشت علمی مارکسیستی از روابط تولید، خود نقد رادیکالی از هر انسان شناسی اقتصادی را ارائه می کند، که اقتصاد را به طور کلی به نیازهای انسان فاعل، یا انسان عامل نسبت میدهد، و در نتیجه، نقد رادیکالی از مفهوم روابط اجتماعی به عنوان روابط بین انسان های فاعل (Intersubjectiverelations) مرتبط می کند. این از دو جهت صادق است: از یک سو، مصداق اقتصاد از وحدت بین فرآیند کار (در رابطه با شرایط مادی و فنی کار) و روابط*

237 Poulantzas, Classes in Contemporary Capitalism, p. 22.

238 Ibid., p. 48; Poulantzas, Political Power, p. 15.

تولید (در رابطه با روابط عوامل تولید و ابزارهای تولید) تشکیل شده است. در نتیجه، روابط تولید صرفاً به روابط متقابل بین عوامل تولید دلالت نمی کند، بلکه این روابط در ترکیبات خاص بین عوامل و شرایط مادی و فنی کار است. از سوی دیگر، روابط تولید، روابط بین عوامل تولید است. پس به نظر می‌رسد که ما تنها می‌توانیم نقدی رادیکال بر هر 'انسان گرائی' وارد کنیم. اگر ساختارها و روابط اجتماعی را به وضوح تشخیص دهیم... روابط اجتماعی به مثابه روابط طبقاتی نیستند و نمی‌توانند ساختار روابط اجتماعی تولید را پوشش دهند. ... این اظهارات برای موارد دیگر نیز صادق است؛ ساختار سیاسی... و به همان اندازه ساختار اجتماعی، طبقات اجتماعی و یا روابط اجتماعی نیستند.[۲۳۹]

بر اساس یک برداشت دیالکتیکی از تاریخ، "عنصر تعیین کننده نهائی در تاریخ اجتماعی، تولید و بازتولید زندگی واقعی انسانها است."[۲۴۰]

انسانها در تولید و بازتولید زندگی اجتماعی خود وارد روابط تاریخی اجتماعی مشخصی می شوند که مربوط به مرحله معینی از رشد نیروهای تولیدی ذهنی و مادی، و رشد نیازهای، خواستگاه ها، و آرزوها انسانی است. مجموع و شیوه این روابط، یعنی روابط بین انسان با انسانهای دیگر، انسان و طبیعت، و انسان با ابزارهای تولید، شرایط کلی زندگی اجتماعی انسان را تشکیل می دهند، که بنیادی واقعی است، که از آن طریق می توان ماهیت زندگی اجتماعی انسان را توضیح داد.[۲۴۱]

زندگی اجتماعی بشر به شکل سابق خود هرگز تکرار نمیشود، بلکه مدام تقسیمات فراوانی را به

239 Ibid. pp. 64-66.

240 Engels, cited by Wetter, The Dialectical Materialism, p. 50.

241 Marx, cited by Brewer, Marxist Theories of Imperialism (London: Routledge & Kegan Paul, 1980), p. 10.

دنبال داشته، دچار تغییرات کمی و کیفی مستمر شده و اشکال و شیوه های جدیدی به خود گرفته است.

تاریخ چیزی نیست جز توالی نسل‌های جداگانه که هر یک از مواد، وجوه سرمایه ها، نیروهای تولیدی، که همه از نسل‌های پیشین به او تحویل انتقال یافته، بهره برداری می‌کنند. در نتیجه، از یک سو، به فعالیت سنتی خود را در شرایطی کاملاً تغییر یافته ادامه میدهند و از سوی دیگر، شرایط قدیمی را با یک شیوه جدید و کاملا مختلف، اصلاح میکنند.[۲۴۲]

بنابراین، زندگی اجتماعی صرفاً مفهوم انتزاعی از کل جوامع در طول تاریخ است. از این رو، هنگامی که از زندگی اجتماعی انسان سخن میگوئیم، همیشه باید روند تولید و بازتولید زندگی اجتماعی انسان را در مرحله ای معینی از شیوه و رشد تاریخی اش و رابطه اش با شیوه های دیگدر نظر بگیریم.

"هر دوره تاریخی قوانین خودش را دارد... به محض اینکه جامعه از دوره معینی از توسعه گذشت، و از عصری وارد عصر دیگری شد، تحت قوانین عصر جدید قرار میگیرد."[۲۴۳]

برای جامعه شناسی دیالکتیکی، انسانها، و ابزارهای مادی و ذهنی شان (یعنی کلیه دست آوردهای مادی مانند: ماشین آلات و جاده ها، و کلیه دست آوردهای ذهنی مانند: ایده ها، نظریه ها، علایق، قوانین، دموکراسی، عدالت اجتماعی، نیازها، خواستها، وهدفها)، طبیعت، و شیوه های روابط بین آنها با یکدیگر و با شیوه های و عوامل خارجی به عنوان نیروهای مولد اجتماعی، همواره عوامل حیاتی زندگی اجتماعی بوده اند. برای آنکه تولید بتواند ادامه یابد، آنها باید متحد شوند. شیوه خاصی که در آن این اتحاد صورت میگیرد، شیوه خاصی که انسانها با یکدیگر، با وسائل تولید، و طبیعت رابطه متقابل دیالکتیکی شیوه های گوناگون تولید اجتماعی را مشخص و شیوه های زندگی را از هم متمایز می کنند.

در اینجا شایان ذکر است که دست آوردهای مادی و ذهنی با یکدیگر روابط دیالکتیکی دارند، یعنی هیچکدام بدون دیگری قادر رشد و ادامه حیات نیست.

242 Marx & Engels, The German Ideology, p. 57.

243 Marx, Capital, vol. 1, pp. 18-19.

بنابراین، یک شیوه تولید نمی تواند به سطوح ساختاری و یا ساختار کل اجتماعی تکیه کند، و یا همانطور که مارکس میگوید "نباید صرفاً تولید نیازهای مادی برای ادامه زندگی افراد باشد، بلکه شیوه تولید، شکل مشخصی از فعالیت این افراد، شکلی مشخص از بیان زندگی‌شان، و شیوه‌ای مشخص از زندگی اجتماعی آنهاست.[۲۴۴]

بنابراین، به طور کلی، تاریخ اجتماعی تاریخ توسعه نیروهای مولده است. انسانها با به دست آوردن نیروهای مولد جدید، روابط اجتماعی و شیوه زندگی خود را تغییر می دهند.

با این حال، تغییرات همیشه کمی نیستند. در مقاطع خاصی از تغییرات نیروهای مولد، شیوه ای جدیدی از تولید، با فروپاشی کامل شیوه قبلی و یا با حضور و وجود شیوه قبلی، ولی بعنوان یک شیوه برتر و قدرتمندتر، و یا بعنوان شیوه حاکم جایگزین سیستم قبلی میشود، که در طول تاریخ اشکال و نحوه گذارها در زمانها، و در کشورهای مختلف متفاوت بوده است که بعبارت ساده تر، کنارگذاری وشکست شیوه پیشین، وجایگزینی آن با شیوه جدید.

گذارهای اجتماعی گاهی تدریجی و صلح آمیز و گاهی با بحرانهای اجتماعی و تضاد طبقاتی به انجام رسیده اند، که در نهایت منجر به تغییرات کیفی و اساسی در جوامع شده اند.

توسعه تاریخی نیروهای مولده و گذار تاریخی یک شیوه تولید و بازتولید پیشین به شیوه ای جدید همیشه ناشی از روابط داخلی کشورها نیست، بلکه گاهی اوقات روابط خارجی نقش اساسی تری در گذارهای اجتماعی ایفا کرده اند.

برای مثال، در سال ۱۹۶۳ سیستم فئودالی غیر وابسته ایران توسط 'انقلاب سفید' به نظام سرمایه داری وابسته و یا شیوه تولید و بازتولید دولتی وابسته تبدیل شد، و آن نه به دلیل رشد نیروهای مولده اش، و نه به دلیل نزاع طبقاتی بین کشاورزان/ سرمایه داران/ صنعتگران بود، بلکه به دلیل نفوذ و دخالت نیروهای سرمایه داری از خارج صورت گرفت. در واقع، سرمایه داری غرب ایران از یک کشور خودکفای

244 Marx & Engels, The German Ideology, p. 42.

کشاورزی، به کشوری که از نظر صنعتی، پولی، سیاسی، و حتی کشاورزی وابسته بود، مبدل کرد.

در نتیجه، گذار تاریخی شیوه‌های تولید همیشه از یک الگو پیروی نمی‌کند. هیچ الگوی تک خطی برای توسعه و یا گذار شیوه های تولید وجود ندارد. همه شیوه های برده داری لزوماً به به فئودالی و یا فئودالی به سرمایه داری ختم نمی شوند.

با توسعه زندگی اجتماعی انسان، فرآیند تولید و بازتولید زندگی اجتماعی به روابطی متمایز، اما مرتبط مانند: روابط سیاسی، اقتصادی و اجتماعی تقسیم شده اند. شایان ذکر است، که یک شیوه تولید و بازتولید زندگی اجتماعی را نمی توان به شیوه‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی تقلیل داد.

روابط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی چیزی جز بخش های متفاوتی از شیوه تولید و باز تولید اجتماعی نیستند. یک رابطه دیالکتیکی بین این روابط وجود دارد، یعنی، این روابط بهم وابستگی مطلق دارند، هیچکدام بدون دو روابط دیگرنمیتواند وجود داشته باشد. بنابراین، هیچ یک از این روابط نمی تواند به تنهائی و جدا از سایر روابط به زندگی خود ادامه دهد، هر یک از آنها پیش شرط وجودی و توسعه روابط دیگر است.

شیوه تولید و بازتولید زندگی اجتماعی شامل دو ساختار سلسله مراتبی تشکیل شده که نباید با یکدیگر اشتباه گرفته شوند:

۱. زندگی اجتماعی به طبیعت وابسته است، اما طبیعت به زندگی اجتماعی وابسته نیست. انسانها پیش از آنکه موجودات اجتماعی شوند، بیشتر موجودات طبیعی بودند. زندگی آنها قبل از هر چیز مستلزم نیازهای غریزی آنها مانند خوردن، آشامیدن، پوشاک، سرپناه و زاد و ولد برای بقای نوع بود، یعنی تولید و بازتولید نیازهای حیاتی و فوری.

"بنابراین، در هر تفسیری از تاریخ، قبل از هر چیز باید این واقعیت اساسی را با تمام اهمیت و همه

پیامدهای آن مشاهده کرد و به آن اهمیت داد.[۲۴۵]

۲. زندگی اجتماعی همواره سلسله مراتبی بوده، هست، و خواهد بود. نقش تعیین کننده روابط انسان با طبیعت را نباید با ساختار طبقاتی شیوه های تولید و بازتولید زندگی اجتماعی، که صرفاً دلالت بر رابطه سلطه و پیروی بین انسانها دارد، اشتباه گرفت یا مخلوط کرد.

از یک سو، هر شیوه تولید و بازتولید زندگی اجتماعی بر اساس روابط طبقاتی شکل میگیرد، یعنی رابطه چیرگی یا فرمانروائی و پیروی، که در آن:

از یک سو، طبقه ای به عنوان طبقه حاکم بر طبقات دیگر تسلط دارد؛ ابزارهای ذهنی و مادی، و از آنجا، بطور کلی تمام فرآیند تولید و بازتولید زندگی اجتماعی را بطور نسبی به مراتب بیشتر از طبقات دیگر اداره و کنترل می کند.

و از سوی دیگر، در درون طبقه حاکم، یک فراکسیون بر کلیه فراکسیونهای دیگر تسلط دارد، که به سادگی به این معنی است که در شیوه تولید و بازتولید اجتماعی بر اساس عوامل اقتصادی، سیاسی، و اجتماعی اش، و با تسط سلسله مراتب قشرهای مختلف طبقه حاکم شکل گرفته، که یکی از فراکسیونهای طبقه حاکم بر سایر فراکسیون ها تسط دارد.

برای مثال، در روسیه یا در همه کشورهای به اصطلاح توسعه نیافته، قشر سیاسی طبقه حاکم بر سایر قشرهای اقتصادی و اجتماعی تسلط دارد، در حالی که در آمریکا، افراد قشر اقتصادی طبقه حاکم بر سایر قشرها مسلط است.

245 Marx, "Introduction to a Critique of Political Economy", in Marx and Engels, The German Ideology, p. 146.

فصل هشتم

طبقات اجتماعی

مشکل مارکسیسم در تعریف طبقات اجتماعی

برای برخی از جامعه شناسان، طبقات اجتماعی گروه های ترتیبی یا درجه بندی شده هستند که بر اساس داشتن میزان شاخص های کمی اجتماعی/اقتصادی، ویژگی های اساسی، طبقات اجتماعی را تشکیل می دهند، از یکدیگر متمایز می شوند.[۲۴۶] به عنوان مثال، طبق نظر سوروکین، طبقات اجتماعی " تفکیک افراد یک جامعه معین به طبقات سلسله مراتبی است که بر حسب وضعیت و موقعیت اجتماعی-اقتصادی آنها صورت میگیرد."[۲۴۷] بر اساس این مفهوم توصیفی و دلبخواهی ازطبقات اجتماعی، از نظر تئوریکی به همان اندازه که معیارهای عینی برای متمایز ساختن افراد تا کنون بکار گرفته شده، میتوان برای طبقات اجتماعی نیز بکار برد. و اما طبق یک تفسیر روان شناسانه، طبقات اجتماعی اساساً شخصیتی ذهنی دارند. یک طبقه نه بیشتر و نه کمتر از آن چیزی است که عمدتاً اکثر مردم آنرا برداشت میکنند.[۲۴۸] در مقابل تفسیرهای درجه بندی/ترتیبی و یا روان شناسانه، جامعه‌شناسانی هستند که سعی می‌کنند طبقات اجتماعی را با مکان‌های متناقض شان در رابطه اجتماعی تعریف کنند. در اینجا، طبقات با معیارهای مبتنی بر ایده های محققان و یا به صورت دلخواه تعریف نمی شوند، بلکه بر اساس واقعیت های اجتماعی، یعنی، در فرآیندهای واقعی زندگی تعریف می شوند. در اینجا، می توان مفاهیم رابطه ای طبقه را از نظر مالی، میزان قدرت، و یا روابط تولید دسته بندی کرد.

246 Erik Olin Wright, Class Structure and Income Determination, (N. Y.: Academic Press, 1979).

247 Parsons, Social System and the Evaluation Action Theory, (New Jersey:

Prentice-Hall, Inc., 1977); Warmer & Eells, "Status Inequality," in Heller, Social Inequality, pp. 175-183; Wrong, "Social Inequality without Social Structuration," in Heller, Structured Social Inequality, pp. 513-520.

248 Richard Centers, The Psychology of Social Class, (New Jersey; Russel & Russel, 1961).

جامعه شناسان در سنت وبری روابط طبقاتی را به روابط بازار تقلیل می دهند. از نظر وبر، طبقات اجتماعی عبارت است از:

" ۱) تعداد زیادی از انسانها عامل مشترک خاصی دارند که باعث میشود که بر شانس و امکانات زندگی آنها تأثیر بگذارد، تا اینجا،

۲) این عامل تنها به موقعیت کالاهای اقتصادی و منافع مربوط کسب درآمد، و علاوه برآن

۳) به شرایط بازار کالاها و کار مربوط میشود."[۲۴۹]

به مفهوم کلی، روابط بازار، روابط مبادله بین فروشنده و خریدار برای انواع کالاها است. بعنوان مثال، برای وبر، طبقات در جامعه آمریکا توسط سه بعد مختلف بازار تعیین می شوند:

"بازار برای کار، بازار برای اعتبار، و بازار برای کالاها. این سه بازار ارزشها شش طبقه تشکیل میدهند: طبقه کارفرمایان (سرمایه داران) و طبقه کارگران، طبقه طلبکاران و طبقه بدهکاران، و طبقه فروشندگان و طبقه مصرف کنندگان."[۲۵۰]

نظریه پردازان تعارض طبقات اجتماعی را ناشی از روابط اقتدار یا قدرت در نهادهای اجتماعی می دانند. به عنوان مثال، برای لنسکی، طبقه "مجموعه ای از افراد در جامعه است که با توجه به قدرتشان یا شکل خاصی از قدرت نهادینه شده در موقعیت های مشابهی قرار دارند."[۲۵۱] و بر طبق مدل رالف دارندورف،

249 Weber, "Class, status, group, and parties," in Runciman, Weber Selections, pp. 43-44.

250 Weber, in Greth and Mills, From Max Weber, (N.Y.: Oxford University Press, 1978); Runciman, Weber's Selections, (London: Cambridge University Press, 1978); Gidden, The Class Structure of Advanced Societies, (N. Y.: Harper Row Publishers, 1979); Parkin, Class Inequality and Political Order, (N.Y.: Free Press, 1971).

251 Lenski, Power and Privilege, (N.Y.: McGraw Hill Book Company, 1966), p. 75.

«طبقه به معنای گروه‌های متعارض است که توسط توزیع متفاوت اقتدار در 'موسسات اساسی هم آهنگ شده' ایجاد می‌شوند.[۲۵۲]

در مکتب مارکسیسم، طبقات اجتماعی با جایگاه آنها در مناسبات تولیدی تعیین می شوند. اما با وجود این موافقت کلی، هیچ توافقی در مورد عوامل تعیین کننده خاص طبقات اجتماعی وجود ندارد. از این رو، برای درک مفاهیم مارکسیستی طبقات اجتماعی، اولین سؤالی که باید مورد بررسی قرار گیرد این است که:

برای مارکسیست ها طبقات اجتماعی چگونه تشکیل میشوند؟

برای خود مارکس، طبقات اجتماعی بر اساس هویت/محل/ منبع/ ومنشأ درآمد شکل میگیرد. برای مثال، در شیوه تولید سرمایه داری(CMP) ، "صاحبان صرفاً نیروی کار، صاحبان سرمایه، و زمین‌دارانی که منبع درآمد مربوط به آنها از دادن دستمزد، سود و اجاره زمین حاصل میشود، و یا به عبارت دیگر، کارگران مزدبگیر، سرمایه‌داران، و زمین داران، سه طبقه بزرگ جامعه مدرن را تشکیل می دهند."[۲۵۳]

متون مارکس و تمایزاتی که او بین مبارزات اقتصادی و سیاسی، 'طبقه در خود' 'طبقه برای خود' قائل شد، توسط پیروان او به گونه‌ای متفاوتی تفسیر شده و بحث‌های نظری بسیاری را مطرح کرده است که می‌توان در سه گروه خلاصه کرد: ۱. تفسیر اقتصاد گریانه، ۲. تفسیر تاریخ گرایانه، و ۳. تفسیر ساختارگرایانه.

تفسیر اقتصادگرایانه مارکسیستی از طبقات اجتماعی

طبق این تعبیر، طبقات اجتماعی فقط در مناسبات تولیدی قرار دارند و به واسطه روابطشان با ابزارهای

252 Ralf Dahrendorf, "Social structure, group interest, and conflict groups," in Heller, Structured Social Inequality, p. 469.

253 Marx, Capital, vol. 3, pp. 885-886.

مادی تولید از یکدیگر مشخص و متمایز می شوند.[۲۵۴]

لنین، به عنوان نمونه معتبری از این تفسیر، بر این باور است که "طبقات گروه‌های بزرگی از مردم هستند که به واسطه جایگاهی که در شیوه تولیدی که بطور تاریخی تعیین شده، اشغال می‌کنند، نسبت به رابطه ای (در بیشتر موارد توسط قانون ثابت و تدوین شده) با ابزارهای تولید، با نقشی که در موسسات اجتماعی کار، و در نتیجه، با مقدار و روش هائی که برای کسب سهمی از ثروت اجتماعی در اختیار دارند، تشکیل میشوند. طبقات اجتماعی گروهی از مردم هستند که یکی از این طبقات بعلت جایگاهی برتری که که در سیستم تولید اجتماعی دارند، کار افراد طبقه دیگر دراختیار میگیرند."[۲۵۵]

بنابراین، هر شیوه تولید اساساً از دو طبقه تشکیل شده است:

- "از یک سو، طبقه ای که فرمان می دهد و ابزار تولید را به انحصار در می آورد؛
- از سوی دیگر، طبقه مجری، بدون ابزار تولید، که برای اولی کار می کند."[۲۵۶]

تفسیر تاریخ گرایانه مارکسیستی از طبقات اجتماعی

تاریخ گرایان مارکسیست تقدم عوامل اقتصادی را در توسعه تاریخی زندگی اجتماعی رد می کنند و معتقدند که این مقوله کلیت طبقات اجتماعی را بوجود میاورند، یعنی، وحدت سوژه/اُبجکت،عامل/ معلول، روبنا/ زیربنا، و نظریه/عمل، و برتری اولی بر دومی، که نیروی محرکه تاریخ را تشکیل می دهد.[۲۵۷] آنها معتقدند که درک این کلیت به معنای درک طبقات اجتماعی است.

254 Engels, Anti-Dühring, p. 32; Bukharin, Historical Materialism, p. 278.

255 Lenin, quoted by Wright, in Class Structure and Income Determination, p. 16.

256 Bukharin, Historical Materialism, p. 282.

257 Lukacs, History of Class Consciousness; Gramsci, Prison Notebooks.

برای تاریخ گرایان مارکسیست، طبقات اجتماعی صرفاً سوژه های بصورت تاریخ و سیاست در نظر گرفته می شوند. یک طبقه فقط از لحظه ای وجود دارد که آگاهی طبقاتی خود را کسب کند، و بتواند خود را در در حزب سیاسی خود سازمان دهد. بنابراین، فرآیند سازماندهی یک طبقه یک فرآیند تاریخی/سیاسی است.

طبق این تفسیر، مفهوم طبقه منجر به تقسیم نظری وضعیت دوگانه طبقات اجتماعی می شود:

الف) طبقه به خودیِ و خود، "که با مکان خود در جریان تولید شکل میگیرد،[۲۵۸]

ب) و طبقث به بوسیله آگاهی طبقاتی و فعالیت های سیاسی که نیروی محرکه تاریخ و بعنوان ماشین انقلاب به شمار میرود.

مفهوم ساختارگرایانه مارکسیستی طبقات اجتماعی

برای ساختارگرایان مارکسیست، درست به مانند سایر مارکسیست ها، طبقات اجتماعی از طریق جایگاه های مربوطه شان در فرآیند تولید تعریف می شوند. از نظر آنها، فرایند تولید از وحدت فرآیند کار (رابطه انسان با طبیعت) و روابط تولید تشکیل شده است که روابط تولید از یک رابطه دوگانه تشکیل شده است:

اول، رابطه انسان با مواد و ابزار کار.

دوم، رابطه انسانها با یکدیگر - روابط طبقاتی.

در درون این وحدت، این روابط تولیدی است که بر فرآیند کار و نیروهای مولده مسلط است.[۲۵۹] این

258 Lukacs, History of Class Consciousness, p. 46.

259 Poulantzas, Classes in Contemporary Capitalism, pp. 18-21.

نقش غالب روابط تولید بر فرآیند کار و نیروهای مولد مبتنی بر قدرت طبقاتی است، که توسط کارکردهای ساختاری کل اجتماعی تعیین می‌شود. بنابراین، بر اساس این تفسیر، ساختار کل اجتماعی نیروی محرکه تاریخ است. ساختار کل اجتماعی کلیتی را تشکیل می دهد که در آن وحدت و نقش غالب ایدئولوژی "خود را به وضوح به عنوان یک کل، . ... به عنوان یک هدف، و قصد کلی نشان میدهد."[۲۶۰]

بنابراین، بر خلاف اقتصاد گرایان مارکسیست، این ایدئولوژی است که جریان کار را به حرکت در می آورد و مالکیت اقتصادی را مشروعیت می بخشد، و این ایدئولوژی است که پایه و مناسبات طبقاتی مربوط به مالکیت اقتصادی را تعیین می کند.

برای ساختارگرایان مارکسیست، طبقات اجتماعی و مبارزات میان آنها توسط شیوه تولید و بازتولید زندگی اجتماعی انسانها (یعنی روابط انسان با طبیعت، با وسایل تولید ذهنی و مادی افراد، و با یکدیگر) ایجاد نمی شوند، بلکه توسط تأثیرات ساختارهای ایدئولوژیک، یعنی، ساختار کل اجتماعی، تعیین می شود.[۲۶۱]

برای مثال، پولانزاس، بعنوان نمونه ای از این گروه، معتقد است که "طبقه اجتماعی مفهومی است که تأثیرات مجموعه ای از ساختارهائی را که در کل بر عوامل و یا افراد را نشان میدهند، این مفهوم همچنین اثرات در روابط اجتماعی نیز آشکار می سازد. با در نظر گرفتن این معنا، اگر یک طبقه واقعاً یک مفهوم است، یک واقعیت را ایجاد نمیکند." (شکل ۲)[۲۶۲]

مفهوم دیالکتیکی طبقات اجتماعی

تاکنون، برای مارکسیست‌ها، طبقات همیشه و منحصراً در حوزه تولید مادی یا در کل روابط اقتصادی قرار داشته‌اند. از این رو، افرادیکه که در روبنا کار میکنند از عضویت در طبقات اجتماعی محروم

260 Althusser, For Marx, p. 67.

261 Ibid., p. 205.

262 Poulantzas, Political Power, pp. 67-68.

و نقش اساسی آنان در فرآیند تولید و بازتولید زندگی نادیده گرفته شده است.

در جامعه شناسی دیالکتیکی، جایگاه طبقات در روابط اجتماعی، یعنی، در روابط اقتصادی، سیاسی، و ایدئولوژیکی قرار دارند. شیوه تولید و باز تولید زندگی اجتماعی انسانها نه تنها ارزش های مصرفی ذهنی و مادی را تولید و بازتولید می‌کند، بلکه هم زمان، شرایط و جایگاه های مختلف و گاهی متناقضی را در زندگی اجتماعی ایجاد می‌کنند، که طبقات اجتماعی نام دارند. طبقات اجتماعی نیز به نوبه خود طرز زندگی، ایده ها، منافع، مشاغل، علایق، نیازها، طرز تفکر و اراده‌ها، آرزوها، و هدف های افراد را از هم جدا می‌کند، و روابط ومبارزات بین آنها نوبه خود، اساسی ترین عناصر، در هستی، تغییرات، و توسعه و تکامل زندگی اجتماعی را تشکیل می دهند، [۲۶۳] که حاکی از نکات زیر است:

طبقات محصول زندگی اجتماعی است

۱. طبقات اجتماعی، در طول تاریخ بشر، در روند تولید و بازتولید زندگی اجتماعی شرایط و جایگاه های مختلف و گاهی متضادی ایجاد میشوند، که بعلت وسعت و همه گیر بودن آن طبقات اجتماعی نام گرفته اند.آنها چیزی بیش از تأثیر شیوه تولید و بازتولید زندگی اجتماعی بر افراد یک جامعه نیستند.[۲۶۴]

در جامعه شناسی دیالکتیی، شیوه تولید و بازتولید زندگی اجتماعی را نمی توان صرفاً به شیوه تولید مادی، مبادله، و یا مصارف مادی تقلیل داد. بنابراین، طبقات اجتماعی برخاسته از شرایط نابرابر، مختلف، و متضاد زندگی اجتماعی، صرفاً در فرآیند تولید مادی، و یا روابط داد و ستد بازاری نیستند، بلکه آنها محصول اثرات روابط اجتماعی و یا تأثیر تولید و بازتولید کل زندگی اجتماعی، منجمله، اثرات روابط اقتصادی، سیاسی، و اجتماعی یا ایدئولوژیکی بر روی افراد هستند.

263 Marx, The Eighteenth Brumaire of Louis Bonaparte.

264 "The existence of classes," Marx says, (1963:139) is bound up with a particular historical phase in the development of production."

جامعه بدون طبقات اجتماعی وجود نداشته، ندارد، و نخواهد داشت

۲. بر اساس این مفهوم جدید دیالکتیکی از طبقات و روابط طبقاتی، **دیگر نمی توان روابط طبقاتی را از روابط زندگی اجتماعی انسانها، از تولید و بازتولید زندگی اجتماعی جدا کرد. هیچ جامعه ای ، از ابتدائی ترین گرفته تا پیشرفته ترین جامعه بشری، بدون شرایط و موقعیت ها، و جایگاه های سلسله مراتبی، بدون طبقات اجتماعی، بدون سلطه گروه کوچک و تبعیت اکثریت جامعه وجود نداشته، ندارد، و نخواهد داشت، زیرا این سلسله مراتب طبقاتی جوامع. سازمانها، و موسسات ذاتاً در وجود روابط اجتماعی است.**

بنابراین، اندیشیدن به هر شیوه تولید و بازتولید زندگی اجتماعی، اندیشیدن به روابط طبقاتی آن، اندیشیدن به طبقات مختلف نابرابر و گاهی متخاصم و متضاد آن است. در واقع، یک شیوه تولید و بازتولید اجتماعی و طبقات مربوط به آن از نظر دیالکتیکی به هم مرتبط هستند. آنها متقابلاً یکدیگر را به وجود می آورند، و هیچ یک بدون وجود و تغییر دیگری نمی تواند وجود داشته، تغییر یابد× و تکامل حاصل کند. از این رو، زندگی اجتماعی هم زمان در بر گیرنده جریان تولید و باز تولید خود و روابط طبقاتی است. آنها لحظات متفاوتی از یک فرآیند مشترک هستند، که دائماً یکدیگر را بوجود میاورند و تغییر می دهند.

این مفهوم دیالکتیکی طبقات اجتماعی بلافاصله دیدگاه مارکس را رد می کند، که هستی طبقات و همچنین از بین رفتن طبقات بطور کلی به مالکیت خصوصی گره خورده است. مارکس معتقد است، از آنجائی که در جوامع بدوی و کمونیستی مالکیت در اختیار جامعه است، در این جوامع طبقاتی اجتماعی وجود ندارد. درحالیکه در هیچ جوامعی طبقات اجتماعی مشخص تر از چین، کوبا، اتحادیه جماهیر شوروی سابق و روسیه کنونی وجود نداشته است. همچنین برخلاف تصور مارکس، مطالعات جوامع بدوی نشان میدهد، که حتی در این جوامع جایگاه های تخصصی و روابط طبقاتی وجود داشته است." یکی از قدیمی ترین سوابق نظری در این مورد را میتوان در نوشته های پیامبران عبری پیدا کرد، که ۸۰۰ سال قبل از میلاد مسیح می زیسته اند. در نوشته های عاموس، میکاه و اشعیا، ما مکررا, نکوهش های از اعضای ثروتمند

و قدرتمند جوامع را می یابیم. آنها صرفاً به استفاده از ثروت و قدرت نمی پرداختند، بلکه مهمتر از آن، به ابزارهائي که طرق مختلف به دست آورده بودند، توجه خاص داشتند."[۲۶۵]

"در هند نیز، انسان‌ها مدت‌ها قبل از دوران مسیحیت به اساس نابرابری اجتماعی فکر می‌کردند. ... در مقدمه قوانین مانو، که توسط کشیش‌های هندو در حدود 200 سال قبل از میلاد مسیح گردآوری شد، متوجه می‌شویم... که نابرابری‌های اجتماعی از نظر الهی برای خوبی در جهان مقرر شده است."[۲۶۶]

مفهوم جامعه بی طبقه مارکس را میتوان، به مجرد اینکه زندگی انسانها را به عنوان یک زندگی اجتماعی، یعنی، مانند همکاری چند نفر به پذیریم، رد کرد. این تکذیب بر این واقعیت استوار است که برای اداره، تنظیم، و هم آهنگ کردن همه شیوه های تولید و بازتولید زندگی و یا در هر موسسه اجتماعی که افراد زیادی در آنها با هم همکاری می کنند، در کل به یک 'قدرت و مرکز ادارده و هدایت کننده نیاز دارند. هیچ کس این واقعیت را بهتر از خود مارکس درک نکرد.

مارکس می نویسد: "در همه کارهائی که افراد زیادی در آن همکاری می کنند، لزوماً نیازمند به یک مرکز رهبری است تا بتواند عملیات را هم آهنگ و انسجام بخشد، که این امر به کارهای جزئي موسسه اطلاق نمیشود، بلکه به کل عملیات یک کارگاه و یا یک موسسه را در بر میگیرد، درست بمانند رهبر ارکستر. این یک کار مولد است که باید در هر کار و یا تولید جمعی انجام شود."[۲۶۷]

بنابراین، تقسیم کار، و به تبعیت از آن، تمایز اجتماعی از ویژگی های تاریخی و جهانی زندگی اجتماعی انسان است. آنها در همه شیوه های زندگی وجود داشته و دارند، خواه که صاحب املاک و ابزار مادی تولید جامعه و یا افراد باشند. بنابراین، جامعه بی طبقه یک افسانه است. ' تاریخ همه جوامعی که تاکنون وجود داشته اند، حاکی از تاریخ روابط و مبارزات طبقاتی است."[۲۶۸]

1. Lenski, Power and Privilege, (N.Y.: McGraw-Hill Book Company, 1966), pp. 3-4.

2. Ibid.

3. Marx, cited by Poulantzas in Classes in Contemporary Capitalism, p. 226.
4. Marx & Engels, The Communist Manifesto, p. 9.

روبط اجتماعی و روابط طبقاتی

۳. طبقات اجتماعی، برخاسته از شرایط، امکانات نابرابر، موقعیت متفاوت، و متناقض شیوه تولید و بازتولید زندگی است، که بطور تاریخی تعیین شده، که به لحاظ سبک زندگی اعضای خود؛ به لحاظ روابط شان با وسائل و ابزارهای مادی و ذهنی تولید و بازتولید زندگی اجتماعی، به لحاظ نقش و قدرتی که در جریان تولید و بازتولید زندگی اجتماعی دارند، بخاطر منشأ درآمدشان، بعلت عقاید/گرایشها/نیازها/ و خواستهای مشترک شان، با یک دیگر تفاوت دارند.

البته این تعریف کلی به این معنا نیست که آنچه طبقات و مبارزات میان آنها را تشکیل می دهد در همه شیوه های تولید و بازتولید زندگی یکسان است، بلکه برعکس، در هر مرحله از رشد زندگی اجتماعی، هر شیوه تولید و بازتولید زندگی، ابزار خاص خود را برای طبقه بندی انسانها دارد، و از روابط طبقاتی مربوط به خود برخوردار است.

هستی، تغییرات، رشد و تکامل طبقات اجتماعی مستقیماً و بطور دیالکتیکی بستگی به هستی، تغییرات، رشد، و تکامل فرآیند تولید و بازتولید زندگی اجتماعی دارد و برعکس.

روابط اجتماعی و قدرت اجتماعی

۴. قدرت اجتماعی در روابط اجتماعی نقشی اساسی دارد. بنابراین میتوان گفت که روابط اجتماعی عمدتاً روابط اقتداری و یا بر اساس قدرت صورت می گیرند. به طور کلی، منظور ما از قدرت، اقدامات یک انسان، یک طبقه، یک دستگاه، یک حزب سیاسی، یا یک کشور برای رسیدن به منافع، خواستهای خود، حتی در برابر مقاومت، قدرت، و منافع دیگران است.[۲۶۹]

269 Power, for Weber, refers to "the chance of a man or a number of men to realize their own will in a communal action even against the resistance of others who are

قدرت اجتماعی از طریق شیوه‌های تاریخی تولید و بازتولید زندگی اجتماعی، و روابط طبقاتی وابسته به آن، شکل میگیرد. قدرت اجتماعی به نوعی در تمام سطوح مختلف روابط اجتماعی وجود دارند. آنها نه تنها روابط اقتصادی، بلکه به عنوان یک قدرت طبقاتی، روابط سیاسی و اجتماعی را نیز پوشش می دهند. آنها نه تنها در درون یک شیوه تولید و بازتولید اجتماعی و روابط طبقاتی اش، بلکه در بین شیوه های مختلف زندگی اجتماعی و روابط بین المللی و روابط بین کشورهای نیز نقش عمده ای بازی میکنند.

قدرت، خواستها، منافع، ایده ها، هدفهای طبقه حاکم در هر نظام اجتماعی به نوعی قدرت، خواستها، منافع، ایده ها، و هدفهای حاکم جامعه بشمار میروند. بنابراین، "هر طبقه جدیدی که خود را در جای یک طبقه حاکم پیش از خود قرار می گیرد، صرفاً برای تحقق اهداف خود، مجبور است، که به شکل ایده آل و همه پسندی قدرت، خواستها، منافع، ایده ها، و هدفهای خود را به عنوان اهداف مشترک ملی همه افراد جامعه نشان دهد، یعنی، باید به ایده های خود شکل ملی و جهان شمولی بدهد، تا بتواند آنها را به‌عنوان تنها ایده‌های عقلانی و معتبر جهانی معرفی کند."[۲۷۰] طبقه حاکم باید از منافع خود محافظت کند و نظم موجود را با تردستی اداره کرده و تا آنجا که میتواند، قدرت خود را بعنوان قدرت ملی در جامعه به نمایش بگذارد.

طبقه در خود و طبقه برای خود

۵. طبقات اجتماعی همواره به نوعی در حال رابطه متقابل و مبارزه و درگیری به یکدیگرند. از آنجا که روابط طبقاتی نه تنها در روابط اقتصادی، بلکه در روابط سیاسی و اجتماعی نیز وجود دارند، بنابراین روابط طبقاتی از آغاز روابط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی هستند و با آنها روابط متقابل دیالکتیکی دارند، یعنی، هم دیگر را تولید میکنند و بدون یکدیگر قادر به ادامه حیات نیستند.

از این رو، طبقات اجتماعی همیشه در روابط اجتماعی وجود دارند، و باید بین اشکال مختلف روابط و

participating in the action." (Cited by Zeitlin, 1973:133). For Poulantzas, power is "the capacity of a social class to realize its specific objective interests." (1978:104).

270 Marx and Engels, The German Ideology, pp. 65-66.

مبارزات طبقاتی مابین طبقه تحت سلطه، طبقه متوسط، و یا طبقه پائین، که در شرایط و زمان های مختلفی تفاوت قائل بود. طبقه حاکم عمدتاً پر قدرت، سازمان یافته، و از آگاهی طبقاتی برخوردار است، و تلاش میکند منافع طبقاتی خود را حفظ ، و به آنها دست یابد. طبقه حاکم همچنین سعی میکند از سازمان دهی طبقه متوسط و پائین جلوگیری کند. در حالیکه، قدرت، سازمان یافتگی، و آگاهی طبقاتی طبقات متوسط و پائین نسبی و در شرایط و زمانها مختلف متفاوت، یعنی، گاهی بصورت طبقه 'در خود' و زمانی بصورت طبقه 'برای خود' است:

۱. طبقات متوسط و پائین زمانی 'در خود' هستند که مبارزات آنها ضعیف، پراکنده، و سازمان نیافته باشند و آماده مقابله و برخورد با طبقه حاکم را نداشته باشند.

۲. طبقات متوسط و پائین زمانی 'برای خود' هستند که مبارزات آنها پر قدرت، منسجم، سازمان یافته، با آگاهی، و برای دفاع از منافع طبقاتی صورت می گیرد، یعنی، مبارزات آنها زمانی صورت میگیرند که آنها دارای پول، رسانه های گروهی، نشریات، تلویزیون، رادیو، نمایندگانی در کنگره (مجلس/پارلمان)، کادر حقوقی، اتحادیه ها، و احزاب سیاسی باشند، در سازمانهای بین المللی، مانند سازمان ملل و موسسات حقوق بشر، نفوذ کافی داشته، و برای خواستها و منافع طبقاتی خود مبارزه کنند. .

پیش از آنکه نقل قولی از مارکس را در مورد مبارزات طبقه کارگر بیان کنیم، شایان ذکر است که جامعه شناسی دیالکتیکی تئوری مارکس را در مورد سوسیالیسم و کمونیسم بعنوان جوامع بدون طبقات اجتماعی رد میکند، و همچنین حکومت کارگرانی که برای سرمایه داران کار میکنند را (Dictatorship of Proletariat) و یا هر گونه حکومت اکثریت طبقه پائین را بر اقلیت طبقه دولتمردان، سرمایه داران، فئودال ها، و برده داران را سخنی افسانه وار و بیهوده در نظر میگیرد.

مارکس میگوید:

شرایط اقتصادی ابتدا توده مردم کشور را به کارگر تبدیل کرد. ترکیب سرمایه برای این توده وضعیت مشترک، منافع مشترک ایجاد کرد. بنابراین، این توده در واقع طبقه ای شده بودند در برابر سرمایه داران، اما هنوز این طبقه' برای خودش' نبود. در مبارزه، ... این توده متحد می شود، و خود را به عنوان یک طبقه 'برای خود' می سازد. منافعی که از آن دفاع می کند به منافع طبقاتی تبدیل می شود.[۲۷۱]

271 Cited by Shaw, Marx's Theory of History, p. 50.

تمایز مارکس در مورد وجود طبقات اجتماعی مختلف و اشکال مختلف مبارزات میان آنها در 'مانیفست کمونیست' و 'هجدهمین برومر لوئی بناپارت' بسیار واضح بیان شده است.

پرولتاریا مراحل مختلفی از توسعه را طی می کند. از آغاز ایجادش، مبارزه اش با بورژوازی آغاز می شود. در ابتدا مبارزه بطور انفرادی کارگران صورت میگیرد، سپس توسط کارگران یک کارخانه، سپس توسط کارگران یک صنف تجاری، در یک محل، علیه تک تک بورژواهائی که مستقیماً آنها را استثمار می کنند، انجام می شود. در این مرحله کارگران هنوز هم‌توده‌ای نامنسجم را تشکیل می‌دهند، که در سراسر کشور پراکنده شده و بر اثر رقابت متقابل ما بین خود از هم پاشیده شده‌اند. ... بهبود بی وقفه ماشین آلات، که با سرعت بیشتری در حال توسعه بود، معیشت آنها را بیش از پیش مخاطره آمیز می کند. برخورد بین کارگران و بورژواهای منفرد بیش از پیش خصلت برخورد بین دو طبقه را به خود می گیرد. پس از آن، کارگران شروع به تشکیل تشکیلات (اتحادیه های کارگری) علیه بورژوازی می کنند. آنها با هم جمع می شوند تا نرخ دستمزد را بالا ببرند. آنها انجمن های دائمی درست کردند تا از پیش خود را برای این شورش های گاه و بیگاه تدارک ببینند. اینجا و آنجا مبارزات به شورش تبدیل می شود. ... این اتحادیه با وسایل ارتباطی بهبود یافته ای که توسط صنایع مدرن ایجاد شده بود، کارگران مناطق مختلف را بیش از پیش در تماس با یکدیگر قرار می دهد. فقط این تماس بود که برای تحقق مبارزات محلی متعدد، هم سو، به در یک مبارزه ملی بین طبقات، لازم بود.[۲۷۲]

عدم یکپارچگی طبقات اجتماعی

۶. طبقات اجتماعی یک کل همگن نیستند. آنها کل پیچیده ای را تشکیل می دهند که پر از تضادهای درونی و بیرونی است. همزمان با توسعه شیوه های تولید و بازتولید زندگی اجتماعی و تقسیم کار، در طبقات اجتماعی نیز تقسیمات متعددی مانند فراکسیون ها (Fractions)، و اقشار تکامل یافته اند. در مراحل ابتدائي زندگی اجتماعی، زمانی که تولید و بازتولید زندگی اجتماعی هنوز به روابط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی تقسیم نشده بود، طبقات اجتماعی نیز بسیار ابتدائی بودند. آنها متشکل از تعداد کمی از افراد بودند که با تقسیم کار طبیعی در داخل و بین خانواده ها تعیین می شدند. در این مرحله، طبقات هنوز

272 Marx and Engels, The Communist Manifesto, p. 17.

به فراکسیونها و اقشار تقسیم نشده بودند.

اما با توسعه زندگی اجتماعی، در روابط اجتماعی تقسیمات متعددی صورت گرفت. بنابراین، فرآیند تولید و بازتولید زندگی اجتماعی همزمان به روابط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی تقسیم شد، که به نوبه خود، شرایط متفاوت و متناقض جدیدی را در طبقات اجتماعی و مناسبات طبقاتی ایجاد کرد، که منج به تشکیل فراکسیون ها و اقشار طبقاتی شد.

اکنون، فراکسیون سیاسی از طبقه حاکم، یعنی، دولتمردان ممکن است بر کل جامعه حکومت و یا آن را کنترل و تنظیم کند، بدون اینکه هیچ مشارکت مستقیمی در روند تولید مادی داشته باشد.

به عنوان مثال، اگر به شیوه تولید دولتی در روسیه، و یا کشورهای جهان سوم تحت سلطه نظام سرمایه داری، نظری بی افکنیم، در آنها فراکسیون های سیاسی طبقه حاکم، بدون هیچ مشارکت مستقیم در تولید مادی، بر کل جامعه حکومت می کنند.

بنابراین، در شیوه‌های پیشرفته‌ی تولید و بازتولید زندگی، مانند شیوه‌ی تولید سرمایه داری(CMP) ، بر خلاف نظر کلیه مارکسیست ها، طبقات اجتماعی فقط در فرآیند تولید مادی یا در کل روابط اقتصادی قرار ندارند.

در جوامع سرمایه داری، افراد در بخش سیاسی و یا اجتماعی گروهی را در خارج، در کنار، در زیر، و یا در بالای طبقات اجتماعی تشکیل نمی دهند. بلکه طبقات اجتماعی از شرایط متفاوت و متناقضی تشکیل یافته که ناشی از روابط اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک هستند، یعنی، در شیوه تولید سرمایه داری، طبقات اجتماعی از سه بخش اقتصادی، سیاسی و اجتماعی تشکیل شده اند، که تحت سلطه فراکسیون های اقتصادی طبقه حاکم قرار دارند.

بنابراین، فراکسیون‌های طبقاتی و اقشار طبقاتی چیزی بیش از تقسیم بندی‌های تعیین شده تاریخی در طبقات اجتماعی نیستند، که تحت روابط و تقسیم کار اقتصادی، سیاسی و اجتماعی در شیوه‌های پیشرفته تولید و بازتولید زندگی اجتماعی ایجاد شده اند.

بنابر این، درشیوه تولید سرمایه داری، طبق ادعای پولانتزاس، طبقه کارگر (طبقه تحت سلطه) فقط آن طبقه که کار مولد را انجام می دهد' نیست.[۲۷۳]

برای جامعه شناسی دیالکتیکی، مفهوم طبقه کارگران یا کارکنان همه افرادی هستند که برای ادامه زندگی، کار خود را در مقابل دریافت پول در بازار کار عرضه میکنند، آنها ابزارهای ذهنی و مادی شیوه تولید و بازتولید زندگی اجتماعی را در اختیار ندارند، و تعلق و گرایش طبقاتی آنها بستگی به تخصص و میزان درآمد آنها دارد. بنابراین طبقه پائین یا و یا طبقه کارگر تنها کارگرانی نیستند که در خط تولیدی کار میکنند، بلکه شامل کارمندان نیز میشود* مانند کارکنان دولت، موسسات اجتماعی، سیاسی، بهداشتی، بخش خدماتی، و یا در یک کلام، به افرادی گفته میشود (کارگران و کارکنان)که در جریان تولید و بازتولید زندگی اجتماعی کار خود را در در بازار کار در ازای دستمزد (حقوق) عرضه میکنند (کار – مزد) و عمدتاً از سطح پائینی از تخصص و درآمد قرار میگیرند. و طبقه متوسط نیز به گروهی گفته میشود که در جریان تولید و بازتولید زندگی اجتماعی صاحب مشاغل کوچک و یا کارگرانی و کارکنانی هستند که از تخصص و درآمدهای بالاتری برخوردارند، و مبارزات طبقاتی آنها بستگی به شرایط و منافع طبقاتی تاریخی آنها دارد، یعنی، گاهی منافع آنها همسو با طبقه حاکم و گاهی منافع طبقاتی آنها با طبقه پائین همسو است، و از این رو، در مبارزات طبقاتی با طبقه پایین همکاری میکنند.

273 Poulantzas, Classes in Contemporary Capitalism, p. 20.

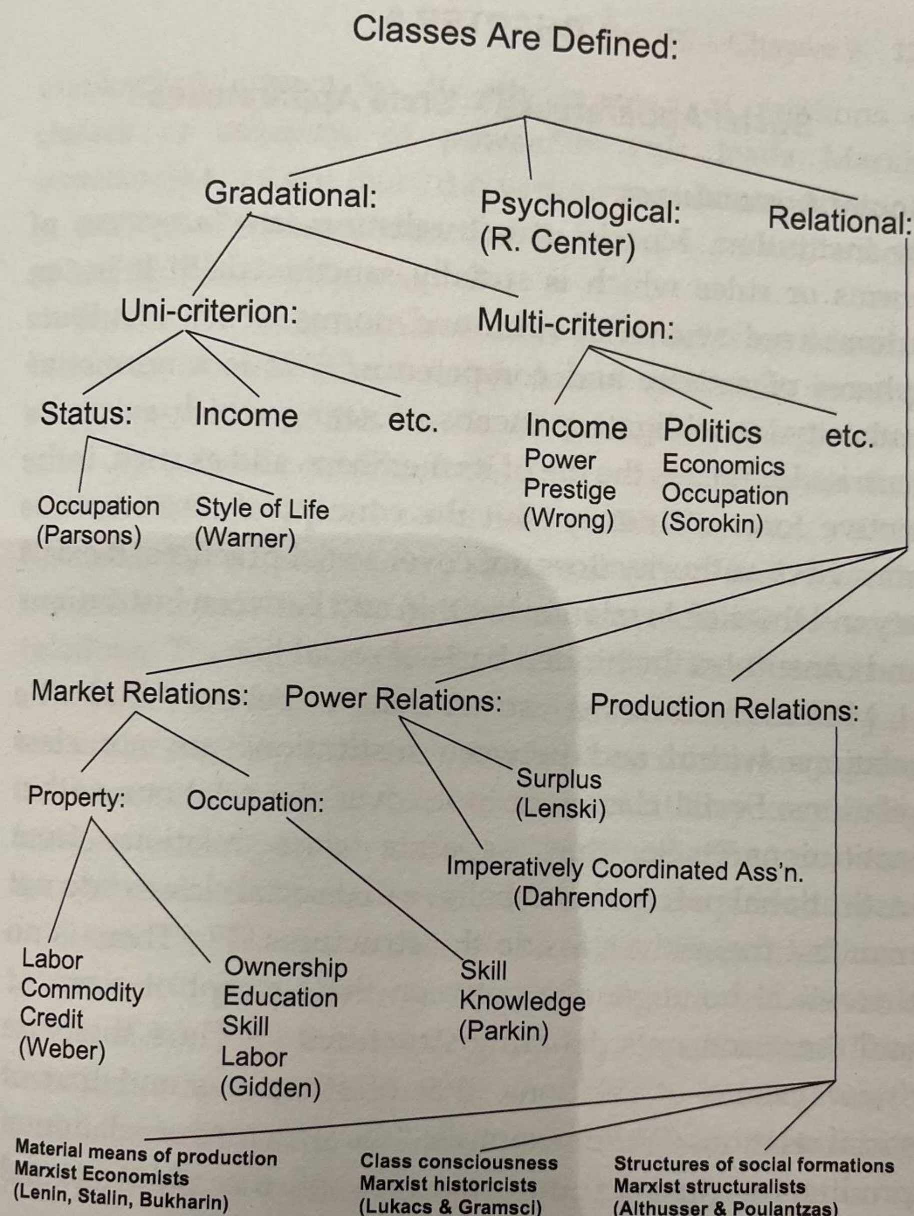


Figure 2: A typology of the definition of class.

فصل نهم

فرهنگ، نهاد، ساختار، و موسسه اجتماعی

دست آوردهای فرهنگی

در جامعه شناسی دیالکتیکی، نهادها، ساختارها، و موسسات اجتماعی بخشی از دست آوردهای فرهنگی به شمار میروند. این پروژه، فرهنگ را مجموع روابط، گرایشها، آثار، ساختارها، گویش ها، و سایر دست آوردهای ذهنی و مادی یک جامعه میداند، که آنها را افراد، سازمانها، موسسات، و نهادهای یک جامعه در روند تاریخی روابط تولید و بازتولید زندگی اجتماعی خود بدست آورده اند، که نقشی حیاتی در روابط اجتماعی بازی میکند. ساختار کل اجتماعی یک جامعه نیز بخشی از دست آوردهای فرهنگی هستند که در سطح کلان ساختارهای سیاسی، اقتصادی، و اجتماعی و از آنجا کلیه موسسات و سازمانها، نهادها و ساختارهای طبقاتی یک جامعه را در بر میگیرد. نهادهای اجتماعی عمدتاً نهادهای فرهنگی هستند، و گاهی نیز اشتباهاً بعنوان بخشی از سازمانها، و موسسات اجتماعی بکار برده شده اند. موسسات و سازمانهای اجتماعی یکی اجزاء تشکیل دهنده ساختار کل اجتماعی اند که در کانون تولید و باز تولید زندگی اجتماعی قرار دارند و نقش آنها سازمان دهی به روابط تولید و بازتولید زندگی اجتماعی و تولید، توزیع، و برآورده کردن نیازمندیهای مصرفی مادی و ذهنی جامعه هستند.

ساختارگرایان مارکسیست، از ساختار اجتماعی، به معنای 'نظامی از مقررات وهنجارها یاد میکنند که از نظر اجتماعی مورد تأیید قرار گرفته اند."[۲۷۴] این یک سیستم بدیهی از مقررات و هنجارهائی است که حوزه های فعالیت و صلاحیت را توزیع می کند.[۲۷۵] علاوه بر این، ساختارگرایان مارکسیست معتقدند که روابط درون و بین ساختارها روابط طبقاتی نیست. طبقات اجتماعی روابط درون موسسات را پوشش نمی دهند.[۲۷۶]

274 Poulantzas, Political Power, p. 115. Poulantzas' definition of social apparatuses is very similar to Durkheim's (1964:53) concept of social structure: "All the rules of action which are imperatively imposed upon conduct, to which a sanction is attached

275 Poulantzas, Classes in Contemporary Capitalism, p. 274.
276 Poulantzas, Political Power, p. 66.

بنابراین آنها روابط طبقاتی را از روابط سازمانی جدا می‌کنند، و معتقدند که طبقات اجتماعی "خود را در درون ساختارها نشان نمی دهند."[۲۷۷] هیچ تجانس نظری بین مفهوم طبقه و ... و مفاهیمی که ساختارها را نشان می دهند وجود ندارد.[۲۷۸] بنابراین، در اینجا "دو نظام رابطه ای وجود دارد: نظام ساختاری و روابط اجتماعی."[۲۷۹] ساختارها از یک اقتدار هنجاری برخوردارند، که یک طرز عمل اجباریست، که به خودی خود (sui-generis) وجود دارد، و بر زندگی افراد خود تسلط دارد، و به این ترتیب، نیروی محرکه تاریخ به شمار میرود.

اما مفهوم موسسه، به عنوان یک اقتدار هنجاری، روابط اجتماعی را در بر نمی گیرد. مفهوم موسسه فراتر از روابط مشهود درونی و روابط بین موسسات وجود دارد، و در واقع، موسسه ستون اساسی پنهانی زندگی اجتماعی را تشکیل می دهد. به عنوان مثال، ساختارگرایان مارکسیست معتقدند "ساختار روابط تولیدی را، درست به مانند ساختار سیاسی و اجتماعی، نمی توان مستقیماً به عنوان روابط طبقات یا روابط قدرت درنظرگرفت."[۲۸۰] این باعث می‌شود که ساختارگرایان مارکسیست بگویند که "موسسات اجتماعی مختلف – به ویژه سازمانهای دولتی – به طور دقیق، هیچ قدرتی ندارند."[۲۸۱]

این قطعاً با دیدگاه جامعه شناسی دیالکتیکی تفاوت اساسی دارد. ساختارگرایان مارکسیست این واقعیت را درک نمی کنند که موسسات و ساختارها اجتماعی به هیچ وجه قابل تقلیل به برخی از مقررات، هنجارها، و یا صرفاً به ابزارهای ذهنی نیستند، بلکه آنها که توسط زندگی اجتماعی مردم، و روابط طبقاتی متناظر آن تولید، استفاده و تکامل یافته اند. و مانند وسایل مادی زندگی تأثیرات خاص خود را در روابط اجتماعی دارند. آنها این واقعیت را درک نمی کنند که اگر مردم، روابط اجتماعی و طبقاتی وجود نداشتند، این

277 Ibid., p. 64.

278 (bid., p. 68.

277 Ibid., p. 85.

278 Ibid., p. 102.

279 Ibid., p. 115.

280 Ibid. 102.

281 ibid. p. 115

نظام‌هائی از هنجارها هستند، به راه خود ادامه نمی‌دهند، بلکه به این دلیل به راه خود ادامه که هستی و دگرگونی آنها بر اساس زندگی اجتماعی مردم و روابط طبقاتی مربوط به آن است.

ساختارها و موسسات اجتماعی در واقع محل تلاقی روابط انسان‌ها با یک دیگر، با طبیعت، با ابزارهای ذهنی و مادی زندگی، و با مناسبات طبقاتی مربوط به آن هستند. آنها میدان سازمان یافته روابط اجتماعی را تشکیل می دهند که نمی تواند وجود داشته باشد و توسعه یابد مگر در درون شیوه های تاریخی تولید و بازتولید زندگی اجتماعی و روابط طبقاتی مربوط به آنها. آنها بخاطر روند زندگی مردم وجود دارند و به طور مستمر از در حال تغییر و تکامل هستند.[۲۸۲] آنها به قول والرشتاین " صخره های مرجانی روابط انسانی" هستند.[۲۸۳] آنها چیزی بیش از سازماندهی مناسبات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی شیوه های تولید و بازتولید زندگی تاریخی نیستند. بنابراین، همه روابط درون و بین ساختارها و موسسات اجتماعی، روابط اجتماعی و به طور همزمان روابط طبقاتی هستند.

در جامعه شناسی دیالکتیکی، ساختارها و موسسات اجتماعی بعنوان یک موجود اجتماعی، هویت، قوانین وجودی، قدرت، ویژه گی ها، گرایش ها، و یکپارچگی خاص خود را دارند، که نمی‌توان آنها را به ویژگی ها، گرایش های اجزای متشکله آنها کاهش داد و یا از این طریق آنها را درک کرد. در واقع، انسانها در فرآیند تولید و بازتولید زندگی اجتماعی‌شان، زمانیکه تعدادی از آنها شانه به شانه در کنار هم (چه در یک فرآیند و چه در فرآیندهای متفاوت اما مرتبط) با ابزارهای ذهنی و مادی تولید شده تاریخی معینی، و با هدف کلی تولید مشترکی، و با در نظر گرفتن سلسله مراتب با هم کار می‌کنند، آنها یک موجود جدید اجتماعی بنام موسسه اجتماعی تشکیل میدهند، که قوانین و مقررات هستی آن، هویت، گرایشها، هدف تولیدی، طرز عمل، تغییرات، توسعه ، و تکامل آن از نظر کمی و کیفی با اجزای تشکیل دهنده آن متفاوت است. این قانون در تمام موسسات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی خصوصی و یا دولتی نیز نیز صادق است. در واقع، کاری که یک موسسه، بعنوان یک موجود گروهی، انجام می‌دهد، اجزاء متشکله

282 In Class Struggles in France," Marx (1967) clearly brings out the interrelations among social modes of production and reproduction of life, their constituent class relations, and social apparatuses.

283 Wallerstein, The Modern World Systems, p. 3.

آن یا اصلاً نمی‌توانند انجام دهند، و یا با صرف زمان و کار بیشتر و احتمالاً هزینه بیشتر است با کیفیت متفاوتی انجام شدنی باشد.[۲۸۴] بنابراین، موسسات اجتماعی ، به‌عنوان مکان‌های سازمان یافته روابط اجتماعی، و طبقاتی، دارای قدرت، نیازها و علایق خاص خود هستند، که همواره توسط فرآیند اجتماعی تولید و بازتولید زندگی انسان‌ها و روابط طبقاتی مربوط به آن به صورت دیالکتیکی ایجاد و تکامل می‌یابند. بطور خلاصه، آنها موجودات جدیدی هستند که به لحاظ ویژگیهائی که ذکر شد، با ویژگیهای اجزای سازنده خود متفاوت هستند.

بنابراین، سازمانهای اجتماعی به خودی خود، توسط نیروهای معنوی، یا هیچ قدرت بیرونی دیگری و یا خارج از روند تولید و بازتولید زندگی اجتماعی و مناسبات طبقاتی مربوط به آن ساخته نمیشوند.
سازمانهای اجتماعی چیزی بیش از موسسه روابط اجتماعی و روابط طبقاتی متناظر از آنها نیستند.

بنابراین، منشأ، وجودی، تغییرات، تحولات، گذارها، کارکردها، قوانین، هنجارها، علایق، قدرت ها، نیازها و دگرگونی موسسات اجتماعی خنثی، معنوی، و یا مستقل از روابط اجتماعی نیستند، بلکه بصورت روابط اجتماعی سازمان یافته و نهادینه شده اند، که هستی و تغییرات آنها تحت قدرت، تنظیم شده، و دستکاری شده روابط اجتماعی و روابط طبقاتی وابسته به آن بوده، و اکثر آنها تحت سلطه طبقه حاکم و یا منافع طبقه حاکم قرار دارند.

دولت و سازمانهای دولتی

برای مارکسیست های کلاسیک و اقتصادگرایان مارکسیست، سازمانهای دولتی مشروط به ساختار اقتصادی زندگی اجتماعی هستند. این مارکسیست ها به دستگاه های دولتی خصلت اشتقاقی و فرعی نسبت می دهند، آنها را از هرگونه قدرت محروم می کنند، و آنها را به ابزارهای منفعل در دست طبقه مسلط تقلیل می دهند، که همیشه منحصراً در فرآیند تولید مادی یا در کل روابط اقتصادی قرار دارد.

284 Marx, Capital, vol. 1, pp. 325-327.

برای مثال، از نظر انگلس، دولت "محصول جامعه در مرحله خاصی از توسعه است."[۲۸۵] دولت همیشه دولت طبقه حاکم ست. دولت یک سازمان وابسته به طبقه استثمارگر است، که به زور منافع اقتصادی، سیاسی و اجتماعی طبقه حاکم را در برابر طبقه محکوم/ محروم حفظ می کند."[۲۸۶] "دولت نماینده رسمی جامعه در کل بود،... اما این تنها تا آنجا بود که دولت آن طبقه ای بود که خود، در عصر خود، جامعه را به عنوان یک کل نمایندگی می کرد."[۲۸۷] اما "وقتی در نهایت واقعاً نماینده جامعه به عنوان یک کل می شود، خود را زائد می کند ... کار و نقش خود را متوقف میکند، ... و از بین می رود."[۲۸۸]

از نظر لنین،" دولت محصول و مظهر آشتی ناپذیری تضادهای طبقاتی است. دولت در جائی، در زمانی، و تا جائی بوجود میاید که تضادهای طبقاتی به طور عینی آشتی ناپذیر باشند. و برعکس، وجود دولت ثابت می کند که تضادهای طبقاتی وجود دارد و آشتی ناپذیراست"[۲۸۹] دولت "وسیله ای برای استثمار طبقه ستمدیده است."[۲۹۰]

بوخارین معتقد است که "ساختار اقتصادی جامعه در عین حال ساختار دولتی و سیاسی آن را تعیین می کند."[۲۹۱] دولت "بازتاب دقیقی از تضاد در فرآیند تولید مادی است."[۲۹۲] بنابراین، برای بوخارین، "سازمان دولتی منحصراً یک سازمان یک طبقه اجتماعی است؛ یعنی آن طبقه ای که "قدرت دولتی خود را تشکیل داده است؛ دولت یک سازمان متمرکز، سازمان یافته مقتدر اجتماعی طبقه حاکم است."[۲۹۳]

285 Engels, The Origin of the Family, Private Property and the State, pp. 229-232.

286 Engels, Anti-Dühring, p. 165.

287 Ibid., pp. 306-307.

288 Ibid.

289 Lenin, The State and Revolution, p. 9.

290 Ibid., p. 15.

291 Bukharin, Historical Materialism, pp. 151-152.

292 ibid.

از نظر تروتسکی، "دولت فقط ماشینی است در دست نیروهای مسلط بر جامعه قرار دارد."[۲۹۴]

گرامشی، به عنوان نماینده تاریخ گرایان مارکسیست، معتقد است که "سازمانهای دولتی در کنار روابط طبقاتی بوجود میایند. به عنوان مثال، کارآفرینان سرمایه دار در کنار خود سازمان های دولتی تشکیل میدهند که در زمینه های اقتصادی و سیاسی فعالیت می کنند، و مساعدترین شرایط را برای گسترش، و توسعه طبقه سرمایه دار بوجود میاورند."[۲۹۵] از این رو "دولت چیزی نیست جز ابزاری که طبقه حاکم برای اهداف داخلی و خارجی خود از آن استفاده می کند. دولت منشی طبقه حاکم است. از خود هیچ قدرتی ندارد، اما وحدت، قدرت، اعتبار و کارکردهای آن به اراده، نیازها و قدرت طبقه حاکم بستگی دارد."[۲۹۶]

برای درک نظریه ساختارگرای مارکسیست از دولت، از سخنان متناقض پولانتزاس شروع کنیم:

سازمانهای مختلف اجتماعی، به ویژه سازمانهای دولتی، دقیقاً از خود هیچ قدرتی ندارند. قدرت سازمانها وابسته و طبقاتی است که حاکم و صاحب قدرت هستند.[۲۹۷]

و در جائی دیگر مبگوید:

طبقات اجتماعی و یا فراکسیونهای آنها خودشان از هیچ قدرتی برخوردار نیستند، و قدرت آنها به سطوح ساختار کل جامعه وابسته است، که طبقات اجتماعی، نقش، و قدرت آنها را تشکیل

293 Ibid., pp. 302-304.

294 Trotsky, The Permanent Revolution, p. 62.

295 Gramsci, The Prison Notebooks, pp. 5-6.

296 Ibid., p. 269.

297 Poulanzas, Political Power, p. 115.

میدهند." [۲۹۸]

اظهار نظر سوم پولانتزاس با دو اظهار نظر پیشین او در تضاد است بیشتر گیج کننده است:

"دولت نه طبقه است و نه فراکسیونی از طبقه و بنابراین به خودی خود قدرتی ندارد. [۲۹۹]

اما پولانزاس بلافاصله آنچه را که گفته است فراموش می کند و میگوید: که دولت یک نیروی اجتماعی را تشکیل می دهد، دارای استقلال نسبی است که می آفریند، تغییرات ایجاد می کند و واقعیت می سازد.

در واقع، همانطور که در فصل‌های قبل سعی کردیم نشان دهیم، با ساختارگرایان مارکسیست، همه چیز بر ذهن و بر اساس کارکردهای ایدئولوژیک ساختار کل جامعه صورت میگیرد. ساختارگرایان مارکسیست 'آگاهی جمعی' یا 'کلیت ایدئولوژیک' را واقعیتی مستقل می دانند - به عنوان زنجیری جامعه را انسجام میدهد و ماهیت و پویایی همه پدیده های اجتماعی را تعیین می کند.

بنابراین، دولت خود را در چارچوب شیوه های اجتماعی تولید و بازتولید زندگی اجتماعی و مناسبات طبقاتی متناظر از آنها خود را تولید و بازتولید نمی کند. اقدامات دولت قابل تقلیل به روابط طبقاتی نیستند.[۳۰۰] اما آنها معتقدند که دولت مکان ممتازی است که تضادهای سطوح ساختاری ساختار کل اجتماعی را کنترل می‌کند و رابطه بین این ساختارها و روابط طبقاتی را سازمان می‌دهد.[۳۰۱] هدف دولت ساختار کل اجتماعی است. در واقع، دولت عامل انسجام دهنده و در موارد خاصی عامل گذار ساختار کل جامعه به حساب میاید. [۳۰۲]

292 Ibid., pp. 357-359.

293 Poulantzas, State Power Socialism, p. 30.

294 Ibid. p. 14.

295 Poulantzas, Political Power, pp. 95-96.

296 Ibid., p. 93.

از نظر آنها، کل مشکل دولت این است که یک مقوله خاص را تشکیل می دهد. کارکرد آن توسط طبقات تعیین نمی شود، بلکه دولت طریق جایگاهش در سطوح ساختار کل جامعه تولید و بازتولید می شود. به عبارت دیگر، دولت به عنوان یک مقوله خاص نه یک طبقه است و نه فراکسیون طبقه خاصی را تشکیل میدهد. بنابراین، عوامل آنها، به عنوان کارگزاران دولتی، به یک طبقه وابسته نیستند.[۳۰۳]

این مقوله اجتماعی، به عنوان یک نیروی اجتماعی، به نمایندگی از سازمانهای دولتی کارکردهای عینی انجام می دهد و با نقش خود در عرصه سیاسی و مبارزه طبقاتی دخالت می کند.[۳۰۴]

دقیقاً همین ویژگی است که به دولت امکان و اجازه می دهد تا با استقلال نسبی خود در برابر طبقات و یا فراکسیون های طبقاتی بطور هژمونیک، یعنی با تسلط و کنترل دولت بر روابط اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، نظامی، عمل کند.[۳۰۵]

پولانتزاس معتقد است که استقلال نسبی دولت در نظام سرمایه داری ناشی از جدائی فضای سیاسی از روابط زیربنائی تولیدات مادی است؛ [۳۰۶] "از جدائی کارکردهای سیاسی در مقابل کارکردهای طبقات اجتماعی، یعنی در کارکرد دولت بعنوان:

(الف) عامل سازماندهی سیاسی طبقه حاکم

(ب) عامل جلوگیری از سازماندهی، عامل جلوگیری از سازماندهی طبقه کارگر به یک حزب سیاسی خودمختار است."[۳۰۷]

بنابراین، از نظر پولانتزاس، دولت سازمانی است خارج از روابط طبقاتی، که می‌آید تا طبقه حاکم یا

303 IIbid., pp. 164-165.

304 Poulantzas, Classes in Contemporary Capitalism, pp. 185-186.

305 Poulantzas, Political Power.

306 Poulantzas, State Power Socialism, pp. 21-22, 49.

307 Poulantzas, Political Power, p. 33.

مسلط را سازماندهی کند، و و سازماندهی طبقات تحت سلطه جلوگیری کند. به عبارت دیگر، طبقات دولت را تشکیل نمی دهند، بلکه این دولت است که طبقات اجتماعی را تشکیل می دهد. [۳۰۸]

برای جامعه شناسی دیالکتیکی، درک علمی ماهیت دولت در صورتی امکان‌پذیر است که تکامل تاریخی شیوه‌های تولید و بازتولید زندگی اجتماعی، ارتباط آنها با یکدیگر و تقسیمات تاریخی زندگی مدرن، یعنی روابط اقتصادی، سیاسی، و اجتماعی در نظر گرفته شوند.

انسانها برای تولید و بازتولید زندگی خود، با طبیعت، با یکدیگر، و با ابزارهای ذهنی و مادی خود، که بطور تاریخی شیوه های مختلف تولید و بازتولید زندگی اجتماعی را به وجود میاورند، و وارد روابط اجتماعی مشخصی می شوند. یک شیوه تولید و بازتولید زندگی اجتماعی در طول توسعه و تکامل تاریخی خود مراحل مختلفی را سپری کرده، تقسیمات متعددی، از جمله روابط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی را پشت سر گذاشته است.

بنابراین، روابط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی چیزی جز بخش‌ها، لحظات، یا مکان‌هائی متمایز ولی مرتبط دیالکتیکی از تولید و باز تولید زندگی اجتماعی در مرحله ی معینی از توسعه تاریخی خود نیستند. از این رو، شیوه های تولید و بازتولید زندگی اجتماعی را نمی توان صرفاً به شیوه ای از روابط اقتصادی، سیاسی، و یا اجتماعی تقلیل داد، بلکه آنها شیوه های تولید و بازسازی زندگی اجتماعی اند، که در درون و ذات خود روابط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی را در بر دارد.

با مفهوم جدید از شیوه تولید اجتماعی بود که جامعه شناسی دیالکتیکی به نتایج زیر دست یافته است:

(1) طبقات اجتماعی و فراکسیون های آنها به طور دیالکتیکی توسط مکان و جایگاه آنها در روابط اقتصادی، سیاسی، و اجتماعی در یک شیوه تولید و بازتولید زندگی اجتماعی تعیین می شوند.

308 Fine & Harris, Rereading Capital, p. 96.

(2) روابط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی روابط طبقاتی هستند، و کارگزاران بخش سیاسی و اجتماعی، دقیقاً به مانند کارگزاران اقتصادی، دارای عضویت طبقاتی هستند. بنابراین، به طور کلی، جامعه شناسی دیالکتیکی هرگونه تلاش برای درک پدیده های اجتماعی از طریق یکی از بخش های منزوی آن رد می کند.

لذا، جامعه شناسی دیالکتیکی کلیه مارکسیست‌هائی را که سعی می‌کنند شیوه‌ای از تولید زندگی را از طریق روابط منزوی اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک آن درک کنند، نمی پذیرد. **جامعه شناسی دیالکتیکی تمام تلاش‌هائی را که سعی میکنند ساختارها موسسات اجتماعی، از جمله ساختار دولت را، از طریق عوامل منزوی، از جمله، صرفاً از راه طبقه حاکم درک کنند، رد می‌کند، و معتقد است که در بسیاری از موارد، به ویژه در جهان سوم، دولت مردان، بعنوان فراکسیون سیاسی طبقه حاکم، خودشان طبقه حاکم را تشکیل میدهند.**

در واقع، وقتی انسانها با هم کار می کنند، یک پدیده جدید، یک ارگانیسم جدید، یک سازمان جدید ایجاد می کنند که فردیت، علایق، نیازها و قدرت خاص خود را دارد که با علایق، قدرت ها و نیازهای سازنده اش مانند افراد، طبقات و یا سازمانهای دیگر، یکسان نیست. البته این بدان معنا نیست که سازمان ها، از جمله سازمانهای دولتی، هویت مستقلی تشکیل میدهند، بلکه برعکس، وجود، تغییرات، تحولات و گذارهای این سازمان ها، از یک سو، توسط روابط متقابل درونی بین اجزای تشکیل دهنده آن، و از سوی دیگر، به واسطه روابط متقابل با عوامل خارجی، تشکیل و دستکاری میشوند.

در اینجا، هر طبقه سعی می کند تا شیوه تولید و بازتولید زندگی اجتماعی را به نفع، و بر اساس نیازها و منافع طبقاتی خود تغییر و اداره کند. از این رو، این واقعیت که سازمانهای دولتی توسط زندگی اجتماعی انسانها و روابط طبقاتی متناظر آن تولید و تکامل می‌یابند، این به این معناست، که سازمانهای دولتی را نمی توان توسط افراد و یا طبقه خاصی درک درک کرد.

در جامعه شناسی دیالکتیکی، دولت نه یک ساختار منفعل، نه سازمانی با قدرت، اراده، منافع، و هویت مستقل، و یا نه از سیستمی از هنجارها، قواعد، ایده های اخلاقی تشکیل شده است. دولت قادر نیست به جز در فرآیند تولید و بازتولید زندگی اجتماعی و مناسبات طبقاتی مربوط به آن به زندگی خود ادامه دهد.

انگلس میگوید:

دولت به هیچ وجه قدرتی نیست که از بیرون به جامعه تحمیل شود؛ به همان اندازه محصول و یا واقعیتی از عقاید اخلاقی، یا نمادی از واقعیت عقلائی نیست. ۳۰۹

دولت را به هیچ وجه نمی توان به یک سازمان منفعل یا ماشینی در دست یک طبقه یا فراکسیون خاصی تقلیل داد. قدرت، نیاز ها، هدفها، تصمیمات و مقتضیات دولتی رابه هیچ وجه نمی تواند به قدرت، نیاز، اراده و الزامات طبقات حاکم، و یا یا تحت سلطه نسبت داد. در بسیار از موارد، به ویژه در کشورهای جهان سوم و کمونیستی، یا شبه کمونیستی مانند کوبا، روسیه، کره شمالی، و یا حتی چین، فراکسیون سیاسی طبقه بالا خود طبقه حاکم را تشکیل میدهند.

دولت نمیتواند به دلیل منافع یک طبقه و یا فراکسیون وجود نداشته باشد و یا از بین برود.

دولت از فرآیند تولید و بازتولید زندگی اجتماعی انسان و مناسبات طبقاتی متناظر آن در مرحله معینی از توسعه خود ایجاد شد. زندگی اجتماعی انسان، که افراد زیادی در آن همکاری می کنند، نیازمند قدرتی فرماندهی برای هماهنگ کردن، مشروعیت بخشیدن، سازماندهی، سازماندهی مجدد، انحلال سازمانی، حفاظت، حمایت، نگهداری، نظارت و انسجام فرآیند تولید و بازتولید زندگی اجتماعی و روابط طبقاتی متناظر از آن دارد. این ضرورت به قدمت خود زندگی اجتماعی است.

حتی در جوامع ابتدائی که دولت به عنوان یک ساختار متمایز از روابط اجتماعی وجود نداشت، ضرورت وجود یک قدرت فرماندهی برای هماهنگی روابط اجتماعی توسط رهبری یا رئیس جامعه اولیه محقق و اجرا میشد.[۳۱۰]

به هر حال، با توسعه جوامع و روابط طبقاتی مربوط به آنها، دولت به اشکال مختلف ایجاد شد، تکامل،

309 Engels, The Origin of the Family, p. 9.

گسترش، و توسعه یافت.[۳۱۰]

هدف دولت هدایت و رهبری فرآیند تولید و بازتولید زندگی اجتماعی و مناسبات طبقاتی مربوط به آن است. دولت در مقایسه با ساختارهای دیگر از قدرت زیاد و نقش سازنده ای برخوردار است تا بتواند سازماندهی، سازماندهی مجدد، بهم ریختن سازمان های ناخواسته، پشتیبانی، نگهداری، دفاع، مشروعیت بخشیدن، توسعه و حفاظت از شرایط وجود، یعنی، دفاع از شیوه مسلط تولید و بازتولید زندگی اجتماعی و ارتباط آن به شیوه های دیگر داخلی و بین المللی و روابط طبقاتی ناشی از آنها را به عهده بگیرد.

بنابراین، به عنوان بخش عمده ای از فرآیند تولید و بازتولید زندگی اجتماعی، و روابط طبقاتی متناظر با آن، کارکردهای مختلف اقتصادی، سیاسی و اجتماعی که دولت انجام می دهد، خنثی، بخودی خود، و یا مستقل نیستند، بلکه آنها عمدتاً با توجه به منافع طبقاتی طبقه حاکم (که گاهی خود دولت مردان مقتدر هستند) دستکاری، سازماندهی، تنظیم، و اداره میشوند.

در نتیجه، اگرچه دولت ممکن است در زمانهای معینی، در خدمت منافع طبقه مسلط، طبقه تحت سلطه یا منافع مشترک مردم به عنوان یک کل باشد، اما در وهله آخر، همیشه یک نیروی تحت سلطه طبقه حاکم است (که گاهی خود دولت مردان مقتدر طبقه حاکم را تشکیل میدهند).

از این رو، دولت آزاد یا مردمی به معنای مطلق وجود ندارد.

310 Marx, Class Struggle in France and The Eighteenth Brumaire of Louis Bonaparte;

Engels, The Origin of the Family, p. 231;

Lenin, The State and Revolution, p. 16;

Poulantzas, Political Power, pp. 230, 279-282.

یکی از ویژگی‌های مارکسیسم تاکنون، بی‌توجهی به فراکسیونهای سیاسی و اجتماعی درون طبقات اجتماعی به ویژه طبقه حاکم در شیوه‌های پیشرفته تولید زندگی بوده است.

همه مارکسیست ها، چه مارکسیست های کلاسیک و چه جدید، معتقدند که طبقات اجتماعی در فرآیند تولید مادی یا روابط اقتصادی قرار دارند. از آنجا که طبقات اجتماعی انگیزه تاریخ هستند و به عقیده مارکسیست ها در روابط اقتصادی قرار دارند. بنابراین، ساختارهای اجتماعی و سیاسی، از جمله دولت، هیچ قدرتی از خود ندارند. آنها نه تنها روبنا را از هر قدرتی محروم می کنند، بلکه تمامی عوامل سیاسی و اجتماعی را عضویت طبقاتی محروم می کنند.

مارکسیست‌ها وقتی می‌خواهند آن دوره‌های تاریخی را که در آن دولتمردان مقتدر طبقه حاکم و قدرت مسلط کل جامعه را تشکیل می دادند و یا میدهند را، تفسیر کنند، با یک مشکل تئوریک واقعی مواجه می‌شوند. در چنین مواردی، مارکسیست‌ها از اصطلاحات مختلفی مانند 'حق رأی جهانی' و 'بناپارتیسم' (مارکس و انگلس)، 'سزاریسم' (گرامشی)، یا 'دولت مطلقه' (پولانزاس) استفاده می‌کنند. آنها سعی در توجیه کاستی های نظری خود دارند و این دوره ها را موارد استثنائی می دانند. [۳۱۱]

مشکلات نظری مارکسیسم مبتنی بر کاهش شیوه تولید و بازتولید زندگی و مناسبات طبقاتی متناظر از آن با روابط اقتصادی است. آنها این واقعیت را درک نمی کنند که یک شیوه تولید اساساً منعکس کننده روابط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی جامعه است.

بنابراین، روابط اجتماعی و مناسبات طبقاتی متناظر از آن صرفاً در روابط اقتصادی قرار ندارد، بلکه در روابط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی قرار گرفته و واز این طربق تعیین می شوند. از این رو، روابط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی روابط اجتماعی و همزمان روابط طبقاتی هستند.

311 Gramsci, Prison Notebooks, pp. 293, 220;

Poulantzas, Political Power, pp. 160- 163, 165-167, 192, 256, 285-289, 293-294, 302, 325-327.

بنابراین، مانند کارگزاران اقتصادی، کارگزاران سیاسی و اجتماعی (بوروکرات ها) نیز، به عنوان فراکسیون های سیاسی و اجتماعی طبقات، از عضویت، گرایشها و منافع و با محرومیت های طبقاتی برخوردارند. در واقع، آنها یک نیروی اجتماعی تشکیل میدهند و قدرت و حضورو عضویت طبقاتی آنها نیروهای اجتماعی قدرتمندی را تشکیل می دهند، و نقش عمده ای در فرآیند تولید و بازتولید زندگی اجتماعی و مناسبات طبقاتی مربوط به آن بازی میکنند.

با استفاده از مفهوم جدید عضویت طبقاتی عوامل سیاسی و اجتماعی است، که جامعه شناسی دیالکتیکی توانسته است ماهیت قدرت و هدف ها، و وظایف اجتماعی دولت های را کشف کند. با استفاده از این مفهوم جدید از دولت است که ما حق رای جهانی مارکس، سزاریسم گرامشی و یا دولت مطلقه پولانتزاس رد می کنیم. و با استفاده از این مفهوم جدید از ماهیت و قدرت دولت است که توانسته ایم ماهیت حکومت دولت گرا در روسیه، کره شمالی، و حتی چین، و قدرت مسلط و نقش اساسی دولتمردان مقتدر را به عنوان طبقه حاکم در بسیاری از کشورهای جهان سوم بطور علمی توضیح دهیم.

رابطه طبقات اجتماعی با میزان قدرت و نوع دولتها

برای دیالکتیسیسم اجتماعی یا جامعه شناسی دیالکتیکی نوع و قدرت دولت بستگی به قدرت روابط طبقاتی موجود دارد، که منتهی به تشکیل سه نوع دولت با قدرت های متفاوبت میشود:

۱. دولت با قدرت مطلقه

دولت دارای قدرت نامحدودی است که منعکس کننده منافع، و سیاست ها طبقه حاکم است که اکثراً طبقه حاکم خود دولتمردان مقتدر هستند، مانند روسیه، کره شمالی، چین و بسیاری از کشورهائی که میتوان آنها را جهان سوم نامید. در اینجا، طبقه تحت سلطه کاملا ضعیف و پراکننده، و بدون رهبر، و طبقه حاکم از قدرت مطلقه برخوردار است. این جوامع تک حزبی، و یا احزاب سیاسی تحت نظر دولت، و یا کلاً فاقد احزاب سیاسی هستند. در این جوامع حتی ساختارهای مدنی نیز ضعیف تحت سلطه دولت و یا کلاً وجود ندارند. در کشورهای کمونیستی یا سوسیالیستی تک حزبی، اعضای رده بالای حزب، رهبر، و

در کشورهای پادشاهی، پادشاه و مردان او، امیر و مردان او ، و یا سلطان مردان او نه تنها پست های کلیدی سازمانهای دولتی، بلکه در بسیاری از موارد موسسات اقتصادی/اجتماعی را نیز اشغال میکنند. در اینجا، دولت صرفاً متعلق به طبقه حاکم نیست، بلکه خود طبقه حاکم است.

۲. یک دولت نسبتاُ قدرتمند

دولت نسبتاً قدرتمند است، زمانی به وجود می آید که طبقات متوسط و پائین تحت سلطه تا حدودی سازمان یافته و به همان اندازه قدرتمند هستند، با این حال طبقه حاکم همچنان از یک تسلط نسبی برخوردار است، مانند کشورهای اتحادیه اروپا.

۳. دولت وابسته به طبقه قدرتمند حاکم

در این جوامع دولت ها و طبقات تحت سلطه طبقه حاکم (طبقه متوسط و پائین) هر دو از نظر سیاسی، اقتصادی و حتی اجتماعی ضعیف هستند، و طبقه حاکم حرف آخر را میزند. آمریکا نمونه کاملی از این نوع ساختارهای سیاسی و ساختار دولتی است. در آمریکا طبقه متوسط ازنظر تعداد بخش عمده ای از جامعه را تشکیل میدهد و از نظر موقعیت اقتصادی در وضعیت نسبتاً خوبی بسر میبرند. حتی طبقه کارگر نیز از نظر اقتصادی در وضعیت بدی قرار ندارد. از نظر سیاسی در این کشور، ما همزمان یک دموکراسی یا مردم سالاری نسبی، و یک شرکت کراسی (CorporateCracy) پر قدرت، یعنی، حکومت شرکت های بزرگ را در کنار هم مشاهده میکنیم. به عبارت دیگر، یک شرکت سالاری پر جنب و جوش که ابزارهای ذهنی و مادی و از آنجا، عنان روابط سیاسی، اقتصادی و اجتماعی را در دست گرفته است. در اینجا، دولت عمدتاً منشی و ابزار دست، و حافظ منافع طبقه حاکم است، اگرچه گه گاهی هم نظری از روی اجبار به طبقات تحت سلطه به اصطلاح کارگری می افکند. طبقه حاکم، که در راس آنها، سلسه مراتبی از فراکسیونهای مختلف، مانند شرکت های اسلحه سازی، نفتی، انرژی، مالی، داروئی، صنعتی، و اخیراً، شرکت های اینترنتی قرار دارند. در آمریکا طبقه حاکم تقریباً صاحب کل رسانه های گروهی و خبری است. شرکت های لابیستی نیز نقش واسطه را بین خواستهای شرکت های بزرگ و اعضای مجلس نمایندگان و سنای آمریکا بازی میکنند.

فصل دهم

مرحله جدیدی از سیستم جهانی سرمایه داری

امپریالیسم/گلوبالیسم

نظریه های مارکسیستی از مرحله جدید نظام سرمایه داری - امپریالیسم

همراه با توسعه 'شیوه تولید سرمایه داری (CMP)' سیصد سال گذشته شاهد دو فرآیند متمایز اما دیالکتیکالی مرتبط با یکدیگر بوده است.

الف) از یک سو، نقش سریع و انقلابی شیوه تولید سرمایه دار CMP را مشاهده کرده‌ایم که با ایجاد تحولی انقلابی در ابداع و توسعه مداوم در تمام ابزارهای ذهنی و مادی زندگی، با افزایش مداوم بهره وری نیروی کار، زندگی اجتماعی مردان را متحول کرده است. شیوه تولید سرمایه داری نیروهای مولد بیشتری نسبت مجموع تمام همه شیوه های پیشین خود ایجاد کرده است. "این اولین موردی بود که نشان داد فعالیت انسان چه چیزی می تواند به ارمغان بیاورد. این کار شگفتی هائی را انجام داده است که بسیار فراتر از اهرام مصر، قنات های رومی و کلیساهای گوتیک است."[۳۱۲]

۲) اما CMP در درون یک کشور نمیتواند به هستی خود ادامه دهد. مصرف محدود داخل و تولید نامحدود، نظام سرمایه داری را وادار می کند تا در تمام سطح جهان حرکت کند و با شیوه های دیگر ارتباط برقرار کند. "این نظام باید همه جا لانه کند، و همه جا ارتباط برقرار کند."[۳۱۳] بنابراین، از سوی دیگر، ما شاهد رشد روابط بین‌المللی، وابستگی جهانی متقابل کشورها و افزایش نابرابری ثروت، قدرت و حقوق در بین کشورهای مختلف جهان بوده‌ایم. کشورهای غیرسرمایه داری به درون نظام جهانی سرمایه‌داری کشیده شده‌اند، شیوه‌های زندگی مستقل طبیعی و هویت ملی خود را از دست داده‌اند و به

312 Marx & Engels, The Communist Manifesto, pp. 11-12.

313 Ibid., p. 12.

کشورهای از خود بیگانه و تحت سلطه تبدیل شده‌اند.

این تغییرات در سالیان اخیر سوالات و بحث های نظری زیادی را در مورد ماهیت این روابط، و تأثیراتی که این روابط بر روی ساختارهای اجتماعی نظام سرمایه داری و و کشورهای تحت سلطه ایجاد کرده، برانگیخته است.

مرحله جدید نظام سرمایه داری موسوم به امپریالیسم

نظام سرمایه داری مراحل مختلفی را پشت سرگذاشته است. در دهه های اخیر، در کشورهای پیشرفته سرمایه داری، مانند آمریکا، ژاپن، و کشورهای اروپائی، شرکت های عمدتاً بزرگ میلیون‌ها کارهای صنعتی، فناوری، و حتی خدماتی خود را به کشورهای دیگر، مانند چین و هند، فرستاده اند تا از نیروی کار ارزان، هزینه‌های پائین دیگر، موانع جانبی کمتر، و سود بیشتر بهره مند شوند. به عبارت دیگر، و در واقع، دستمزدهای بالا و سایر هزینه های بالای جانبی بخش صنایع مختلف در داخل، این شرکت ها را مجبور کرد که مشاغل خود را به خارج از کشور بفرستند، تا هزینه ها را به هر وسیله ای کاهش دهند، تا بتوانند در رقابت با دیگران: الف) تولیدات خود به زیر قیمت بازار های جهانی رسانده و سپس ب) آنها را به بازارهای جهانی عرضه کنند. جامعه *شناسی دیالکتیکی این دوره را امپریالیسم یا آخرین مرحله تاریخی رشد سرمایه داری مینامد.*

اگرچه سرمایه داران، موسوم به سرمایه داران 'وال استریتی'، کشورهای پیشرفته سود کلانی از این جریان به جیب زده اند، اما فرستادن مشاغل به خارج منجر در ازای به بسته شدن کارخانه های صنعتی و فن آوری در داخل از کشور شده، و بازار کار مشاغل پر در آمد و اقتصاد مردمی موسوم به اقتصاد 'مِین استریتی'، را به کسادی کشانده است، که در این روند بیش همه به کارگران صدمات مالی وارد آورده است.. بنابراین، **گلوبالیسم و جهانی شدن نظام سرمایه داری حمایت خود را در کشورهای پیشرفته از دست داده است، و در آمریکا 'دفاع از اقتصاد داخلی' یا 'آمریکا اول' بصورت یک آرمان ملی تبدیل شده، و حمایت از اقتصاد داخلی، به بعنوان یکی ابزارهای مهم سیاسی و انتخاباتی، شتاب بیشتری گرفته است، که تهدیدی جدی برای گلوبالیسم تلقی میشود.**

نظریه های مارکسیستی در باره نظام جهانی سرمایه داری عموماً به دو گروه تقسیم می‌شوند: نظریه‌های مارکسیستی کلاسیک و نظریه‌های مارکسیستی مدرن:

نظریه های کلاسیک مارکسیستی از بسط نظام سرمایه داری

برای درک رابطه بین کشورهای سرمایه داری و کشورهای در حال رشد جهان، مارکسیست های کلاسیک بر ساختار داخلی و نقش مترقی سرمایه داری تمرکز می کنند. در اینجا، شیوه تولید مادی سرمایه داری، مناسبات طبقاتی متناظر از آن (مبارزات طبقاتی بین بورژوازی و پرولتاریا)، و رقابت بین سرمایه ها در مرکز تحلیل آنها قرار دارد. توسعه سرمایه داری دائماً تقاضا برای (1) منابع طبیعی، (2) نیروی کار ارزان، (3) نرخ سود بالاتر و (4) بازارهای جدید را افزایش می دهد. بنابراین، سرمایه‌داری به خاطر همین الزامات است که به تمام نقاط جهان حرکت میکند، در همه جا تلاش میکند ارتباط برقرار کند، و کشورهای کمتر توسعه یافته را به گرداب خود به کشاند و آنها را وادار کند که شیوه تولید سرمایه داری را اتخاذ کنند

مارکس

مارکس میگوید: سه مرحله تاریخی در نظام استعماری و استثماری سرمایه داری وجود داشته است:
مرحله اول مربوط به انباشت ابتدائی زیربنای شیوه تولید سرمایه داری قبل از نیمه قرن هفدهم، که در آن سیستم استعماری طلا، نقره و سایر ثروت های لازم برای سرمایه داری صنعتی را تصرف کرد. صنایع و تولید محصولات و به حرکت در آوردن آنها به طور کلی از طریق گسترش تجارت که با کشف آمریکا و مسیر دریائی به هند شرقی به وجود آمد، انگیزه عظیمی دریافت کرد."[۳۱۴]
"دوره دوم در اواسط قرن هفدهم آغاز شد و تقریباً تا پایان قرن هجدهم ادامه یافت. تجارت و دریانوردی با سرعت بیشتری نسبت به صنعت گسترش یافت، که در این مرحله صنعت نقش ثانویه ای داشت؛ مستعمرات در حال تبدیل شدن به مصرف کنندگان قابل توجهی شدند؛ و پس از کشمکش های طولانی، کشورهای عمده بازهای جهانی را بین خود تقسیم کردند... کشوری که در تجارت دریائي و قدرت استعماری مسلط بود، طبیعتاً بیشترین گسترش کمی و کیفی تولید را نیز برای خود تضمین می کرد."[۳۱۵]

314 Marx & Engels, The German Ideology, p. 74.

315 Ibid., pp. 75-76.

نیاز به بازارهای جدید، بورژوازی را وادار می کرد تا برای رسیدن به آن باید به تمام نقاط جهان جهان برود، همه جا لانه کند، همه جا مستقر شود، و در همه جا ارتباط برقرار کند."[۳۱۶]

در این مرحله، فروش محصولات، هدف اصلی سرمایه داری را تشکیل می دهد، بدون اینکه قصد تأثیرگذاری بر نحوه تولید مناطق استعماری داشته باشد. اما در جائی که ریشه می دواند، سرمایه داری با قیمت ارزان کالاها، به تدریج همه ملت ها را، تحت عنوان تمدن، به سمت خود می کشاند، و به شیوه های زندگی فئودالی، و برده داری مردسالارانه آنها پایان می دهد.[۳۱۷]

هر چه سرمایه داری بیشتر به مناطق استعماری وابسته می شد، ضرورت ایجاد نیروهای مولد جدید برای جایگزینی نیروهای بومی خود را بیشتر احساس می کرد. "شما نمی توانید به اشباع کردن یک کشور با تولید خود ادامه دهید، مگر اینکه به آن اجازه دهید در ازای آن مقداری محصول به شما بدهد."[۳۱۸]

بنابراین، مرحله سوم مارکس با نقش مسلط صنعت مدرن در بازار جهانی سرمایه داری و توسعه سرمایه داری در مناطق استعماری تعریف می شود. گسترش تجارت خارجی، اگرچه اساس شیوه تولید سرمایه داری در مراحل ابتدائی خود بود، اما بواسطه نیاز مبرم آن به گسترش مدام بازارهای جهانی، تجارت به شکل ابزاری در خدمت صنعت در آمد. **بنابراین در مرحله سوم دیگر "این تجارت نیست که صنعت را متحول می کند، بلکه صنعت است که دائماً تجارت را متحول می سازد."**[۳۱۹]

بورژوازی از طریق استثمار بازار جهانی، در تمام کشورها یک خصلت جهانی به تولید و مصرف بخشید. "در همه جا روابط مشابهی بین طبقات جامعه ایجاد کرد، و بنابراین، هویت ملی و فردیت

316 Marx & Engels, The Communist Manifesto, p. 12.

317 Marx, Capital, vol. 2, p. 34.

318 Marx, "On Colonialism and Modernization," quoted by Szymanski, The Logic of Imperialism, p. 25.

319 Marx, Capital, vol. 3, p. 333.

خاص کشورها را از بین برد."[۳۲۰]

مارکس معتقد است که توسعه سرمایه داری و آزادی تجارت بین کشورها(بازار جهانی) به تدریج تفاوت بین کشورها و تضاد بین مردم را محو میکند. او میگوید: توسعه سرمایه داری و یکنواختی در شکل تولید اختلافات و تضادهای بین کشورها و تضاد بین ملت ها را از بین می برد. همه کشورها را وادار می کند که خودشان سرمایه دار شوند.[۳۲۱] بنابراین، برای مارکس، توسعه سرمایه داری منجر به یکنواختی فزاینده در شیوه تولید و استاندارد کردن زندگی ملت ها می شود.

البته از نظر مارکس، همه اینها صرفاً از طریق روابط اقتصادی در نظام جهانی سرمایه داری اتفاق نیفتاد، بلکه هر گامی در توسعه سرمایه داری با ایجاد و بهبود دولت مدرن همراه بود، تا بتواند از طریق مدیریت و حمایت، و خدمات مشترک از کل نظام سرمایه داری پشتیبانی کند. [۳۲۲]

'نیاز ذاتی' سرمایه داری به بازارهای جهانی از کجا می آید؟

برای مارکس، نظام جهانی سرمایه داری پاسخی به قانون سرمایه داری در مورد 'گرایش به کاهش نرخ سود' است. بنابراین، درک مفهوم مارکس از ضرورت سرمایه داری برای بازار جهانی، درک قانون گرایش به کاهش نرخ سود است. اما ما نمی توانیم مفهوم مارکس از این قانون را درک کنیم، مگر اینکه نظریات دیگر مارکس را درک کنیم:

کار انسانی فقط می تواند ارزش و ارزش اضافی تولید کند. "ارزش تنها در کالاهای مصرفی وجود دارد."[۳۲۳] کالاهای مصرفی از ترکیب کار انسانی و ماده تشکیل شده است. [۳۲۴]

320 Marx & Engels, The German Ideology, p. 78.

321 Marx & Engels, The Communist Manifesto, pp. 13, 28.

322 Ibid., pp. 10-11.

323 Marx, Capital, vol. 3, p. 202.

324 Marx, Capital, vol. 1, p. 43.

برای درک بیشتر این نظریات باید برداشت مارکس از سرمایه متغیر و ثابت، و ارزش و ارزش اضافی را درک کرد.

برای مارکس، سرمایه (C) از دو جزء تشکیل شده است: سرمایه متغیر، یعنی، مجموع پولی که برای نیروی کار خرج می شود (دستمزد)، و سرمایه ثابت مجموع پولی که بر وسایل تولید گذاشته می شود.[۳۲۵]

او بر این باور است که "وسایل تولید هرگز ارزشی بیش از آنچه که آنها در طی فرآیند کار، به دلیل کاهش ارزش مصرفی خود، از دست می دهند، به محصول منتقل نمی کنند."[۳۲۶] به عبارت دیگر، ابزارهای تولید هرگز نمی توانند ارزشی بیش از آنچه که خودشان مستقلاً دارند، به محصول بیافزایند. حتی، "ماشین آلات، مانند هر بخش دیگر سرمایه ثابت، ارزش جدیدی ایجاد نمی کنند."[۳۲۷] فقط کار انسانی می تواند ارزش و ارزش اضافه تولید کند بنابراین، ارزش اضافه صرفاً نتیجه سرمایه متغیر (v) است، یعنی سرمایه سرمایه گذاری شده در نیروی کار.

در شیوه ی تولید سرمایه‌داری، ارزش نیروی کار و ارزشی که نیروی کار ایجاد می‌کند، دو مقدار کاملاً متفاوت هستند. ارزش نیروی کار پرداخت شده توسط سرمایه دار بسیار کمتر از ارزشی است که آن نیروی کار برای سرمایه دار تولید می کند. این تفاوت بین این دو مقدار است که ارزش اضافه را تشکیل می دهد.[۳۲۸]

مارکس s/v (ارزش اضافه/سرمایه متغیر) را نرخ ارزش اضافی می نامد. مارکس همچنین s/c+v (ارزش اضافه / سرمایه ثابت + سرمایه متغیر) را به عنوان نرخ سود در نظر می گیرد. بعلاوه مارکس c/v را به عنوان ترکیب فنی سرمایه میداند. او معتقد است که با رشد تدریجی بهره وری کار، با بهبود

325 Ibid., p. 212.

326 Marx, Capital, vol. 3, p. 204.

327 Marx, Capital, vol. 1, p. 387.

328 Marx, Capital, vol. 1, pp. 193-195, 217-218.

ابزار تولید، نیروی کار کمتری برای تولید همان محصول مورد نیاز است. بنابراین، ارزش اضافی کمتری از همان محصولات تولید می‌شود. بنابراین، رشد تدریجی سرمایه ثابت در رابطه با سرمایه متغیر لزوماً باید به کاهش تدریجی نرخ بهره منجر می شود.[۳۲۹]

> *از آنجائی که تجارت خارجی تا حدی اقلام سرمایه ثابت را ارزان می کند و همچنین تا حدی نیازهای اولیه زندگی را که برای آن سرمایه متغیر مبادله میشود، که از این رو عوامل مذکور باعث افزایش نرخ ارزش اضافه و کاهش ارزش سرمایه ثابت، و درنتیجه باعث افزایش نرخ سود میشود. بنابراین، سرمایه‌هائی که در خارج سرمایه گذاری می‌شوند، می‌توانند نرخ سود بالاتری به همراه داشته باشند، زیرا در وهله اول، رقابت با کالا های تولید شده در کشورهای دیگر با امکانات تولید پایین تر وجود دارد، به طوری که کشور پیشرفته‌تر، کالا های خود را بالاتر از ارزش خود می‌فروشند، حتی اگر ارزان‌تر از کشورهای رقیب باشد.* [۳۳۰]

علاوه بر این، سرمایه گذاری در کشورهای خارجی ممکن است نرخ سود بالاتری به همراه داشته باشد، به این دلیل ساده که نرخ سود در آنجا، به دلیل وسعت عقب افتادگی و همچنین استثمار نیروی کار، استفاده از بردگان و کولی ها و غیره، بالاتر است.[۳۳۱]

> *اگر سرمایه به خارج فرستاده شود، این کار به این دلیل انجام نمی‌شود که مطلقاً نمی‌توان آن را در داخل اعمال کرد، بلکه به این دلیل است که می‌توان آن را با نرخ سود بالاتر در یک کشور خارجی به کار گرفت.*[۳۳۲]

مفهوم مارکس از قانون گرایش به کاهش نرخ سود مبتنی بر سردرگمی او در مورد ماهیت تولید ارزش و

329 Marx, Capital, vol. 3, p. 212.

330 Marx, Capital, vol. 3, p. 237.

331 Ibid., pp. 237-238.

332 Ibid., p. 256.

ارزش اضافی است.

اول از همه، جامعه شناسی دیالکتیکی، این ایده مارکس را، که 'ارزش فقط در موارد اشیاء قابل مصرف وجود دارد' را رد میکند.[۳۳۳] ارزش مصرف و ارزش مبادله همیشه ترکیبی از ماده و کار انسانی نیستند، بلکه می توانند شامل محصولات ذهنی و انواع مختلف کارهای خدماتی نیز باشند.

دوم آنکه جامعه شناسی دیالتیکی این ایده مارکس را که فقط کار انسانی می تواند ارزش و ارزش اضافه تولید کند را بشدت رد میکند. دیالکتیک اجتماعی باور دارد کار ماشینی، بسیار شبیه کار انسانی است، و در مورد ماشین های پیشرفته، حتی بمراتب سریعتر، دقیق تر و کم هزینه تر از کار انسانی است، و بهتر از کار انسانی قادر است ارزش و ارزش اضافه ایجاد کند.

در اینجا، توضیحی در مورد تمایز بین ماشین آلات و سایر ابزارهای تولید ضروری است. با ابزار کار، انسان نیروی محرکه است، در حالی که نیروی محرکه ماشین چیزی متفاوت از انسان است، مانند سوخت، برق، آب، باد و غیره.[۳۳۴]

ماشین ها ارزش مصرف، ارزش مبادله، و ارزش اضافه تولید میکنند، نه تنها از طریق افزایش بهره وری کار، یا تبدیل نیروی کار به درجه بالاتری از کارائی، که حتی مارکس هم آنرا پذیرفته است، بلکه بعنوان منبع دیگری برای تولید نیروی کار.

کار ماشینی، همانند کار انسانی، منبع اساسی ایجاد ارزش مصرف، ارزش مبادله و ارزش اضافی است. ارزش نیروی کار ماشینی بسیار ارزانتر از ارزش نیروی کار انسانی ست. و این دقیقا همان چیزی است که سرمایه داران به دنبال آن هستند. آنچه آنها به دنبال آن هستند کار اضافه است مازاد است، چه این کار با کار ذهنی یا فیزیکی انسان، یا کار طبیعی، و ماشینی ایجاد شود. از این رو، تولید ارزش صرفاً

333 Ibid., p. 202

334 Marx, Capital, vol. 1, p. 371-372.

حاصل کار انسانی نیست، بلکه حاصل کار است، چه کار ذهنی یا مادی، و چه طبیعی یا ماشینی، و چه انسانی. از این رو، ارزش اضافی فقط به نیروی کار اضافی انسانی مربوط نمی شود، بلکه به کار اضافی ماشینی نیز مربوط می شود. هر آنچه در کار انسانی صادق است در کار ماشینی نیز صدق میکند.

رزا لوکزامبورگ

رزا لوکزامبورگ از تمام مارکسیست‌های کلاسیک که تلاش می‌کنند سرمایه‌داری را از طریق روابط طبقاتی بین سرمایه داران و کارگران درک کنند، دوری می جوید. او استدلال می‌کند که روابط طبقاتی بین سرمایه دار و کارگرانش برای اهداف معینی از تحقیق درست است، اما وقتی با روند واقعی توسعه سرمایه داری، و یا با انباشت سرمایه سروکار داریم، دیگر کافی به نظر نمی‌رسد. [۳۳۵]

او نظرات تمام مارکسیست هائی را که می کوشند گسترش سرمایه داری یا بازار جهانی سرمایه داری را از طریق قانون کاهش نرخ سود، حضور نیروی کار ارزان در خارج از کشور، یا ناتوانی در سرمایه گذاری در داخل، درک کنند، رد می کند.

لوکزامبورگ معتقد است که گسترش سرمایه داری و ایجاد بازار جهانی یک ضرورت مطلق برای وجود و توسعه سرمایه داری است. [۳۳۶]

سرمایه داری" نخستین شیوه اقتصادی است که به خودی خود (یعنی در درون یک کشور) قادر به ادامه حیات نیستَ، او به یک سیستم اقتصادی دیگر به عنوان واسطه و خاک نیاز دارد. اگرچه می کوشد تا جهانی شود و در واقع به دلیل این گرایش، باید از بین برود. زیرا از نظر تولید قادر به جهانی شدن نیست."[۳۳۷]

335 Rosa Luxemburg, The Accumulation of Capital, (N.Y.; Monthly Review Press, 1972), p. 61.

326 Ibid., pp. 49-50.

327 Luxemburg, Accumulation, quoted by Brewer, Marxist Theories of Imperialism, p. 62.

از این رو، برای لوکزامبورگ، نظام سرمایه داری یک سیستم جهانگیر نیست که در آن همه شیوه های تولید دیگر از بین رفته باشند، بلکه سیستمی ست که باید از تولید سرمایه داری و غیر سرمایه داری تشکیل شده باشد.

سرمایه داری از اولین حضور خود در صحنه تاریخ، جذابیت عظیم خود را به سمت کشورهای غیرسرمایه داری ثابت کرده است. ... این یک واقعیت است که... هرگز کشوری با تولید منحصراً سرمایه داری وجود نداشته است و در حال حاضر نیز وجود ندارد، که در آن فقط سرمایه داران و حقوق بگیران وجود دارند.[۳۳۸]

کارگران به تنهایی بازار کافی برای انباشت سرمایه را عرضه نمیکنند. انباشت سرمایه داری به یک بازار اضافه در کشورهای غیر سرمایه داری نیاز دارد.[۳۳۹]

بنابراین، سرمایه داری به دلیل روابط متقابل خود با اقشار اجتماعی غیرسرمایه داری، و کشورها و به خرج آنها، و در عین حال، و با کنار زدن و اشغال جای آنها، گسترش می یابد.[۳۴۰]

در استدلال لوکزامبورگ، جایی برای استثمار بین المللی، یا جریان ارزش اضافه از از کشورهای غیرسرمایه داری به سرمایه داری وجود ندارد. در واقع سرمایه هائی که در کشورهای سرمایه داری بوجود میایند سود خالص و یا ارزش اضافه آنها ظاهراً در کشورهای غیر سرمایه داری تحقق می یابد. به عبارت دیگر، کشورهای غیرسرمایه داری حوزه استثمار نیستند، بلکه محلی هستند که در آن کالاها با پول مبادله می شوند. آنها به عنوان مکان های تحقق ارزش اضافی ضروری هستند.[۳۴۱]

338 (bid., p. 64.

339 Ibid., p. 80.

340 Ibid., p. 60.

341 Howe and Sica, 'Political Economy" in Current Perspectives in Social Theory, vol. 1, p. 240.

لنین

لنین آغاز قرن بیستم را نقطه عطفی در عبور از مرحله رقابتی به مرحله جدید، یعنی، به مرحله تسلط سرمایه داران مالی و یا امپریالیستی می داند. رقابت آزاد باعث تمرکز تولید می شود، که به نوبه خود در مرحله خاصی از توسعه اش، منجر به انحصار می شود[342].

بنابراین، برای لنین، "ظهورامپریالیسم به دلیل توسعه و تداوم مستقیم ویژگی‌های بنیادی سرمایه‌داری به طور کلی است.[۳۴۳]

امپریالیسم از این واقعیت پدیدار شد که "سرمایه داری بدون گسترش دائمی حوزه سلطه خود، بدون استعمار کشورهای جدید و کشاندن کشورهای قدیمی غیر سرمایه داری به گرداب اقتصاد جهانی نمی تواند وجود داشته باشد و توسعه یابد.[۳۴۴]

امپریالیسم" چیزی نیست جز مرحله انحصاری یا بالاترین مرحله سرمایه داری."[۳۴۵] امپریالیسم سلطه سرمایه های مالی بر سایر اشکال سرمایه است .بنابراین، از نظر لنین، "ویژگی بارز امپریالیسم سرمایه صنعتی نیست، بلکه سرمایه مالی است."[۳۴۶] ویژه بارز امپریالیسم صادرات کالا نیست (همانطور که در مرحله رقابتی غالب بود)، بلکه صادرات سرمایه است که از این واقعیت ناشی می شود که سرمایه داری به حدی از رشد رسیده است که سرمایه دار نمی تواند زمینه ای برای سرمایه گذاری سودآور در داخل پیدا کند.[۳۴۷]

در این مرحله است که سرمایه داری ماهیت ویرانگر و سرکوبگر خود را از دست می دهد و به وسیله ای سازنده برای توسعه سرمایه داری در کشورهای عقب مانده تبدیل می شود. لنین، به پیروی از مارکس،

1. Lenin, Imperialism, (NY.: Hawthorn Books, Inc. 1967), p. 20.
2. Ibid., p. 88.
3. Lenin, The Development of Capitalism in Russia, pp. 600-601.
4. Lenin, Imperialism, p. 15.
5. Ibid., p. 9.
6. Ibid., pp. 91, 62, 89, 93.

معتقد است، که «صادرات سرمایه بر توسعه سرمایه داری در کشورهائي كه به آن صادر می شود تأثیر می گذارد و به شدت رشد آن را تسریع می کند."[۳۴۸]

با این حال، لنین در کار خود در مورد امپریالیسم، توجه چندانی به روابط بین کشورهای پیشرفته سرمایه داری و کشورهای کمتر توسعه یافته نداشت. لنین با در نظر گرفتن امپریالیسم به عنوان بالاترین مرحله سرمایه داری، بر روابط اقتصادی سرمایه داری تمرکز کرد و سعی کرد نظام جهانی سرمایه داری را فقط از طریق خود شیوه تولید سرمایه داری درک کند. مفهوم امپریالیسم او را می توان در چهار اصل زیر خلاصه کرد: (۱) انحصار از تمرکز تولید در مرحله بسیار پیشرفته توسعه سرمایه داری به وجود آمد. (۲) انحصارها به تصرف مهم ترین منابع مواد خام سرعت بخشیده است. (۳) انحصار از بانک ها سرچشمه گرفته است، و (۴) از سیاست های استعماری رشد کرده است.[۳۴۹]

نظریه های مدرن مارکسیستی از نظام جهانی سرمایه داری

نظریه های مارکسیستی مدرن در مورد نظام جهانی سرمایه داری به سه گروه تقسیم می شوند: اقتصاد گرایان مارکسیست، ساختارگرایان مارکسیست،و تجارت گرایان مارکسیست (نظریه های وابستگی تجاری مارکسیستی) .

نظریه اقتصاد گرایان مارکسیست از نظام جهانی سرمایه داری

اقتصاددانان مارکسیست سعی می کنند امپریالیسم را از طریق روابط اقتصادی و به ویژه از طریق فرآیند تولید مادی درک کنند. در اینجا، شیوه تولید مادی سرمایه داری عنصر تعیین کننده وجود و توسعه نظام جهانی سرمایه داری را تشکیل می دهد. اقتصاد گرایان مارکسیست البته اهمیت مراودات را نفی نمیکنند، ولی معتقدند راز امپریالیسم در فرآیند تولید نهفته است.

348 Lenin, Imperialism, quoted by Brewer, Marxist Theories of Imperialism, p. 113.

349 Lenin, Imperialism, pp. 123, 124.

بنابراین، به طور کلی، آنها به فرآیند گردش مبادلات بین کشورها توجه ندارند، بلکه توجه آنها عمدتاً به فرآیند تولید مادی متمرکز است، آنها همچنین، به نحوه تحقق ارزش اضافه توجه ندارند ، بلکه توجه آنها عمدتاً به تولید ارزش اضافه، بحران های ناشی از آن، و نقش سرمایه داران و کارگران در مقابله و غلبه بر مشکلات متمرکز است.

اقتصاددانان مارکسیست معتقدند امپریالیسم محصول توسعه سرمایه داری و ادغام آن با نظام های غیر سرمایه داری است.[۳۵۰] نظام سرمایه داری "یک سیستم جهانی تولید ارزش اضافه است که شیوه‌های مختلف ولی پیوند زده را در بر می‌گیرد."[۳۵۱] اما، در درون این وحدت، اقتصادگرایان مارکسیست به تأثیرات امپریالیسم بر جوامع غیرسرمایه داری توجه چندانی ندارند.

آنها در قلب تجزیه و تحلیل خود، بر نظام جهانی تولید سرمایه داری و تضادهای درونی آن تمرکز می کنند؛ و می کوشند نشان دهند که چگونه شرایط و تضادهای درونی نظام سرمایه داری، به پیوند آن با شیوه های تولید غیر سرمایه داری شکل می دهد. بنابراین، برای اقتصاددان مارکسیست، امپریالیسم نتیجه صادرات کالا یا سرمایه نیست، بلکه، پاسخی است به بحران های سرمایه داری در بالاترین مرحله توسعه آن.[۳۵۲]

اقتصادگرایان مارکسیست تاریخ امپریالیسم را به دو مرحله تقسیم می کنند: (1) بین المللی شدن سرمایه و (2) بین المللی شدن تولید.

مرحله اول امپریالیسم، یعنی، صادرات سرمایه، مربوط به عدم امکان افزایش بیشتر نیروی کار در داخل

350 Palloix, in Howe, "Introduction," paper provided for introduction to Palloix, "Travailet Production," Washington, DC., p. xxii.

350 Howe, "Political economy, the presentation at LASA 1980, Bloomington, Indiana, p. 49.

351 Palloix, in Howe, "Introduction," pp. ill-iv.

و ناتوانی در گسترش نظام ارزش اضافه می شود. این همزمان با توسعه تولیدات اولیه در خارج و مناطق دیگر است.

مرحله دوم امپریالیسم، که تقریباً مربوط به دوره پس از پایان جنگ جهانی دوم (۱۹۴۵) است، با بین المللی شدن تولید مشخص می شود، که با رشد کامل و رکود تولید ارزش اضافه در هسته منطبق است.[۳۵۳]

نظریه ساختارگرایان مارکسیستی از نظام جهانی سرمایه داری

ساختارگرایان مارکسیست سعی می کنند امپریالیسم را از طریق توسعه نابرابر نظام سرمایه داری (CMP) و سیستم های غیر سرمایه داری درک کنند. آنها امپریالیسم را نتیجه پیوند ساختار کل اجتماعی (سوسیال فورمیشن) سرمایه داری و ساختارهای کل اجتماعی غیر سرمایه داری میدانند. .

نظام سرمایه داری با تولید گسترده اش، و یک گرایش دوگانه مشخص می شود: بازتولید خود در ساختار کل اجتماعی (سوسیال فرمیشن) .....که در آن ریشه گرفته، و تثبیت گسترش و تسلط خود در ساختارهای غیر سرمایه داری در خارج از کشور. ... اگرچه این گرایش های دوگانه CMP را از همان آغاز تشکیل اش وجود داشته، اما اهمیت ویژه ای در مرحله امپریالیستی به خود می گیرد... بازتولید CMP در این گرایش دوگانه گواه این واقعیت است که CMP تنها با تابع و وابسته کردن دیگر شیوه ها و اشکال تولید و با تصاحب عناصر آنها - نیروی کار و ابزار آنها - می تواند به هستی و زندگی خود ادامه دهد.[۳۵۴]

برای ساختارگرایان مارکسیست، امپریالیسم، از یک سو، با شکافی اساسی، در درون کشورهای امپریالیستی، و از سوی دیگر، بین ساختارهای کل اجتماعی سرمایه داری و ساختارهای کل اجتماعی

353 Ibid., p. viii-xvil.

354 Poulantzas, Classes in Contemporary Capitalism, pp. 42-43.

کشورهای تحت سلطه و وابسته به خود مشخص میشود. این مستلزم دو نوع استثمار در زنجیره امپریالیستی است: (۱) استثمار توده های مردمی کشورهای تحت سلطه توسط طبقات حاکم در کشورهای سرمایه داری،(۲) استثمار توده های مردمی در داخل کشورهای سرمایه داری، مانند اروپا توسط سرمایه داران آمریکائی.[۳۵۵]

در دیدگاه ساختارگرایان مارکسیست، ساختار کل اجتماعی در هسته به دلیل کنترل آن بر مواد خام و بازار غالب است، یعنی، سرمایه گذاری مستقیم در تشکیلات اقتصادی تحت سلطه؛ موقعیت استثماری بر تشکیلات اجتماعی تحت سلطه؛ و در نتیجه، نقش سیاسی تعیین کننده آن در تولید و بازتولید زنجیره امپریالیستی. "سرمایه ای که از داخل کشور خود فراتر می‌رود، مطمئناً از پشتیبانی دولت ها، نه تنها برای کشور مبدأ خود، بلکه دولت های کشورهای تحت سلطه و وابسته سایر کشورها نیز برخوردار است."[۳۵۶]

و "ساختار کل اجتماعی یک کشور زمانی تحت سلطه و وابسته است که پیوندهای اقتصادی، سیاسی، و احتماعی آن با ایجاد روابطی نابرابر و نا متقارن با جند کشور دیگر صورت می گیرد، که آنها ازموقعیت برتر و غالبی خود بر آن کشور بهره برداری میکنند. سازمان روابط طبقاتی و ساختارهای دولتی در کشورهای تحت سلطه و وابسته خود را بر اساس یک کشور تحت سلطه باز تولید میکنند، و از این رو، به شیوه ای خاص اشکال سلطه را که مشخصه طبقات در قدرت در جامعه غالب است حمایت میکنند."[۳۵۷]

برای ساختارگرایان مارکسیست، دوره بندی امپریالیسم، به عنوان بالاترین مرحله سرمایه داری، با دوره بندی شیوه تولید سرمایه داری یکسان نیست، دوره بندی آن بر اساس درجه و میزان انحصار امپریالیسم استوار است. به علاوه، دگرگونی‌هائی که مراحل مختلف امپریالیسم را مشخص می‌کنند، مبتنی بر برخی

355 Ibid., p. 43, 65-69.

356 Ibid., pp. 82-83.

357 Ibid., pp. 43-44.

فرآیندهای فنی، یا خودکفائی فنی نیستند، بلکه بر اساس افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه و استثمار فشرده کار مشخص میشوند.[358]

ساختارگرایان مارکسیست بر این باورند که صادرات سرمایه در این مرحله تأثیرات پیچیده ای بر ساختار کل اجتماعی کشورهای تحت سلطه دارد. اشکال متفاوتی که این تأثیرات در مقیاس بین المللی به خود می گیرند، مراحل مختلف نظام امپریالیستی را مشخص می کند. بنابراین، هر مرحله با اشکال متفاوتی که بین CMP (نظام سرمایه داری) و ساختارهای کل اجتماعی کشورهای تحت سلطه صورت میگیرد متمایز میشوند.[359]

به عنوان مثال، پولانتزاس، به عنوان یکی از نمایندگان برجسته این گروه، مراحل زیر امپریالیسم را متمایز می کند:

(الف) مرحله گذار از مرحله سرمایه داری رقابتی به مرحله امپریالیستی که از پایان قرن نوزدهم تا دوره بین دو جنگ جهانی اول و دوم ادامه داشت. در بلوک کشورهای سرمایه داری، این اساساً دوره تعادلی ناپایدار بین سرمایه داری رقابتی و سرمایه داری انحصاری است... در این دوره، هم در بلوک کشورهای امپریالیستی و هم در رابطه آنها با ساختارهای کل اجتماعی کشورهای تحت سلطه، با یک تعادل ناپایدار سیاسی در داخل کشورهای سرمایه داری مشخص می شد.

(ب) مرحله تحکیم مرحله امپریالیستی: این مرحله بین دو جنگ به وجود آمد ... در داخل بلوک کشورهای سرمایه داری، سرمایه داری انحصاری سلطه خود را بر سرمایه داری رقابتی برقرار کرد و این شامل تسلط سیاسی بر دولت در این بلوک بود.[360]

358 Ibid., p. 245.

359 Ibid., p. 44.

360 Ibid., pp. 44-48.

پولانتزاس همچنین معتقد است که در مرحله دوم صادرات سرمایه بر صادرات کالاها غلبه داشت.

> *تفسیم کار اجتماعی امپریالیستی بین کشورهای وابسته اقماری کلان شهرهای کشورهای سرمایه دارد و کشورهای وابسته تحت تسلط عملاً رابط شهر و روستا، [یعنی، بین صنعت و کشاورزی بود. (ج) مرحله کنونی امپریالیسم، به تدریج پس از پایان جنگ جهانی دوم برقرار شد. این مرحله با تغییراتی در رابطه بین کلان شهرها و جوامع تحت سلطه انجام میشد. شیوه تولید سرمایه داری CMP نه تنها از طریق وابسته کردن آنها، از خارج بر ساختارهای کل اجتماعی کشورهای تحت سلطه استیلا داشت، بلکه تسلط خود را مستقیماً در درون آنها نیز ایجاد می کرد؛ شیوه تولید کلان شهری خود را به شکلی خاصی خودش را در داخل خود کشورهای تحت تسلط بازسازی میکرد. کرد خود تشکل های تحت سلطه و وابسته... مرحله کنونی امپریالیسم از طریق خیزش و مبارزه توده های مردمی نیز مشخص میشود... که بر کشورهای اقماری و کلان شهرها، به ویژه اروپا اثر میگذاشت. . همین انباشت مبارزاتی بود که منجر به شرایط تعیین کننده معینی در این مرحله شد، یعنی ویژگی بحران امپریالیسم در کل.۳۶۱*

نظریه های وابستگی مارکسیستی از نظام جهانی سرمایه داری

دوره اواسط دهه ۱۹۶۰ میلادی شاهد تغییر جهت گیری جدید و قابل توجهی از نظریه مارکسیستی به دور از تحلیل تضادهای درونی سرمایه داری و اثرات آن در کشورهای تحت سلطه، به سمت تاکید بر پویائی نظام بین المللی سرمایه داری بود که توسط نظریه های وابستگی ارائه شد.[۳۶۲] این جهت گیری مجدد ابتدا پاسخی به شکست ایده های مارکسیست های کلاسیک در مورد نقش مترقی سرمایه داری در کشورهای عقب مانده بود.[۳۶۳]

361 Ibid.

362 Palloix, cited by Howe, "Introduction," p. i.

363 Bill Warren, Imperialism, (London: Verso, 1980), p. 157; Brewer, Marxist Theories of Imperialism, pp. 15-16.

به دلیل توسعه بورژوآی (نظام سرمایه داری)، آزادی تجارت، بازار جهانی، یکنواختی در شیوه تولید و شرایط زندگی مربوط به آنها، روز به روز به اختلافات و تضادهای ملی بین مردم به تدریج از بین می رود.[۳۶۴]

صادرات سرمایه تأ ثیری شگفت و بطور چشم گیری بر شتاب توسعه سرمایه داری در کشورهائی که به آنها صادر می شد، کرد.[۳۶۵]

به علاوه، این واکنش تحت تأثیر ایده ای بود، که در سال 1928 توسط 'کمونیست بین الملل' مبنی بر آنکه کشورهای در حال رشد محصول تأثیرات امپریالیسم هستند.[۳۶۶]

جوهر نظریه وابستگی ارائه نظریه ای است که کلیه نظریه های روابط کشورهای سرمایه داری و کشورهای اقماری آنها تنها زمانی می تواند معنا پیدا کند که سیستم جهانی سرمایه داری را به عنوان یک کل مطالعه کنیم، زمانی که سرمایه داری به عنوان یک سیستم جهانی تعریف شود. بر اساس این مکتب، نظام سرمایه داری در بازار جهانی ایجاد شده، وجود داشته و توسعه یافته است. بنابراین، نظام سرمایه داری به قدمت نظام جهانی سرمایه داری، یعنی امپریالیسم است. از همان ابتدا ماهیت تهاجمی خود را داشت. به عنوان مثال، وارد شدن آمریکای لاتین به نظام سرمایه داری جهانی و در نتیجه در حال توسعه بودن آن آن از قرن شانزدهم در نظر گرفته شده است.

نظریه پردازان وابستگی نظام جهانی سرمایه داری را به دو منطقه تقسیم می کنند: کشورهای سرمایه داری و کشورهای در حال توسعه. بین دو بخش یک مبارزه دائمی وجود دارد. آنها با یکدیگر روابط دائمی دارند که از این طریق کشورهای سرمایه داری جوامع در حال توسعه را استثمار و از آنها ارزش

363 Marx & Engels, The Communist Manifesto, p. 28.

364 Lenin, Imperialism, quoted by Brewer, Marxist Theories of Imperialism, p. 113.

365 Szymanski, The Logic of Imperialism, p. 69.

اضافه بدست میاورند. بنابراین، برای نظریه پردازان وابستگی، نظام جهانی سرمایه داری از نظر کنترل سلسله مراتبی و از نظر مبادله استثمارگر به نظر می رسد.

نظریه پردازان وابستگی می کوشند نشان دهند که چگونه روابط تجاری بین کشورهای سرمایه داری و پیرامون، از یک سو، سرمایه داری و از سوی دیگر، کشورهای در حال رشد را ایجاد می کند. مناطق در حال رشد همان چیزی هستند که به دلیل استثمار آنها توسط کشورهای سرمایه داری به وجود آمده اند.

بنابراین، سرمایه داری با روابط متضاد بین طبقات مشخص نمی شود، بلکه بیشتر در یکس سیستم جهانی و از طریق تولید ارزش اضافه یا سود ، در مبادلات استثماری با کشورهای اقماری مشخص می شود. امپریالیسم توسعه کشورهای در حال رشد یا عقب افتاده را ترویج نمی‌کند، بلکه توسعه باعث توسعه بیشتر کشورهای سرمایه‌داری به قیمت کشورهای اقماری میشود.

نظریه پردازان وابستگی بر این باورند که ماشین‌های دولتی سرمایه داری نقش کلیدی در ایجاد، توسعه و حفظ نظام جهانی بازار جهانی سرمایه‌داری دارند.

والرشتاین

والرشتاین می نویسد: در اواخر قرن پانزدهم، نظام جهانی سرمایه داری با در بر گرفتن تجارت جهانی پا به عرصه وجود گذاشت، و به نوعی یک شکل اقتصاد جهانی به خود گرفت.[۳۶۷] این نظام جهانی مدرن، به‌عنوان یک شیوه اقتصادی، بر این واقعیت بنا شده است که عوامل اقتصادی در عرصه ای فراتر از آنچه

367 Wallerstein, The Modern World System, pp. 15-16.

قلمر سیاسی شان بتواند کنترل کند، عمل میکنند.[۳۶۸] . خود که هر نهاد سیاسی می‌تواند کاملاً کنترل کند،عمل می‌کند.[۳۶۸]

این شکل جدیدی از کسب ارزش اضافه بر اساس بهره وری کارآمدتر و توسعه یافته تر، یعنی، صنعت برتر و با کمک ساختگی دستگاهای دولتی بود.[۳۶۹]

برای والراشتاین چیزی که میتواند یک سیستم اجتماعی مشخص کند این واقعیت است که زندگی در درون آن تا حد زیادی خودمختار است و پویائی توسعه آن از عوامل درونی ست.[۳۷۰]

او نظام جهانی را سیستمی می‌داند که در آن تقسیم کار گسترده وجود دارد، به گونه‌ای که ملت‌های مختلف درون نظام برای تأمین نیازهای مستمر جامعه خود وابسته به مبادلات اقتصادی با دیگران کشورهای وابسته هستند.

از نظر او، تقسیم کار و تقسیم بندی کشورهای درون نظام صرفاً شغلی نیست، بلکه جغرافیائی است. به عبارت دیگر، "دامنه وظایف اقتصادی به طور مساوی در سراسر سیستم جهانی توزیع نشده است. مطمئناً این تا حدی نتیجه ملاحظات اکولوژیکی است. اما عمدتاً از سازمان اجتماعی کار تبعیت میکند، که توانائی برخی از گروه‌های درون سیستم را برای استثمار کار دیگران، یعنی، این که بتوانند سهم بیشتری از ارزش اضافه را دریافت کنند را، مشروعیت می بخشد."[۳۷۱]

از نظر والرشتاین، "سه چیز برای استقرار اقتصاد جهانی سرمایه‌داری ضروری بودند: (۱) گسترش اندازه جغرافیائی اقتصاد جهان مورد بحث، (۲) توسعه روش‌های متنوع کنترل کار برای محصولات مختلف و مناطق مختلف اقتصاد جهانی، و (۳) ایجاد سازمانهای دولتی نسبتاً مقتدر در سیستم، چیزی که

368 Ibid., p. 230.

369 Ibid., p. 29.

370 Ibid., p. 220

371 Ibid., p. 231.

به دولت مرکزی در اقتصاد جهانی سرمایه داری تبدیل میشود."[۳۷۲]

بنابراین، برای والرشتاین، مهمترین جنبه ظهور سرمایه داری تازگی فناوری یا شیوه تولید سرمایه داری نبود (به دلیل آنکه این ها صرفاً در قرن شانزدهم ناشناخته بودند). اما نظام جهانی سرمایه داری "بر اساس تقسیم کار در سراسر جهان بنا شد که در آن به مناطق مختلف اقتصاد جهانی نقش‌های اقتصادی مختلف و نقش مشخصی اختصاص داده شد، ساختارهای طبقاتی متفاوتی توسعه یافت، در نتیجه از شیوه‌های متفاوت کنترل کار استفاده کرد و به طورکلی [کشورهای سرمایه داری و غیر سرمایه داری] از سود نابرابری بهرمند شدند. عملکرد سیاسی اساساً در چارچوب دولت‌ها رخ می‌دهد، که در نتیجه نقش‌های متفاوتشان در اقتصاد جهانی، ساختار متفاوتی ایجاد میشوند، که دولت‌های کشورهای سرمایه داری متمرکزترین آنها بودند."[۳۷۳] از این رو، او معتقد است که پویایی و توسعه دولت را تنها در چارچوب پویائی و توسعه نظام جهانی می توان درک کرد.[۳۷۴]

از نظر والرشتاین، روابط داخلی تولید، که از نظر مارکسیست ها، نظام سرمایه داری را تعریف می کند، دلیل شکل گیری نظام سرمایه داری نیست، بلکه روابط مبادله ای میان کشورهای سرمایه داری هسته مرکزی و کشورهای غیرسرمایه داری اقماری ست که نظام سرمایه داری و همزمان، نظام جهانی سرمایه داری را شکل میدهد.[۳۷۵]

به گفته والرشتاین، سیستم جهانی مدرن متشکل از شیوه های مختلف تولید نیست. شیوه های سرمایه داری و فئودالی نمی توانند در کنار هم در این نظام وجود داشته باشند. " این تنها میتواند یک شکل داشته باشد. زمانی که سیستم جهانی سرمایه داری ست، روابطی که شباهت‌های رسمی خاصی به روابط فئودالی

372 Ibid., p. 29.

373 Ibid., p. 111.

374 Ibid., p.51.

375 Ibid., p.88.

دارند، لزوماً بر اساس اصول حاکم بر یک نظام سرمایه‌داری بازتعریف می‌شوند."[۳۷۶]

به عبارت دیگر، نظام جهانی سرمایه‌داری، پس از ایجاد، به‌عنوان شبکه ای از روابط مبادله ای، سایر شیوه‌های تولید را نیز وادار می‌کند تا به شیوه‌ای خاصی که بتواند در چارچوب سیاسی-اجتماعی ناشی از سرمایه‌داری عمل کند، یعنی، با همگن سازی روابط درونی با در نظام جهانی سرمایه داری قرار گیرد.[۳۷۷]

ویژگی بارز نظام سرمایه داری این است که یک نظام اقتصادی را تشکیل می دهد، اما نه یک نظام سیاسی را.[۳۷۸] " تکنیک سرمایه داری جدید و فناوری علوم مدرن ... اقتصاد جهانی را قادر ساخت که که با تلاش خود تولید کند، رشد کند، و گسترش یابد، بدون آنکه یک ساختار سیاسی یک شکل ایجاد کند.[۳۷۹] به عبارت دیگر، سرمایه داریشکوفا شده است، "زیرا نظام جهانی سرمایه داری در محدوده خود نه یک نظام سیاسی، بلکه چند نظام سیاسی را جای داده است،"[۳۸۰] که در آن ساختارهای دولتی در هسته های مرکزی نسبتاً قوی و در کشورهای اقماری نسبتاً ضعیف هستند.[۳۸۱] در این سیستم، تصمیمات اقتصادی عمدتاً معطوف به عرصه اقتصاد جهانی سرمایه داری است، در حالی که تصمیمات سیاسی عمدتاً به دولت های کشورهای در سیستم جهانی سرمایه داری جهت گیری می شوند.[۳۸۲]

والرشتاین معتقد است که گسترش سرمایه داری بعلت مبستگی اجتماعی در خانه و توانایی استفاده از نیروی کار ارزان در کشورهای اقماری دوردست است. عمل کرد سیستم جهانی سرمایه داری، از یک

376 Ibid., p. 69.

377 Ibid., p. 58.

378 Ibid., p. 15.

379 Ibid., p. 16.

380 Ibid., p. 230.

381 Ibid., p.237.

382 Ibid., p. 51.

سو، شامل توسعه کشورهای سرمایه داری، و از سوی دیگر، سوی دیگر توسعه نواحی پیرامونی است، "که در آنها در درجه اول تولید کالاهای با رتبه پایین تر است، (یعنی، تولید کالاهائی که کارگران آن به خوبی دستمزد می گیرند) اما بخشی جدایی ناپذیر از سیستم کلی تقسیم کار است، زیرا کالاهائي تولید میشوند برای استفاده روزانه ضروری هستند."[۳۸۳]

"موضتع منطقی والرشتاین... این است که توسعه نیافتگی سرمایه داری در کشورهای اقماری به همان اندازه به علت توسعه سرمایه داری در کشورهای مرکزی ست، که توسعه سرمایه داری به همان اندازه علت توسعه نیافتگی سرمایه داری در کشورهای اقماری است."[۳۸۴]

از نظر والرشتاین، نظام جهانی سرمایه داری چهار مرحله را طی کرده است:

اول، ظهور اقتصاد جهانی اروپا (۱۶۴۰-۱۶۵۰)، دوم، دوره تسلط شیوه مرکانتیلیسم، یعنی، شیوه ی حداکثر سازی صاردات و حداقل کردن واردات است، که برای رسیدن به این هدف از ظهور یک دولت مسلط واحد در درون سیستم جهان سرمایه داری ضروری است (۱۶۴۰-۱۷۳۰)، سوم، انقلاب صنعتی که در آن سیستم جهانی اروپا سایر سیستم های جهانی را حذف کرد تا کل جهان را در بر گیرد (۱۷۳۰-۱۹۱۷)، و چهارم، دوره تحکیم است (۱۹۱۷-تا کنون).[۳۸۵]

والرشتاین همچنین نظام جهانی سرمایه داری را به سه ناحیه؛ هسته یا مرکزی، نیمه اقماری، و اقماری تقسیم می کند. تفاوت اساسی بین اینها قدرت فناوری و به ویژه سازمانهای دولتی در هسته است که باعث مبادله نابرابر و انتقال ارزش اضافه از پیرامون به هسته می شود. بنابراین، "سرمایه داری نه تنها در

383 Ibid., pp. 199-200.

384 Brenner, The Origins of Capitalist Development, quoted by Brewer, Marxist Theories of Imperialism, p. 265.

385 Szymanski, The Logic of Imperialism, p. 85.

تلاش برای تصاحب ارزش اضافه توسط سرمایه داران از کارگران است، بلکه تصاحب ارزش اضافه از کل اقتصاد جهانی سرمایه داری توسط کشورهای سرمایه داری ست."[۳۸۶] همانطور که خود والرشتاین اذعان می کند، تلاش وی برای یک توضیح هستی شناسانه از سیستم جهانی سرمایه داری نیست، بلکه توصیف این نظام است.[۳۸۷] او نمی تواند نظام سرمایه داری جهانی را به عنوان یک محصول انسانی، به عنوان یک دستاورد طبقاتی درک کند. از نظر او «این سیستم کلی با فشارهای ساختار یافته اش که منجر به انواع خاصی از تصمیمات سیاسی میشود، که برای توضیح گسترش سیستم جهانی سرمایه داری ببسیار مهم است."[۳۸۸]

> اگر نظام‌های جهانی تنها نظام‌های اجتماعی واقعی هستند (غیر از اقتصادهای معیشتی واقعاً منزوی)، پس باید از ظهور، تثبیت و نقش سیاسی طبقات و گروه‌های دارای پایگاه های بالای اجتماعی به عنوان عناصر این نظام جهانی درک کرد.[۳۸۹]

فرانک

فرانک کتاب خود را با عنوان '*سرمایه داری و توسعه نیافتادگی در آمریکای لاتین*' با جمله ای آغاز می کند که جوهر نظرات او را خلاصه می کند.

> من معتقدم ... که سرمایه داری، چه جهانی و چه ملی، که در گذشته کشورهای توسعه نیافتاده را بوچود آورده است، هنوز هم کشورهای توسعه نیافتاده ایجاد میکند.[۳۹۰]

386 Wallerstein, The Modern World System, quoted by Szymanski, The Logic of Imperialism, p. 86.

387 Wallerstein, The Modern World System, p. 8.

388 Ibid., p. 57.

389 Ibid., p. 233.

390 Frank, Capitalism and Underdevelopment, p. xi.

یا به طور دقیق تر، توسعه سرمایه داری و تضادهای درونی آن توسعه نیافتگی را در اقمار پیرامونی ایجاد کرده است که ارزش اضافه اقتصادی آنها استثمار گشته، در حالی که باعث توسعه اقتصادی در شهرهای کلان کشورهای سرمایه داری، که این مازاد را تصاحب کرده اند شده است – و علاوه بر این این روند هنوز هم ادامه دارد.[۳۹۱]

فرانک سه تناقض اصلی را که زمینه ساز روابط مرکز و اقمار است متمایز می کند:

۱. سلب مالکیت ارزش اضاف اقتصادی از تعداد زیادی و تصاحب آن توسط عده معدودی.

۲. قطبی شدن نظام سرمایه داری به مرکز و و اقمار.

۳. تداوم ساختار بنیادی نظام سرمایه داری در طول تاریخ گسترش و دگرگونی آن، به دلیل تداوم یا بازآفرینی مدام این تضادها در همه جا.[۳۹۲]

فرانک بر این باور است که سرمایه داری فقط در مقیاس جهانی قابل تحلیل است. از نظر او توسعه اقتصادی کلان شهرهای کشورهای سرمایه داری و توسعه نیافتگی کشورهای اقماری، رویه های متضاد یک سکه است. "آنها محصول یک ساختار اقتصادی واحد اما متضاد دیالکتیکی فرآیند سرمایه داری هستند. بنابراین، نمی توان آنها را محصول ساختارها یا سیستم های اقتصادی ظاهراً متفاوت یا تفاوت های فرضی در مراحل رشد اقتصادیهمان ساختارها در نظر گرفت."[۳۹۳]

نظام سرمایه داری جهانی با مرکز و اقمارش مشخص می شود که در آن کشورهای سرمایه داری دارای موقعیت انحصاری است زیرا هر کشور سرمایه داری چندین کشور اقماری دارد، حالی که هر ماهواره تنها با کلان شهر یک کشور سرمایه داری مراوه میکند. این موقعیت انحصاری مراکز بر کشورهای

391 Ibid., p. 3.

392 Ibid.

393 Ibid., p. 9.

اقماری در طول تاریخ توسعه سرمایه داری وجود داشته و همواره منجر به سلب مالکیت ارزش اضافه اقتصادی تولید شده در ماهواره ها توسط بورژوازی مرکز شده است.

از نظر فرانک، ویژگی‌های اساسی نظام سرمایه داری جهانی را در حوزه گردش تجاری، به عنوان مبادله بازاری، پیدا میکنیم. سرمایه داری جهانی یک سیستم مبادله انحصاری است که صرفاً برای انتقال ارزش اضافه از مناطق تحت تسلط به مرکز امپریالیستی به کار گرفته میشود.

فرانک، برخلاف والرشتاین، نظام سرمایه داری جهانی را محصولی انسانی (بورژوایی) می داند. وقتی او به سرمایه داری اشاره می کند، تمرکز بر سرمایه دار جمعی است. سرمایه داری به عنوان یک بازار جهانی ظاهر می شود که توسط بازیگران بورژوایی اداره و کنترل می شود که سعی می کنند ارزش اضافی خود را به حداکثر برسانند. بنابراین، این نظریه در ذات خود بسیار ذهنی و اراده گرایانه است. پویایی نظام، پویایی سرمایه داران در کل است.[۳۹۴] بورژوازی در کل نقش اداره کننده، تنظیم کننده مقررات و قوانین، و قدرت مسلط بر کل سیستم را بازی می کند.

فرانک معتقد است که سرمایه داری از طریق روابط تجاری با کشورهای توسعه نیافته، آنها را وادار می کند که خودشان سرمایه دار شوند.[۳۹۵]

بنابراین، از نظر فرانک، کشورهای اقماری، ساختارها و تشکل های غیرسرمایه داری نیستند. از این رو، مشکل توسعه نیافتگی بخاطر ممانعت امپریالیست ها از ایجاد سرمایه داری در کشورهای اقماری نیست، بلکه بر عکس، از تبدیل همه کشورهای اقماری به جوامع سرمایه داری ناشی میشود. بنابراین، این طبیعت سرمایه داری است که پیشرفت آنها را به تاخیر انداخته است.

تحلیل فرانک در دور این محور میگردد که دولت های کشورهای سرمایه داری نقش مهمی در توسعه هسته و توسعه نیافتگی ماهواره های پیرامونی دارند.

394 John Howe, Presentations, p.9.

395 Frank, Capitalism and Underdevelopment, p. 25.

فرانک سه مرحله اصلی را در روند توسعه سرمایه داران متمایز می کند که بر اساس کارکردهای بخصوص کشورهای اقماری است که بخاطر برآورد کردنن نیاز اساسی سرمایه داردان به تسریع انباشتن سرمایه هایشان در مرکز صورت میگیرد:

۱. عصر مرکانتیلستی (۱۵۰۰-۱۷۰۰)،

۲. عصر سرمایه داران صنعتی (۱۷۰۰-۱۸۷۰)،

۳. عصر امپریالیستی (۱۸۷۰-۱۹۳۰).

در عرصه مرکانتیلیسم، یعنی، در شیوه حداکثر کردن برای صادرات و حداقل کردن واردات، اروپا هیچ محصول از خود نداشت، که به چینی ها و هندی ها از نظر صنعتی پیشرفته تر و خودکفاتر از اروپا بودند، عرضه کند. تنها امکان اروپائی ها برای گسترش تجارت خرید محصولات از شرق با پرداخت نقره از غرب بود. این امر به اروپا این امکان را داد که از طریق تجارت ساده، بخشی از شیوهای تولید ارزش حاصل از کار آسیائی را درک و اتخاذ کرده و آنها را در کشورهای خود بکار گیرند. در این دوره، دنیای جدید آمریکا نیز با صادرات طلا، نقره، رنگ، تنباکو، شکر و سایر محصولات نیز در این عصر بیشترین سهم را داشت و بیشترین توسعه نیافتگی را متحمل شد.

مشخصه عصر دوم، انقلاب صنعتی هسته، و جذب و انتقال سرمایه از تجارت به صنعت هستند که شامل:

(الف) گسترش گسترده تجارت جهانی،

(ب) تغییرات مهم در تقسیم کار بین‌المللی، و

(ج) تغییرات مهم در شیوه‌های تولید در هسته و جوامع اقماری بود.

عصر سوم با صادرات سرمایه، مبادله نابرابر بین هسته های سرمایه داری و جوامع اقماری ظهور میکند.[۳۹۶]

Ibid. 396

امین

عناوین دو اثر اصلی او، 'انباشت در مقیاس جهانی' و 'توسعه نابرابر'، اشاره به تزهای اصلی امین میکنند: (۱) روند انباشت سرمایه در مقیاس جهانی انجام می شود؛ و (2) انباشت سرمایه باعث ایجاد یک شکلی و یا متحدالشکلی بین کشورهای تشکیل دهنده نمی شود؛ بلکه، نظام سرمایه داری جهانی، آنها را به دو ناحیه تقسیم می کند: ناحیه مرکزی و پیرامونی، که روابط متقابل آنها، جوهر مطالعه امین از انباشت سرمایه در مقیاس جهانی را تشکیل می دهد.

امین معتقد است که تز او به دنبال مقابله با خطوط اصلی نظریه وابستگی مارکسیستی است که دامنه ماتریالیسم تاریخی مارکس را در بر نمی گیرد. او استدلال می کند که همانطور که مارکس شیوه تولید سرمایه داری را به عنوان عاملی در دگرگونی ارزش ها در درون شیوه تولید سرمایه داری مطالعه میکرد، هدف او مطالعه شیوه تولید سرمایه داری در دگرگونی ارزش ها در سطح جهانی است.[397]

از نظر امین، نظام سرمایه‌داری جهانی وحدتی را تشکیل می‌دهد که نمی‌توان آن را «در کنار هم قرار داد، یعنی، نمیشود کشورها یا بخش‌هائی که توسط شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری اداره می‌شوند را با دیگرانی که توسط شیوه‌های تولید پیش از سرمایه‌داری اداره می‌شوند، تحلیل کرد (تز دوگانه)."[۳۹۸] حتی، نمی توان آن را به صورت انتزاعی به عنوان شیوه تولید سرمایه داری توضیح داد. «تضادهای اجتماعی، که مشخصه سرمایه داری هستند، اکنون در... در مقیاس جهانی است، یعنی، دیگر تضاد بین بورژوازی و پرولتاریا در هر کشوری که به صورت مجزا در نظر گرفته می شود نیست، بلکه بین بورژوازی جهانی و پرولتاریای جهانی است."[۳۹۹]

397 Samir Amin, The Law of Value and Historical Materialism, pp. 58-59.

398 Samir Amin, Accumulation on a World Scale, (N.Y.: Monthly Review Press, 1974), p. 3.

399 Ibid., p. 24.

از نظر امین، جستجو برای حداکثر نرخ ارزش اضافه، قانون اساسی درونی شیوه تولید سرمایه داری است. تناقضی با جستجو وجود دارد مبتنی بر گرایش کاهش نرخ سود در سرمایه داری است.

امین معتقد است که" تنها یک راهی که برای مقابله با آن وجود دارد، وآن افزایش نرخ ارزش اضافه است. ماهیت ساختارهای اجتماعی کشورهای اقماری حاشیه به شکلی است که نرخ ارزش اضافه در این کشورها بالاتر از کشورهای سرمایه داری است،[۴۰۰] زیرا هزینه بازتولید نیروی کار، و در نتیجه، هزینه خود نیروی کار در اقمار بسیار کمتر از مرکز است.

اما این بدان معنا نیست که سرمایه داری نمی تواند در داخل یک کشور به حیات خود ادامه دهد. امین معتقد است که "روش تولید سرمایه داری، چه برای محصولات خود و چه برای سرمایه، نیاز به بازارهای خارجی ندارد. در واقع، در سرمایه داری ایجاد یک تعادل پویا همیشه ممکن است، یعنی، به مجرد اینکه، کسی نقش فعالانه پول و اعتبار را در انباشت سرمایه درک کند، متوجه میشود که هیچ مشکلی برای افزایش سرمایه وجود ندارد.

اگر شیوه تولید سرمایه داری وارد رابطه به کشورهای غیرسرمایه داری اقماری میشود، به این دلیل است که میخواهد از پویائی درونی انباشت سرمایه داری محافظت کند.[۴۰۱] اما او توضیح نمی دهد که چرا اگر نرخ ارزش اضافه در کشورهای اقماری بالاتر از مرکز است، همه سرمایه به این مناطق سرازیر نمی شود.

به گفته امین، روابط میان مرکز و اقماری «متأثر از انتقال ارزش است، که این جوهر و دلیل اصلی مسئله انباشت در مقیاس جهانی را تشکیل می دهند. هر گاه شیوه تولید سرمایه داری وارد روابط با شیوه های تولید پیش از سرمایه داری میشود، و آنها را بخود وابسته میکند، انتقال ارزش و ارزش اضافه از تشکلات پیش از سرمایه‌داری به سرمایه داری صورت میگیرد، که بخاطر بدوی و ابتدائی بوده انباشت در

400 Ibid., p. 25.

401 Ibid., p. 178.

کشورهای عقب افتاده است.[۴۰۲]

به باور امین، نظریه او در مورد مبادله نابرابر، بر خلاف آنچه مخالفانش مدعی هستند، ناشی از مبادلات تجاری نیست. بلکه ریشه نظریه او مربوط به شرایط مختلفی هستند، که تحت آن کار کارگران استثمار می شود.[۴۰۳]

او معتقد است که در نظام جهانی سرمایه داری کار به طور یکسان استثمار نمی شود. از این رو، نرخ ارزش اضافه نیز یکسان نیست.[۴۰۴]

> *استثمار نابرابر (و مبادله نابرابر ناشی از آن) نشانگر نابرابری در تقسیم کار در سطح بین المللی است. این امر به نوبه خود، منجر به شرایطی میشود که توسعه نابرابر را تولید می کند. این نشان میدهد که که کشورهای توسعه نیافته، نه بخاطر اینکه عقب مانده هستند، به دلیل آنکه شدیدا تحت استثمار قرار داشته اند، توسعه نیافته اند هستند. (اگر چنانچه در واقع آنها عقب افتاده هم بودند، این شرایط امکان استثمار فوق العاده از آنها را فراهم می کرد.*[۴۰۵]

به گفته امین، مبادله نابرابری مبادلات زمانی می تواند رخ دهد که تفاوت نرخ دستمزد بیشتر از تفاوت بهره وری کار در مرکز و کشورهای اقماری است.[۴۰۶]

بنابراین، امین بر این باور است که برای تضمین تداوم عرضه نیروی کار ارزان، سرمایه داران سعی می کنند روابط تولید پیش از سرمایه داری را در پیرامون حفظ کنند. از این رو، او با فرانک و بسیاری دیگر از نظریه پردازان وابستگی موافق است که سرمایه داری توسعه نیافتگی را به وجود آورده، اما او ایده

402 Ibid. p. 3.

403 Samir Amin, Imperialism and Unequal Development, (New York: Monthly Review Press, 1977), p. 62.

404 Samir Amin, The Law of Value and Historical Materialism, p. 62.

405 Ibid., p. 63.

406 Samir Amin, Imperialism and Unequal Development, p. 24.

های فرانک و والرشتاین مبنی بر همگن سازی در نظام سرمایه داری جهانی را رد می کند.
برای امین، نظام جهانی سرمایه داری از بخش هائی تشکیل شده است که ناهمگن هستند: گروه‌هائی از شرکت‌های سرمایه‌داری که کالاها را با استفاده از تکنیک‌های کارآمد تولید می‌کنند و از کار مزدی با نرخ‌های مختلف دستمزد استفاده می‌کنند; در حالیکه در مناطق پیش از سرمایه‌داری که در آنها محصولات سرمایه‌داری تولید و به بازارهای آن مناطق عرضه میشوند. از این رو، امین معتقد است که تولید در مناطق اقماری دارای ویژگی دوگانه است: تولید عقب مانده و پیشرفته (هم برای صادرات و هم برای بازار داخلی) که در کنار هم کار میکنند (تز دوگانه گرایا نحوه تولید در مناطق اقماری).
بنابراین، در بررسی نهائی، نظام سرمایه‌داری جهانی یک نظام واحدی است که ساختارهای سرمایه‌داری مختلف را در بر می گیرد: ساختار اجتماعی پیشرفته مرکز، و ساختارهای اجتماعی عقب افتاده مناطق اقماری. مشخصه آنها از این قرار است: "۱. کیفیت جهانی کالاها؛ . ... ۲. ماهیت جهانی سرمایه، یعنی تحرک بین المللی سرمایه؛ ... و ۳. محدود بودن تحرک بازار کار در داخل کشور – به سخنی دیگر، تحرک بین المللی نیروی کار بسیار محدود است."[۴۰۷]

امین می گوید که نمی توان شیوه سرمایه داری را بر اساس مشاهده تجربی واقعیت ها درک کرد، بلکه برای درک نظام سرمایه داری جهانی باید از مشاهده تجربی فراتر رفت.

> بلکه برای درک نظام سرمایه داری جهانی باید فراتر از مشاهدات تجربی، به درک مبارزات طبقاتی پرداخت، که مبادله نابرابر و نابرابری در تقسیم کار بین المللی را تعیین می کند. هیچ قانون اقتصادی، که مستقل از مبارزه طبقاتی باشد، وجود ندارد... هیچ نظریه اقتصادی در مورد اقتصاد جهانی وجود ندارد. بنابراین، جستجوی فعال برای پیدا کردن بازار برا فروش محصولات در بازارهای جهانی محصول مبارزات طبقاتی است؛ و از این طریق است که شرایط داخلی یک کشور برای انباشت سرمایه با شرایط سیستم سرمایه داری جهانی متشکل از شیوه های قبل از سرمایه داری و امپریالیستی در هم تنیده شده اند. سرمایه فقط یک «قانون» می‌شناسد: جستجو برای حداکثر نرخ ارزش اضافه، یعنی بدون در نظر گرفتن نوع سرمایه، همواره در جستجوی

407 Ibid., p. 40.

حداکثر نرخ سود. در این جستجو، تنها با یک مانع مواجه است: مقاومت تولیدکنندگان ارزش اضافه، پرولتاریا (کارگران استثمار شده) و و سایر تولید کنندگان که رسماً تابع استثمار سرمایه هستند.[۴۰۸]

امین " (الف) میان بورژوازی امپریالیستی که بر کل سیستم مسلط است؛ (ب) پرولتاریای کشورهای مرکزی که از افزایش دستمزدهای واقعی برخوردار است؛ (ج) بورژوازی وابسته اقماری، که جایگاهش با تقسیم کار بین‌المللی تعریف می‌شود، و فعالیت ضد امپریالیستی آن این تقسیم‌بندی را تعدیل می‌کند؛ (د) پرولتاریای کشورهای اقماری، که به دلیل ویژگی ناقص ساختار سرمایه‌داری، تبعیت تاریخی آن و قطع ارتباط ناشی از آن، در معرض ابر استثمار قرار گرفته اند، و بین قیمت نیروی کار و بهره وری کار آن - و در نتیجه، بعنوان سر نیزه نیروهای انقلابی در مقیاس جهانی است به شمار میروند؛ (ه) و دهقانان استثمار شده اقماری (طبقات استثمار شده از شیوه های غیر سرمایه داری، سازمان یافته در رابطه با موارد فوق تفاوت قائل است."[۴۰۹]

امین بین توسعه طلبی به عنوان ویژگی کلی سرمایه، و امپریالیسم به عنوان مرحله معاصر سرمایه داری تمایز قائل می شود.

امین معتقد است که توسعه طلبی در واقع جستجوی برای بازار و سرمایه است. [۴۱۰]

اما به گفته امین، از اواخ قرن نوزده گسترش سرمایه داری با صادرات سرمایه و کالا مشخص میشود که عصر امپریالیسم نامیده شده است.

امپریالیسم "در واقع، برای اولین بار، صادرات سرمایه را در مقیاسی که تا آن زمان غیرقابل تصور بود

407 Ibid., p. 105.

408 Samir Amin, The Law of Value and Historical Materialism, pp. 65-66.

409 Samir Amin, Imperialism and Unequal Development, p. 104.

امکان پذیر کرد. این پدید ه نیرو و شتاب جدیدی به تقسیم نابرابر کار در سطح بین المللی داد و یک

استثمار فشرده را توسط سرمایه داران انحصارطلب به همه تولیدکنندگان سیستم اعمال کرد.

افزایش استثمار با تقسیم تولیدگران گسترش یافت، یعنی، آنها را معرض نرخ‌های مختلف استثمار قرار داد که توسعه نابرابر را تشدید کرد."[411]

از نظر امین در این دوره مرکز ثقل استثمار نیروی کار توسط سرمایه از مرکز نظام به پیرامون آن جابجا شده است.[۴۱۲] بنابراین، برای امین، مراحل امپریالیسم، به عنوان بالاترین مرحله سرمایه داری، با مراحل شیوه تولید سرمایه داری در کل یکسان نیست. از نظر او، امپریالیسم دو مرحله توسعه طلبانه را پشت سر گذاشته است:

توسعه اول مبتنی بر مبادله نابرابر بین کشورهای کشاورزی و صنعتی، تقسیم کار بین المللی، اتحاد طبقاتی امپریالیستی و اشکال سیاسی سلطه امپریالیستی است.

مرحله دوم با ظهور جدید سرمایه داری در پیرامون مشخص می شود. صنعتی شدن با جایگزینی واردات، بورژوازی کشورهای اقماری را در سیستم امپریالیستی ادغام می کند؛ و این ماهیت استراتژی ضد امپریالیستی را دگرگون می کند. در واقع، در این مرحله، بورژوازی پیرامونی به صورت استراتژیک وارد اردوگاه سرمایه داری می شود."[۴۱۳]

با این حال، همانطور که هاو (1980) مشاهده کرد،" اصول اساسی نظریه وابستگی نوآورانه نبود. نظریه وابستگی شباهت هائی به دکترین های اقتصادی خاص رایج در اروپای قرن هفدهم نشان میدهد. تاکید بر

411 Ibid., p. 110.

412 Ibid., p. 10.
413 (bid., pp. 113-115.

انباشت ثروت از طریق تجارت انحصاری و نقش ویژه صنعت در رفاه ملی هر دو از عناصر مشترک تفکر مرکانتیلیستی بودند.

همه تفاسیر وابستگی، از تفاسیر فرانک و والرشتاین گرفته تا تفاسیر آریگی، امانوئل و امین، مبتنی بر برداشت‌های مرکانتیلیستی - پیش از مارکسیستی – یعنی تقدم قلمرو تجارت بر شیوه تولید است. آنها سرمایه داری را با روابط تجاری یا تجارت بین کشورها اشتباه گرفتند. آنها برای توضیح تحقق ارزش اضافه، روابط تجاری را وارد بازار سرمایه داری جهانی میکنند.

اما نظریه پردازان تئوری وابستگی ماهیت سرمایه داری، و به نوبه، خود نظام سرمایه داری جهانی را توضیح نمی دهند. در اینجا، سرمایه داری با شیوه تولید سرمایه داری، قوانین موجودیت و توسعه آن، و مناسبات طبقاتی متناظر آن مشخص نمی شود، بلکه بیشتر با تولید سود و استثمار برخی مناطق توسط کشورهای سرمایه دار مشخص می شود.

بر این اساس، ساختارهای طبقاتی ملل مختلف، بیش از آنکه عامل کلیدی تعیین کننده در روابط بین الملل باشند، صرفاً محصول جایگاه آنها در نظام جهانی سرمایه داری هستند.[۴۱۴]

علاوه بر این، مکان استثمار به جای تولید و بازتولید زندگی به عنوان یک کل، در حوزه تجاری قرار میگیرد. .

اگرچه نظریه‌پردازان وابستگی ممکن است تحلیلی توصیفی از پیامدهای نظام سرمایه‌داری بین‌المللی ارائه کرده باشند، اما چیزی که وجود ندارد، نظریه‌ای درباره ماهیت نظام سرمایه داری بین المللی است. به عبارت دیگر، ممکن است تحلیل مفیدی از تأثیرات نظام سرمایه‌داری جهانی به ما ارائه شده باشد، اما هرگز به ما گفته نشده است که چرا مرکز سرمایه‌داری از کشورهای اقماری بهره‌برداری می‌کند. شاید دلیل آن وجود نیروی کار ارزان در حاشیه باشد، اگر چنین است، پس چرا سرمایه به این مناطق سرازیر نمی شود؟

414 Brewer, Marxist Theory of Imperialism, p. 17.

به تعبیری، برای نظریه پردازان وابستگی، واحد تحلیل نه نظام سرمایه داری جهانی و نه طبقات اجتماعی در مقیاس جهانی است، بلکه ساختار سیاسی-اقتصادی کشورهای اقماری است، یعنی پیامدهای تأثیرشیوه تولید سرمایه داری بر ساختار سیاسی-اقتصادی کشورهای اقماری است.

تحلیل دیالکتیکی از نظام سرمایه داری جهانی

تحلیل علمی از نظام جهانی سرمایه داری ممکن است، بدون آنکه أبجکت (موضوع) مورد مطالعه را صرفاً به یک نظریه انتزاعی، به یک أبجکت منزوی، به اقتصاد سیاسی کشورهای اقماری تحت سلطه، و یا به روابط تجاری بین کشورها محدود و کاهش داد. تحلیل علمی از نظام سرمایه داری جهانی امکان پذیر است بدون آنکه آنرا به اقتصادگرائی، ساختارگرائی، تجارت گرائی محدود و یا کاهش داد.

برای درک سرمایه داری جهانی -گلوبالیسم و یا امپریالیسم - باید در ابتداء شیوه تولید سرمایه داری را درک کنیم، که در اینجا ممکن است آنرا با هشت مشخصه اقتصادی نشان دهیم:

(۱) بالاترین مرحله نظام سرمایه داری است،

(۲) مبتنی بر تولید ارزش اضافه است،

(۳) تجسم استفاده مولد از سود، یعنی، سرمایه گذاری مجدد بخش بزرگی از سود در فرآیند تولید و بازتولید،

(۴) به دلیل تولید بیش از حد و مصرف محدود، شیوه تولید سرمایه داری نمی تواند در درون یک کشور تولید و بازتولید کند، نمیتواند به حیات خود ادامه دهد، یعنی، انباشت سرمایه یا تحقق سود نیازمند به ارتباط با بازارهای خارجی است. فضای سرمایه داری و غیر سرمایه داری بیرونی شرط لازم انباشت سرمایه داری استقرار بازار جهانی و سپس ایجاد نظام جهانی سرمایه داری، امپریالیسم است،

(۵) نیاز دائم این شیوه تولید به افزایش ارزش اضافه و یا سود خالص،

(۶) مالکیت خصوصی،

(۷) و نیاز این شیوه تولید و تلاش مدام آن برای تسلط به کلیه فعالیت های اقتصادی داخلی و خارجی.

(۸) این سیستم از این واقعیت شروع می شود که کارگر نیروی کار خود را به عنوان یک کالا به سرمایه دار صنعتی می فروشد (پول در مقابل کار M-L)

بنابراین، ذات و ماهیت تهاجمی و پویائی نظام جهانی سرمایه داری بر این واقعیت استوار است که شیوه تولید سرمایه داری به خودی خود قادر به ادامه حیات و توسعه در محدوده یک کشور نیست. تولید نامحدود و مصرف محدود و، در نتیجه، نیاز به بازارهای خارجی، شیوه سرمایه داری را وادار می کند تا در همه جا لانه کند، در همه جا مستقر شود و در همه جا ارتباط برقرار کند. ضرورت گسترش آن هیچ حقی نمی شناسد. ضرورت برای حفظ حیات خود ناقض تمام اصول حقوق بشر و حقوق همه کشورها و ملت ها است. این نظام با فروش کالا و خدمات به سایر کشورها، این نظام تمام شیوه های زندگی سنتی را از بین می برد تا آنها را، بعنوان یک کشور وابسته، تحت حاکمیت ونیازهای خود قرار دهد. به سخنی دیگر، این نظام، بطور ناخواسته، از یک سو، همه ملت ها را وادار به نوعی استفاده از شیوه سرمایه داری می کند، از سوی دیگر، چون نظام سرمایه داری نمی تواند یک حالت جهانی باشد، سعی می کند رشد سرمایه داری را در کشورهای اقماری اش محدود، مسدود یا سرنگون کند.

جامعه شناسی دیالکتیکی نظام جهانی سرمایه داری را به عنوان ترکیبی از شیوه های تولید و بازتولید زندگی متمایز اما به لحاظ دیالکتیکی مرتبط و مناسبات طبقاتی متناظر از آنها می داند. این پروژه این نظام را بعنوان سیستمی از روابط پیچیده اقتصادی، سیاسی و اجتماعی وابسته بین کشورهای سرمایه داری هسته و کشورهای اقماری شبه سرمایه داری و یا غیرسرمایه داری تحت سلطه نظام سرمایه داری جهانی در نظر می گیرد. نظام سرمایه داری جهانی یک سیستم اجتماعی است که اعضای آن بطور دیالکتیکی بهم وابسته اند؛ و به مانند تمام سیستم های دیگر، نظام سرمایه داری جهانی دارای ویژگیها، نیازها، عملکردها، خاستگاه های خاص خود است، و از هویتی برخوردار است که با اعضای متشکل آن فرق میکند. درست بمانند آب که خواص و ویژگی های آن بسیار متفاوت از خواص و ویژگی های گازهای تشکیل دهنده آن -اکسیژن و هیدروژن – است. این سیستم مانند هر سیستم اجتماعی دیگر سلسله مراتب خاص خود را دارد، یعنی، تحت تسلط سرمایه داران، از جمله، سرمایه داران چند ملیتی

اداره میشوند. بنابراین، نظام سرمایه داری جهانی را باید بعنوان یک هویت و یا پدیده جدید مورد مطالعه قرار دارد.

توسعه تاریخی نظام سرمایه داری جهانی

مرحله اول

ریشه تاریخی روابط بین کشورهای اروپای غربی و کشورهای آسیائی، آفریقائی و آمریکای لاتین به زمان ایجاد بازار جهانی در قرن شانزدهم بازمی‌گردد. اساس این بازار جهانی اقتصاد کالائی است. و اساس اقتصاد کالائی مبتنی بر توسعه تجارت و صنعت و جدائی آن از کشاورزی، وتقسیم بیشتر کار و تخصصی شدن آن به ویژه در در داخل تجارت و صنعت در اروپا دانست.

تقسیم کار اجتماعی و توسعه بازرگانی و سرمایه های تجاری در اروپا "در همه جا تمایل زیادی به سود حاصل از مبادلات تجاری ایجاد می کند، حجم آن را افزایش می دهد، آن را چند برابر می کند، تجارت را جهان وطنی می کند، و پول را به صورت پول جهانی توسعه میدهد. به محض اینکه صنعت شهری از صنعت کشاورزی جدا میشود، محصولات، که از ابتدا کالاها هستند. بنابراین برای فروش آنها نیاز به میانجیگری تجارت دارند."[۴۱۵]

در دو قرن شانزدهم و هفدهم، رشد فزاینده تقسیمات کارهای اجتماعی، اکتشافات جغرافیائی، رقابت میان بازرگانان اروپائی برای تصاحب محصولات آسیا و گنجینه های آمریکا، توسعه ناگهانی سرمایه تجاری در اروپا و گسترش هندسی گردش کالاها در مقیاس جهانی، همگی در ایجاد بازاری که با گردش سرمایه‌داری مشخص می‌شود، سهیم و نقش عمده ای داشتند.

تمایز بین شکل تجارت سرمایه داری و شکل ساده گردش تجارت سنتی بر اساس تفاوت در ماهیت و شکل آنها است. در شکل ساده گردش تجاری، کالاها یا به طور مستقیم با یکدیگر مبادله می شوند، C - C، یا به طور غیرمستقیم، یعنی از طریق پول یا کالای دیگری مبادله میشود، که دراین میان پول به عنوان یک

415 Marx, Capital, vol. III, pp. 331-332.

واسطه، به عنوان وسیله مبادله، C - M - C عمل می کند. یک شیوه رایج گردش در جوامع با اقتصاد طبیعی، مانند فئودالیسم یا برده داری. با فروش شروع می شود و با خرید برای مصرف پایان می یابد، یعنی، برای ارضای نیازها به پایان می رسد. به عبارت دیگر، با یک کالا شروع می شود و با کالا

دیگر، که از نظر کیفی متفاوت است، به پایان می رسد. در اینجا، پول فقط وسیله مبادله است و انگیزه اصلی گردش، مصرف و ارزش است.

اما، در بازار جهانی، گردش تجاری سرمایه داری مبتنی بر تبدیل پول به کالا، از جمله خدمات، و تبدیل مجدد کالاها به پول M – C – M' است.

در اینجا، گردش کالاها در بازار توسط خود تولیدکنندگان کالاها مستقیم صورت نمی گیرد، بلکه توسط قشری از بازرگانان انجام می شود.

در اینجا گردش تجاری با خرید شروع می شود و با فروش به پایان می رسد. در اینجا پول برای مصرف یا برای ارضای خواسته ها خرج نمی شود، بلکه برای انباشتن بیشتر آن است، به عبارت دیگر، صرفاً به عنوان وسیله مبادله استفاده نمی شود، بلکه کارکرد اصلی آن ایجاد پول (سرمایه) بیشتر است.

صاحب پول یک سرمایه دار است که وظیفه اش ترویج مبادله کالاهاست. جیب او نقطه ای است که سرمایه از آنجا شروع می شود و به آن باز می گردد. تولید سود، و سرمایه گذاری مجدد و هر چه بیشتر سرمایه، تنها انگیزه این عملیات است.

در دوره اول، توسعه تاریخی نظام سرمایه داری جهانی توسط شیوه تولید سرمایه داری - CMP – قابل تشخیص نیست. در این دوره کارگاه های صنعتی هنوز کوچک هستند.

اما، در این دوره، ما بازار و سرمایه تجاری داریم، بدون آنکه شیوه تولید سرمایه داری و یا سرمایه صنعتی داشته باشیم.

بنابراین، سرمایه درست در فرآیند گردش تجاری ظاهر میشود. و این گردش تجاری سرمایه است، و نه فرآیند تولید، که محصولات را به کالا تبدیل می کند و در واقع اساس انباشت اولیه سرمایه را تشکیل می دهد.

سرمایه بازرگانی سود خود را نه با استثمار مستقیم کارگران، بلکه با تفاوت قیمت کالاها در کشورهای مختلف که هنوز به طور عمده دارای اقتصاد طبیعی دارند، به دست می آورد. بنابراین، بازار جهانی و

سرمایه بازرگانی از شیوه تولید سرمایه داری قدیمی تر است. در واقع، آنها پیش درآمد و زمینه ساز سرمایه صنعتی و به همراه آن، کل شیوه تولید سرمایه داری اجتماعی هستند.

در این مرحله، بازار جهانی یک سیستم را تشکیل نمی دهد. بین کشورها وابستگی متقابل وجود ندارد. روابط بین کشورها دیالکتیکی نیست. وابستگی مطلق بین کشورهای درگیر وجود ندارد. ادغام دیالکتیکی در شیوه های متنوع تولید و بازتولید زندگی اجتماعی کشورهای درگیر در بازار جهانی ایجاد نشده است. در این مرحله هیچ شیوه تولید و بازتولید زندگی اجتماعی در هیچ کشوری وجود ندارد که وابستگی مطلق به کشورهای دیگر داشته باشد، یعنی، نتواند بدون ارتباط با سایر کشورها به زندگی خود ادامه دهد. در اینجا ما بازار سرمایه داری جهانی را بدون داشتن نظام سرمایه داری جهانی داریم.

شایان ذکر است، که در مطالعه روابط بین گرایش‌ها (پدیده‌های) متنوع، ضروری است بین روابط متفاوت اما قابل تعویض زیر تفاوت قائل شویم: (الف) روابط تصادفی یا موقت، (ب) روابط دیالکتیکی یک طرفه، (ج) روابط متخاصم و (د) و روابط دیالکتیکی.

منظور از روابط تصادفی یا موقت آن روابطی هستند که هیچ یک از شرکت کنندگان آن به دیگری وابسته نیست. به عبارت دیگر، شرکت کنندگان در صورت قطع روابط خود با یکدیگر می توانند بدون تغییر کیفی در تولید و بازتولید زندگی اجتماعی خود به زندگی شان ادامه دهند. منظور از رابطه دیالکتیک یک طرفه، رابطه است که در آن یکی از شرکت کنندگان در رابطه به شرکت کننده دیگر وابستگی مطلق دارد، یعنی، بدون آن رابطه قادر به ادامه حیات نیست، مانند رابطه انسان با طبیعت. رابطه متخاصم

رابطه ای است که در آن هستی هر شرکت کننده در رابطه بستگی به انهدام، انحلال، و یا نابودی شرکت کننده دیگر دارد. وجود هر شرکت کننده به نابودی شرکت کننده دیگر وابسته است. و در رابطه دیالکتیکی دیالکتیسیسم بین شرکت کنندگان در رابطه وابستگی مطلق وجود دارد، یعنی هیچ یک از پدیده شرکت کنندگان قادر نیست بدون رابطه با طرف دیگر به شیوه جاری تولید و بازتولید زندگی اجتماعی خود ادامه دهد. یعنی ، هستی هر شرکت کننده منوط به هستی شرکت کننده دیگر است. بعنوان مثال، در نظام سرمایه داری جهانی بلوک کشورهای هسته و بلوک کشورهای اقماری در کل با یکدیگر روابط دیالکتیکی دارند و هیچکدام قادر نیست بدون دیگری به شیوه جاری تولید و بازتولید زندگی اجتماعی خود ادامه دهد.

مرحله دوم

دومین مرحله از تاریخ روابط کشورهای اروپای غربی با کشورهای آسیائی، آفریقا و آمریکای لاتین، به زمان ایجاد شیوه تولید سرمایه داری در اروپا در قرن هجدهم باز می گردد. شیوه تولید سرمایه گذاری CMP در اروپای غربی در درون بازار جهانی، یعنی، در درون فضائی که کشورهای غیر سرمایه داری نیز وجود داشتند، ظهور کرد، به حیات خود ادامه داد، و بطور تاریخی توسعه یافت.[۴۱۶] از زمان ظهورش شیوه تولید سرمایه داری به به کشورهای غیرسرمایه داری وابستگی دیالکتیکی داشت. و این واقعیتی است که از زمان پیدایش این نظام به طور مستمر وجود داشته است. "هرگز کشوری وجود نداشته و در حال حاضر نیز وجود ندارد که منحصراً و بدون رابطه با خارج از خود، شیوه تولید سرمایه داری داشته باشد."[۴۱۷] شیوه تولید سرمایه داری تنها در اروپا توسعه یافت، جائي که رشد تدریجی تقسیم کار اجتماعی، انقلاب بزرگ در تجارت، زمینه را برای شیوه تولید سرمایه داری و گسترش آن ایجاد کرده بود.

صاحب پول یا کالا در واقع به سرمایه دار تبدیل می شود در مواردی که حداقل مبلغی که برای تولید مصرف میشود بمراتب بیشتر از حداکثر قرون وسطی باشد.در اینجا، مانند علوم طبیعی، درستی قانون کشف شده توسط هگل (در منطق او) نشان داده می شود که صرفاً تغییرات کمی فراتر از یک نقطه معین به تغییرات کیفی تبدیل می شود.[۴۱۸]

1. Rosa Luxemburg, The Accumulation of Capital, pp. 61-62.
2. Ibid., p. 64.
3. Marx, Capital, vol. 1, p. 309.

در واقع یک دارنده پول و یا کالا با عرضه مواد خام و ابزار تولید به تولیدکنندگان و با خرید محصولات آنها، به تدریج فرآیند تولید را عمیق تر و عمیق تر در اختیار میگیرد، بطوریکه تولیدکنندگان را به تدریج به صورت کارگران مزد بگیر در میاورد، و خود صاحب و حاکم بر صنعت میشود، و از آن به بعد، نه به عنوان یک سرمایه دار تاجر، بلکه بعنوان یک سرمایه دار صنعتی وارد گود میشود. بنابراین، "بخاطر تلاش رهبران و یا پیش کسوتان اصناف صنعتی نبود که شیوه تولید سرمایه داری متولد شد. این تاجران بودند که رئیس کارگاه ها شدند و نه صنعتگران سنتی و پیش قدمان صنفی."[۴۱۹]

تولید سرمایه داری در اروپا زمانی آغاز شد که تجارت سرمایه داری از فرآیند گردش به فرآیند تولید گذر کرد. «زمانی که هر فرد سرمایه‌دار به طور همزمان تعداد نسبتاً زیادی کارگر را به کار می‌گیرد؛ و در نتیجه، زمانی که فرآیند کار در مقیاس وسیع انجام می‌شود و مقادیر نسبتاً زیادی محصول به دست می‌آید."

نحوه تولید سرمایه داری از لحاظ تاریخی و منطقی زمانی شروع می‌شود که "تعداد زیادی کارگر،در یک زمان، در یک مکان، باهم کار کنند، و تحت نظر یک سرمایه دار به تولید به پردازند."[۴۲۰]

سرمایه داری بالاترین مرحله اقتصاد کالائی است. این سیستم از این واقعیت شروع می شود که کارگر نیروی کار خود را به عنوان یک کالا به سرمایه دار صنعتی می فروشد. از این رو، پول – کار

(M - L) به عنوان ویژگی یا سمبل شیوه تولید سرمایه داری در نظر گرفته می شود. علاوه بر این، تولید و بازتولید مداوم سود هدف و قانون اصلی و اساسی سرمایه داری است.

> شیوه تولید سرمایه داری با انگیزه سود اداره می شود. تولید تنها زمانی برای سرمایه دار معنا پیدا می کند که جیب او را با ... سود ... پر کند. اما قانون اساسی تولید سرمایه داری نه تنها سود به معنای شمش درخشان است، بلکه سود دائماً در حال رشد است. اینجاست که با هر نظام

1. Marx, quoted by Lenin, The Development of Capitalism, in p. 390.
2. Ibid., pp. 359-360.

اقتصادی دیگری مبتنی بر استثمار متفاوت است. برای این منظور، سرمایه دار... از میوه استثمار نه به طور انحصاری، و نه حتی در درجه اول، برای تجمل شخصی، بلکه بیشتر و بیشتر برای ... آن است که دوباره آنرا به سرمایه اش اضافه کند، آنرا مصرف کند، و تولید را گسترش دهد.[۴۲۱]

در این مرحله، با وجود وابستگی شیوه تولید سرمایه داری به پیرامون، بازار جهانی یک سیستم را تشکیل نمی دهد. در بازار جهانی بین کشورها هیچ وابستگی متقابل دیالکتیکی وجود ندارد. هیچ وابستگی متقابلی بین کشورها در بازار جهانی وجود ندارد. در اینجا ما فقط وابستگی یک جانبه شیوه تولید سرمایه داری را به سایر شیوه ها مشاهده می کنیم. شیوه‌های تولید غیرسرمایه‌داری هنوز شیوه زندگی مستقل طبیعی خود را دارند و می‌توانند بدون هیچ رابطه‌ای با کشورهای سرمایه‌داری دوام بیاورند. به طور خلاصه، این دوره با الف) ظهور و توسعه شیوه تولید سرمایه داری مشخص می شود. ب) گسترش بازار جهانی؛ ج) رشد تدریجی قدرت نظامی دولت. و د) بقای شیوه تولید مستقل طبیعی در حاشیه.

مرحله سوم

مرحله سوم توسعه تاریخی نظام سرمایه داری جهانی از زمان انقلاب صنعتی در قرن نوزدهم به وجود آمد. **انقلابی که متمرکز بر ابزار کار، در علوم، و در ظهور سیستم های بسیار پیشرفته ماشین آلات است.**

در مرحله سوم، ویژگی و جوهر فنی انقلاب صنعتی جایگزینی ماشین به جای کار انسانی و به کارگیری آگاهانه علم در فرآیند تولید سرمایه داری و بازتولید زندگی اجتماعی بود. در این مرحله، این کارگر نیست که ابزار تولید را به کار می گیرد، بلکه برعکس، این ماشین است که کارگر را به کار می گیرد. در حقیقت،تولید سرمایه داری به وسیله ماشین آلات نه تنها اساس فنی تولید، کارکرد کار و تقسیم اجتماعی کار را تغییر می دهد، بلکه سیستم تولید ارزش و ارزش اضافه را نیز تغییر می دهد. اکنون، برای سرمایه دار صنعتی، کار انسانی دیگر تنها منبع تولید ارزش و ارزش اضافی نیست، بلکه ماشین آلات منبع بالقوه دیگری برای تولید و بازتولید ارزش اضافه هستند.

این چیزی است که مارکس نتوانست متوجه شود. قانون تمایل کاهش نرخ سود بر اساس افزایش نرخ

421 Rosa Luxemburg, The Accumulation of Capital, p 49.

ترکیب سرمایه -c/v- نیست، یعنی، بستگی به نسبت بین سرمایه ثابت یا سرمایه ای که صرف خرید ابزار، ماشین آلات، محل کارخانه میشود، به سرمایه متغییر، که برای پرداخت مزد کارگران است، ندارد، بلکه قانون گرایش کاهش سود بخاطر رقابت بین سرمایه داران است. در واقع افزایش نرخ ترکیب سرمایه یکی از ابزارهای بنیادی سرمایه داران برای مبارزه علیه رقبا و کاهش نرخ سود است.

بنابراین، یکی از مشخصه های مرحله سوم برتری شیوه تولید سرمایه داری بر تجارت سرمایه داری بشمار میرود.

> *به محض آنکه شیوه تولید سرمایه داری قدرت کافی، به ویژه درمقیاس بزرگ صنعتی، به دست آورد، سپس بازار خود را به کمک محصولاتش تسخیر کرد. در این زمان تجارت خدمتگزار تولیدات صنعتی می شود، چون گسترش مداوم بازار به یک ضرورت حیاتی تبدیل می شود.*[۴۲۲]

بنابراین، اگرچه در ابتدا تجارت در بازار جهانی شیوه تولید سرمایه‌داری را متحول کرد، اما در این مرحله، افزایش تولید در مقیاسی بسیار کلان باعث انقلابی در بازار سرمایه داری تجارت در سطح جهانی شد.[۴۲۳] شیوه تولید سرمایه داری بازار بزرگی برای تولیدات خود ایجاد می کند؛ گردش کالاها را چند برابر ساخته، و با کشورهای سرمایه داری و غیرسرمایه داری پیوندهای نزدیکی ایجاد می کند.

در این دوره، رابطه مرکز سرمایه داری و پیرامون فقط یک رابطه اقتصادی در بازار به اصطلاح آزاد نیست، بلکه هم زمان با انواع مبارزات، دستکاری ها و مداخلات سیاسی و ایدئولوژیک همراه است.

1. Marx, Capital, vol. 3, p. 336.
2. Ibid., p. 333.

این امر باعث ایجاد طبقه حاکم جدید تحت سلطه در پیرامون می شود که گردش سرمایه داری کالاها و تحقق ارزش اضافی را تسهیل می کند.

در اینجا، رابطه مرکز سرمایه داری و پیرامون بسیار شبیه رابطه شهر و روستا (صنعت و کشاورزی) است.

در این دوره، با روابط متقابل با مرکز سرمایه داری، مناطق پیرامونی فقیرتر نمی شوند. توسعه آنها توسط مرکز سرمایه داری مسدود نمی شود، بلکه برعکس، مرکز سرمایه داری با فروش کالا به پیرامون، وسایل تولید و بازتولید زندگی پیرامونی را بهبود می بخشد و شرایط را برای پیشرفت های ملی در پیرامون ایجاد می کند.

علیرغم همه تغییرات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی، نظام اقتصادی مستقل همچنان شیوه غالب زندگی در پیرامون است. بنابراین، بازار جهانی هنوز یک سیستم را تشکیل نمی دهد. بازار جهانی اساساً مبتنی بر وابستگی یک جانبه مرکز سرمایه داری به پیرامون است.

مرحله چهارم

چهارمین مرحله از تاریخ روابط سرمایه داری هسته و پیرامون از قرن بیستم، و با ظهور نظام سرمایه داری جهانی – امپریالیسم - آغاز می شود.

پویایی اصلی شیوه تولید سرمایه داری در این مرحله، بواسط توسعه مدام و تبدیل مداوم صنایع و شرکت ها به واحد های به مراتب بزرگتر، همراه با توسعه سرمایه گذاری در سطح جهانی است.

در مرحله قبل، ارزش اضافی که از حاشیه به هسته جریان می یافت، عمدتاً از طریق فروش کالاهای تولید شده در هسته بود، اما در مرحله امپریالیستی، این ارزش اضافه از یک سو، از طریق فروش کالاهای تولید شده در مرکز، و، از سوی دیگر، از طریق سرمایه گذاری مستقیم در پیرامون است که در بواسطه رابطه جدید بین هسته و پیرامون صورت میگیرد.

امپریالیسم بالاتری مرحله سرمایه داری است. یکی از ویژگی های این مرحله برای سرمایه داران غربی، صادرات کالا نیست، بلکه ویژگی این مرحله را صادرات سرمایه است، یعنی، آف شورینگ مشاغل، به معنای واگذاری فرآیندهای تجاری به شرکت دیگر یا پیمانکاران مستقل، ویا آت سورسینگ مشاغل، به معنای ایجاد شرکت های تولیدی، فن آوری، خدماتی و تجاری در کشور دیگری است. این بر اساس واقعیتی رخ میدهد که سرمایه داران غربی می توانند زمینه سودآور بهتری برای سرمایه گذاری خود در خارج پیدا کنند که به مراتب بالاتر از سرمایه گذاری های داخلی است. بنابراین با تغییر استراتژی و با صادرات تولید و فناوری اطلاعات و انواع سرمایه گذاریهای دیگر به خارج، به کشورهائي با دستمزد ارزان (مانند چین، مالزی، هند)، تبدیل به ابزار سازنده برای توسعه سرمایه داری در آن کشورها میشوند. بعبارت دیگر، سرمایه داران با این استراتژی جدید امپریالستی، درازای منهدم ساختن اقتصاد مردمی در کشور خود، پول کلانی به جیب میزنند، تبدیل به یک ابرقدرت اقتصادی میشوند همزمان باعث شکوفائی اقتصادی در کشورهائی که در آن سرمایه گذاری کرده اند میشوند.

از این رو در مرحله امپریالیستی، در هسته های سرمایه داری ما شاهد دو نوع اقتصاد میشویم: ۱. اقتصاد سرمایه داران، موسوم به اقتصاد وال استریتی، و اقتصاد مردمی، موسوم به اقتصاد 'مِین استریتی' و یا کوچه و بازاری. در این دوره شکوفائی مالی سرمایه داران یا اقتصاد وال استریتی در ازای انهدام اقتصاد مردمی یا اقتصاد مین استریتی است.

در این مرحله، رابطه هسته/پیرامون را دیگر نمی توان با روابط تجاری مشخص کرد، بلکه با صدور سرمایه از هسته به پیرامون، با انحلال شیوه اقتصاد طبیعی در پیرامون و تبدیل آن به یک کشور خود بیگانه تحت سلطه، و تغییر شیوه تولید و باز تولید زندگی اجتماعی در آن به شیوه ای که نه سنتی است، نه سرمایه داریست، و نه فئودالی ست، بلکه شیوه تولید و بازتولید دولتی وابسته است.

آنها کشورهای جهان سوم و یا کشورهای تحت سلطه سرمایه داری نامیده میشوند زیرا: الف) وجود و توسعه مناسبات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی در کشورهای پیرامونی تحت سلطه هسته سرمایه داری است؛ ب) کلیه جریانات اقتصادی، سیاسی، و اجتماعی، از جمله رسانه های گروهی تحت کنترل یک دولت وابسته استبدادی است؛ (ج) دولت ها در کشورهای پیرامونی وابسته و تحت سلطه سرمایه داری

اند، در واقع، نیروی این دولتها نقشی اساسی در انحلال شیوه زندگی مستقل، سنتی، قدیمی، و گذار آن به یک شیوه زندگی از خود بیگانه و تحت سلطه امپریالیستی کشورهای اقماری دارند.

نیاز امپریالیسم به حمایت سیاسی و نظامی دولت های امپریالیستی

یکی از مشخصه های اصلی امپریالیسم مدرن، نیاز آن به حمایت نیروهای اقتصادی و سیاسی و نظامی دولت امپریالیستی است. ریشه نیاز به این نیروها ناشی از منافع جاه طلبانه و خودخواهانه تقریبا کلیه فراکسیون های طبقه حاکم، یعنی، سرمایه داران صنعتی، تجاری، خدماتی، مالی، کارشناسان و مقامات برجسته دولتی است، که تلاش میکنند منافع و امتیازات خصوصی در روند و توسعه امپریالیستی بدست آوردند، و با استفاده از همین استراتژی بتوانند از منافع اقتصادی، سیاسی، و اجتماعی خود در برابر فشار دموکراسی دفاع کنند.[۴۲۴]

رابطه هسته و پیرامون با حمایت مستقیم سیاسی و نظامی دولت امپریالیستی برقرار شد و همچنان به حیات خود ادامه میدهد.

در زمان حاضر، بکارگیری نیروهای دولتهای امپریالیستی برای رسیدن به هدف هایشان عمدتاً توسط دولت های زیر-امپریالیستی، و یا دولت های تحت سلطه پیرامونی اعمال می شوند. در واقع، کشورهای اقماری زیر- امپریالیستی اساساً توسط نیروهای امپریالیستی انتخاب، دستکاری، نگهداری، پشتیبانی، تغییر، تجهیز و آموزش داده می شوند.

در این مرحله، رابطه کشورهای سرمایه داری هسته و کشورهای اقماری تحت سلطه با توسعه شیوه تولید و بازتولید زندگی در سرمایه داری CMP در مرکز و شیوه تولید تحت سلطه در پیرامون همراه بوده است. به محض اینکه سرمایه داری روی پاهای خود ایستاد، به ویژه از زمان تأسیس صنعت مدرن، تلاش کرده است تا همه کشورها را به بازار جهانی به کشاند و به اقتصاد طبیعی مستقل آنها پایان داد. سرمایه

424 Hobson, Imperialism (Michigan: The University of Michigan Press, 1965), p. 64.

داری همه کشورهای اقماری را تحت حاکمیت سرمایه داری در میاورد و آنها را به خود وابسته می کند.۴۲۵

امپریالیسم به عنوان بالاترین مرحله رابطه هسته و پیرامون، به عنوان نظام سرمایه داری جهانی، زمانی به وجود آمد که رشد مداوم سرمایه های انحصاری، صنایع غول آسا در هسته مرکزی، و توسعه کمپرادور بورژوازی، یعنی، واسطه ها و دلان سرمایه داران کشورهای سرمایه داری غربی، و تشکیل دولت های زیر-امپریالیستی بوجود آمدند، و با نقش و نیروی حاکم کشورهای هسته، اقتصاد سنتی و مستقل کشورهای وابسته را منحل و آنها را به یک اقتصاد وابستهِ کالائیِ دست کاری شده، سازمان یافتهِ در آوردند.

بنابراین، نظام سرمایه داری جهانی، به معنای واقعی، زمانی به وجود آمد که یک ادغام دیالکتیکی و وابستگی متقابل بین هسته سرمایه داری و کشورهای اقماری تشکیل شده بود، یعنی، زمانی که سرمایه داری کاملاً بر کشورهای پیرامونی تسلط یافته و شیوه زندگی مستقل و سنتی آن را تضعیف کرده بود. نیروی تهاجمی سرمایه داری، کشورهای پیرامونی را چنان به خود وابسته می کند که آنها نمیتوانند جدا و بدون رابطه با کشورهای سرمایه داری به حیات خود ادامه دهند.

این مفهوم جدید از نظام جهانی سرمایه‌داری، هم تز دوگانه‌گرائی ری (Rey)، امین، و تز همگن‌سازی مارکس، لنین، والرشتاین، و فرانک از امپریالیسم را رد می‌کند. نظام جهان سرمایه داری را نه میتوان به عنوان مخلوطی از کشورهای سرمایه داری و غیر سرمایه داری، و نه بعنوان نه یک نظام همگن سرمایه داری در هسته توسعه یافته و در کشورهای اقماری توسعه نیافته در نظر گرفت.

نقش سازنده ومخرب امپریالیسم در کشورهای در حال رشد

تأثیر نظام سرمایه داری جهانی بر پیرامون، مخرب نیست، بلکه برعکس به نوعی سازنده است. درست است که غارت مناطق پیرامونی توسط اروپای غربی و صادرات اجناس به کشورها توسعه نیافته با زور

425 Marx and Engels, The Communist Manifesto.

آغاز شد؛ بطور مثال، آمریکا توسط اروپا فتح و مستعمره شد؛ یا هند، چین و ژاپن مجبور به تجارت با غرب شدند. اما این لزوماً به این معنا نیست که نقش سرمایه داری در پیرامون مخرب بوده است.

شواهد تجربی نشان می‌دهد که تأثیر رابطه کشورهای هسته با حاشیه به طور قابل توجهی پیشرونده بوده است. در واقع، مرحله امپریالیستی رابطه هسته/پیرامون را می توان با افزایش قابل توجه نیروهای مولده در پیرامون مشخص کرد. در این مرحله، نرخ رشد سرانه در برخی از مناطق پیرامونی حتی بیشتر از کشورهای پیشرفته است (جدول 2 را ببینید).

از این رو، در این پروژه، اصطلاح 'توسعه نیافته'، 'درحال توسعه'، و یا 'تسلط یافته' نمیتواند به معنای عقب ماندگی یا عدم توسعه باشد. این اصطلاحات در واقع به معنای توسعه است، در مرحله امپریالیستی آن در کشورهای اقماری بطور مشاهده میشود، اما، مانند ایران، سپس رشد و توسعه آنها باید توسط امپریالیسم مسدود و یا نابود شود.[۴۲۶]

در واقع نظام سرمایه داری جهانی یک ماموریت و نقش دوگانه را در کشورهای اقماری انجام می دهد: سازنده و مخرب.

نظام سرمایه داری جهانی شیوه تولید سنتی کشورهای اقماری را منحل و بطور نا خواسته، یعنی، صرفاً با ارتباط با این کشورها و فروش محصولات صنعتی، فن آوری، خدماتی، و آموزشی به آنها زمینه را، از طریق توسعه ابزارهای ذهنی و مادی، برای پیشرفت این کشورها فراهم میسازد.[۴۲۷]

تأثیرات مترقی سرمایه داری در پیرامون دو ویژگی اساسی دارد: الف) تصنعی است و ریشه ملی ندارد و ب) موقتی است، یعنی قبل از اینکه جلوتر رود، مستقر شود، و به یک یک شیوه نسبتاً جا افتاده سرمایه داری به رقابیت کامل با کشورهای سرمایه داری دیگر در آید، و یا بطور خلاصه، پیش از آنکه بتواند از

426 See Szymanski, The Logic of Imperialism, p. 321; see also Warren, Imperialism, pp. 192-193, 195-196, 229-234.

427 Marx, Colonialism, cited by Warren, pp. 41-42.

دست آوردهای خود لذت برد و یا بهرمند شود، باید محدود، متوقف، مسدود، و کاملاً سرنگون گردد، که بارزترین نمونه آن ایران است. اما تا زمانیکه کشورهای در حال توسعه شیوه مصرفی دارند و در کارهای تولید خطری برای امپریالیست ایجاد نمیکنند این این قانون مستثنی هستند.

سرمایه داری با فروش محصولات خود به پیرامون و با سرمایه گذاری مستقیم و غیرمستقیم خود در پیرامون، زمینه و شرایط اولیه ضروری را برای پیشرفت ملی را در پیرامون ایجاد می کند. شیوه‌های سنتی زندگی را از بین می‌برد و یک نظام شبه کاپیتالیستی وابسته در کشورهای اقماری ایجاد میکند. اما سرمایه داری یک سیستم وابسته تهاجمی است و نمیتواند جهانی شود، زیر در آن صورت قادر به ادامه حیات نیست.

بنابراین، همگن شدن نظام سرمایه داری جهانی در تمام کشورها به منزله گور سرمایه داری است. از این رو به مجرد آنکه احساس کند توسعه در کشورهای پیرامونی به نقطه معینی از رشد رسیده است، سرمایه داری نمی تواند حضور رقیب جدیدی را تحمل کند، و لزوماً آگاهانه و از طریق توطئه سعی می کند آنچه را که در باعث رشد کشورهای پیرامون شده است را مسدود، متوقف کند یا نابود کند. اما کشورهای مصرفی مانند عربستان، کویت، عراق را نه تنها خطری برای خود احساس نمیکندِ، بلکه بعنوان یک بازار فروش دراز مدت بخاطر منافع خود از آنها پشتیبانی میکند. خلاصه آنچه در نظام سرمایه داری جهانی جریان دارد بازی قدرت و منافع است، یعنی، رسیدن به منافع خود با وجود مقاومت دیگران، که تعریف قدرت است.

مرحله امپریالیستی همچنین با انشعاب سریع و ظهور فعالیت‌های اقتصادی جدید مشخص می‌شود.
امپریالیست به هرجا که بوی ارزش اضافه یا سود میاید میرود و تلاش میکند بر بخش های مختلف اقتصادی تسلط یابد، از جمله، صنعت خدماتی. در واقع یکی دیگر از ویژگی های مهم عصر امپریالیستی تحول و گسترش فعالیت های اقتصادی آن به صنایع خدماتی است. بنابراین، در مرحله امپریالیستی، بخش بزرگی از فعالیت های اقتصادی به بخش خدماتی اختصاص یافته، که در قرن بیستم به طور فزاینده ای رشد کرده است، بطوریکه هم اکنون (۲۰۲۳) در ایالات متحده آمریکا بخش خدماتی حدود 70 درصد، و در هند نیمی، و بر اساس میانگین، در سطح جهانی سه پنجم تولید ناخالص داخلی را تشکیل می دهد.

ANNUAL RATE OF GROWTH OF CAPITALIST, DOMINATED CAPITALIST, AND STATIST COUNTRIES
1960-1970 TO 1970-1977

	1960-70			1970-77		
	GDP	GDP/Capita	Industry	GDP	GDP/Capita	Industry
Less-developed economies	5.6	3.1	7.1	6.1	3.6	7.4
Africa	5.1	2.5	6.9	5.2	2.5	6.0
Nigeria	_a	_a	_a	7.8	5.0	17.6
Latin America	5.5	2.8	6.8	6.2	3.4	6.8
Mexico	7.3	3.8	9.4	5.0	1.5	5.4
Brazil	8.0	5.1	10.0	9.8	6.8	10.2
Middle East	7.9	4.8	10.4	7.9	4.7	10.5
Egypt	4.9	2.3	5.1	_a	_a	_a
Iran	10.4	7.3	12.1	10.2	7.4	17.2
Capitalist economies	5.1	4.0	6.0	3.2	2.3	3.1
European market economies	4.6	3.8	5.6	2.8	2.4	2.6
U.S.	4.3	3.0	5.3	2.8	1.9	2.4
Japan	10.5	9.4	_a	5.3	3.9	5.7
Statist economies	6.7	5.6	8.5	6.0	5.0	7.6
USSR.	7.2	5.9	9.5	5.7	4.8	7.6

a= Data not available
Source: United Nations 1987c, Tables 6A and 6B

پویائی امپریالیسم

مارکس و بسیاری از پیروانش معتقدند که امپریالیسم ناشی از'قانون گرایش کاهش نرخ سود' است. این قانون مبتنی بر فرضیه نادرست مارکس مبنی بر آنکه کار انسانی فقط می تواند ارزش و ارزش اضافه تولید کند، نه ماشین.

ارزش نیروی کار و ارزشی که نیروی کار در فرآیند کار ایجاد می کند، دو مقدار کاملاً متفاوت هستند. و این تفاوت این دو ارزش همان چیزی بود که سرمایه دار در هنگام خرید نیروی کار در نظر دارد.[۴۲۸]

برای مارکس، ماشین آلات به عنوان یک جزء منفعل سرمایه 'هیچ ارزش جدیدی ایجاد نمی کند.'[۴۲۹]

در فرآیند کار، وسایل تولید ارزش خود را به محصول تا اندازه ای که همراه با استفاده از آنها ارزش مبادله‌ای خود را نیز از دست می‌دهند منتقل میکنند. ... حداکثر از دست دادن ارزشی که آنها می توانند در این فرآیند کار متحمل می شوند به وضوح محدود میشود به مقدار ارزش اصلی اولیه آنها که در آغاز با آن وارد جریان کار شده اند. ... از این رو، ...وسایل تولید (از جمله ماشین آلات) هرگز نمی توانند ارزش بیشتری از ارزش خود به محصول در جریان تولید بیافزایند.[۴۳۰]

به این ترتیب، مارکس سرمایه (کاپیتال C)، را به دو بخش تقسیم می‌کند: «یکی، مقدار سرمایه ای (c) که برای خرید ابزار تولید گذاشته شده است، و دیگری، مقدار پولی (v) که صرف خرید نیروی کار می‌شود. بعبارت دیگر سرمایه ای را که اختصاص به خرید وسائل میشود را سرمایه ثابت و دیگری را سرمایه متغییر مینامد (C=c+v)."[۴۳۱] مارکس نسبت سرمایه ثابت به متغییر را (c/v) نرخ ارزش اضافه یا سود می خواند. و نسبت سرمایه ثابت را به کلی سرمایه (s/C) را ترکیب تکنیکی سرمایه مینامد.

428 Marx, Capital, vol. 1. P. 193.

429 Ibid., p. 387.

430 Ibid., p. 205.

431 (bid., p. 212

مارکس معتقد است که پیشرفت شیوه پیشرفته تولید سرمایه داری تمایل به افزایش نسبت سرمایه ثابت (c) به سرمایه متغییر (v) دارد. برای مارکس، سرمایه متغیر فقط می‌تواند ارزش اضافه تولید کند، "رشد تدریجی سرمایه ثابت به سرمایه متغیر، لزوماً باید به کاهش تدریجی نرخ عمومی سود منجر شود، تا زمانی که نرخ ارزش اضافی، ... ثابت بماند."[۴۳۲]

برای مارکس، تجارت خارجی، از یک سو، عنصر سرمایه ثابت و از طرفی نیازهامندیهای زندگی که را ارزان میکند. بنابراین، تمایل دارد با افزایش نرخ ارزش اضافه، و با کاهش ارزش سرمایه ثابت، نرخ سود را بالا ببرد.[۴۳۳]

اگر سرمایه به خارج فرستاده میشود، این به این خاطر نیست که قطعاً نمیتواند در هسته مرکزی بکار برده شود، بلکه دلیل آن این است که بکار گرفتن سرمایه در کشور خارجی نرخ سود بالاتری عرضه میکند.[۴۳۴]

جامعه شناسی دیالکتیکی و یا دیالکتیک اجتماعی عقاید مارکس را، که کار انسانی تنها منبع تولید ارزش و ارزش اضافه است را، رد می کند. امروزه محصولات زیادی وجود دارند که با ماشین و بدون دخالت نیروی انسانی تولید می شوند و نرخ سود بالائی برای صاحبان سرمایه فراهم میکنند.
در واقع، از آغاز عصر انقلاب صنعتی – اولین جنبش صنعتی سازی در تاریخ جهان - که در اواخر سده ۱۸ میلادی در آمریکا و معدودی از کشورهای اروپائی، به ویژه انگلیس، با مدیریت عقلائی، با نوآوریها، و اختراعات پی در پی آغاز شد، هدف اصلی اش کاهش کار انسانی در محصولات بود. بعبارت دیگر، تمام دست آوردهای صنعتی و فن آوری عمدتاً برای کم کردن کار انسان بکار رفته در محصولات بوده است. و این روند تا به امروز همچنان ادامه دارد. این واقعیت آشکار کاملا نظریات مارکس و پیروانش را که میگویند که تنها انسان است که میتواند ارزش ارزش اضافه تولید کند را، بشدت رد میکند. کار در

432 Marx, Capital, vol. III, p. 212.

433 Ibid., p. 237.

434 Ibid., p. 256.

شیوه سرمایه داری، و از دیدگاه اقتصادی، مجموع روابطی است که ارزش مصرف و ارزش اضافه تولید می کند. بنابراین انسان، ماشین و نیروهای طبیعی مانند زمین (محصولات کشاورزی خود رو) باد و جریان آب، خورشید همه قادرند ارزش و ارزش اضافه تولید کنند.

بنابراین، برای جامعه شناسی دیالکتیکی، نیروی کار ماشینی، بعنوان رقیب سرسخت نیروی کار انسانی، نه تنها ارزش و ارزش اضافه تولید می کنند، بلکه موثرترین وسیله برای افزایش نرخ سود هستند. برای سرمایه داران صنعتی و فن آوری، ماشین‌آلات، نه به‌عنوان یک ابزار منفعل، بلکه به‌عنوان منبع تولید ارزش و ارزش اضافه، به ابزار تولید سود تبدیل شده اند و امروزه رقابت اصلی اقتصادی بین سرمایه داران جنگ ابزاری است. هر سرمایه داری که ابزارهای پیشرفته تری داشته باشد، بدان معنا که در تولید محصولات خود از کار انسانی کمتری استفاده کند، موفق تر از رقبای خود است، و قادر است به کار خود ادامه دهد، زیرا دسمتزد و سایر هزینه های ناشی از کار انسانی، مانند بیمه و بازنشستگی و غیره، گران ترین هزینه تولید را تشکیل میدهند. بنابراین، برای سرمایه داران، کار انسانی و کار ماشینی و نیروی کار طبیعی بخش های متفاوتی از سرمایه متغیر هستند، و بعنوان نیروهای مولد میتوانند هم ارزش تولید و هم ارزش اضافه فراهم آورند. هم برای نگهداری خود ارزشی معادل تولید می کنند و هم برای سرمایه داران ارزش اضافی تولید می کنند. از این رو، ماشین آلات نرخ ارزش اضافه را نه تنها کاهش نمی دهند، بلکه برعکس، اضافه میکنند و منبع بهتری از سرمایه متغییر برای انباشت سرمایه هستند. بنابراین، قانون افزایش نرخ سود مبتنی بر ترکیب ارگانیک سرمایه است، یعنی بالاتر بردن سرمایه ثابت نسبت به متغییر از طریق نوآوری در ابزاریها تولید و تولیدات ماشینی،رباطی، و اتوماتیک. و گرایش به کاهش نرخ بهره عمدتاً ناشی از رقابت میان سرمایه داران است، که یکی از دست آوردهای مهم شیوه تولید سرمایه داریست، که باعث بالابردن کیفیت محصولات و ارزان شدن آنها هستند.

بنابراین، امپریالیسم پاسخی به کاهش فزاینده نرخ سود و یا میزان بهره وری کار نیست. در اینجا انسان هدف تولید نیست. نیروی محرکه امپریالیسم تولید محصولات ارزش مصرف و یا ارزش مبادله نیست. منافع امپریالیسم متفاوت از منافع ملی است. او وطن نمی شناسد، از همین رو، حاضر است در عصر

گلوبالیسم، با تشکیل شرکتهای چند ملیتی، اقتصاد مردمی در هسته مرکزی را حتی به ورشکستگی بکشد. نیروی محرکه امپریالیسم افزایش فزاینده سود برای سرمایه داران است. بنابراین، برای درک پویائی امپریالیست باید قبلاً پویائی شیوه سرمایه داری را درک کرد: یعنی: اول، بر اساس اقتصاد کالائی و خدماتی است، یعنی، محصولات خود را به عنوان کالا و خدمات تولید می کند. دوم، هدف نهائی اش بر اساس تولید سود و یا ارزش اضافه است، تولید ارزش اضافه هدف نهایی و انگیزه تعیین کننده این شیوه تولید را تشکیل می دهد.[۴۳۵] تولید فقط برای یک سرمایه دار زمانی معنا دارد که جیب های او را با درآمد خالص پر می کند، یعنی با سودی که پس از تمام سرمایه گذاری او باقی می ماند.[۴۳۶] سوم، سرمایه دار از بخشی از سود خود برای نیازهای و یا تجملات شخصی خود استفاده میکند، اما مقدار بیشتری از سود خود برای افزایش تولید، و در نتیجه، ارزش اضافه بیشتر سرمایه گذاری میکند. "این همان جائی است که با هرنظام اقتصادی دیگری، که مبتنی بر استثمار است، متفاوت است. برای این منظور، سرمایه دار ...از ثمرات استثمار نه منحصراً، و نه حتی در درجه اول، برای تجمل شخصی استفاده میکند، بلکه بیشتر و بیشتر آنرا برای افزایش خود استثمار بکار میبرد. بخش اعظم سود به دست آمده به سرمایه بازگردانده می شود و برای توسعه تولید استفاده میشود. سرمایه ای که افزایش می یابد مارکس آنرا ' انباشت سرمایه' مینامد. در واقع، این استفاده مولد از سود، سرمایه داری را قادر ساخت تا از همه نظام های اقتصادی قبلی خود پیشی بگیرد.[۴۳۸] بنابراین، تصور باستانی، که در آن انسان همیشه به عنوان هدف تولید ظاهر می شد، از ارزشی بسیار والاتر از جهان مدرن، که بدست آوردن ارزش سود هدف تولید است، برخوردار است.[۴۳۹] چهارم، در نظام سرمایه داری جهانی سود از کجا میاید؟ انباشت سرمایه چگونه امکان پذیر است؟ آیا از جیب کارگران میاید؟ نه، نمی‌تواند، زیرا کارگران هیچ پولی بیشتر از دستمزدی که از سرمایه داران میگیرند ندارند. آیا می تواند سود از خود سرمایه داران بدست آید؟ نه، نمی شود زیرا اگر قرار بود

435 Marx, Capital, vol. Ill, pp. 879-880.

436 Rosa Luxemburg, Accumulation of Capital, p. 49.

437 Ibid. See also, Marx, Capital, vol. I, pp. 298, 509, 579, 618-619; Capital, vol. II, pp. 78, 153; and Capital, vol. Ill, p. 850.

438 Dudley Dillard, cited by Wilber & Jameson, "Paradiams of Economic Development and Beyond," in Wilbert, The Political Economy of Development and Underdevelopment, (N.Y.: Random House, 1984), p. 15

439 Marx, Pre-Capitalist Economic Formation, (N.Y.: International Publishers, 1980), p. 84.

کل ارزش اضافه را خرج کنند، انباشتی وجود نخواهد داشت. آیا ارزش اضافه می‌تواند از فراکسیونهای سیاسی و اجتماعی طبقات حاکم و یا تحت سلطه برآید؟ نه، برای اینکه تمام این فراکسیونها خودشان وابسته به جیب سرمایه داران و یا کارگران هستند.

بنابراین انباشت سرمایه عمدتاً از داخل امکان پذیر نیست. پس، باید منابع سرمایه داری و غیرسرمایه داری دیگری برای انباشت سرمایه وجود داشته باشند.

بنابراین، سود یا ارزش اضافه عمدتاً باید از تلاقی بین کشورهای سرمایه داری، موسوم به هسته، و کشورهای غیرسرمایه داری یا شبه سرمایه داری، موسوم به پیرامونی یا اقماری، که مکان ضروری و مناسبی برای انباشت سرمایه است تولید شود.

بنابراین، سرمایه‌داری باید مدام به دنبال بازارها و سرمایه‌گذاری‌های خارجی باشد تا کالاها و سرمایه‌هائی را که نمی‌توانند در داخل مصرف یا به فروشند صادر کند.

در اینجا، اجازه بفرمائید تا مستقیماً نگاهی به قلب پویاس نظام جهانی سرمایه داری یا امپریالیسم بیاندازیم. سرمایه داری قادر نیست صرفاً در درون یک کشور به زندگی خود ادامه دهد. یا به قول لنین: "سرمایه داری نمی تواند بدون گسترش مدام دامنه خود، بدون استعمار کشورهای جدید و کشاندن آنها به گرداب اقتصاد جهانی، وجود داشته باشد و توسعه یابد."[۴۴۰]

مزد بگیران شیوه تولید و بازتولید سرمایه داری منبع کافی برای انباشت سرمایه را تشکیل نمی دهند. انباشت سرمایه داری به بازارهای دیگر در کشورهای غیر سرمایه داری نیاز دارد.

به همین دلیل است که "سرمایه داری به طور تاریخی در جوامع غیر سرمایه داری به وجود آمد و توسعه یافت". به همین دلیل است که "تولید سرمایه داری از اولین حضور خود در صحنه تاریخ، جذابیت عظیم

440 Lenin, The Development of Capitalism in Russia, p. 600.

خود را به سمت کشورهای غیرسرمایه داری نشان داده است."[۴۴۱] "هیچ کشور سرمایه داری بدون تجارت خارجی وجود ندارد."[۴۴۲]

بنابراین، اولین وظیفه ویژه یک کشور سرمایه داری ایجاد بازار جهانی و شیوه تولید و باز تولید زندگی مبتنی بر این بازار جهانی است. "نیاز به یک بازار دائماً در حال گسترش، بورژوازی را وادار به جستجو در سطح جهان میکند. برای رسیدن به نیاز خود سرمایه داری باید در همه جا لانه کند، در همه جا مستقر شود و در همه جا ارتباط برقرار کند."[۴۴۳] ضرورت گسترش سرمایه داری هیچ مرز و یا قانونی نمی شناسد. لزوم حفظ بقاء ناقض حقوق همه ملت هاست. سرمایه داری باید بطور دائم علیه هر هر شیوه تولید و بازتولیدی که بخواهد با آن رقابت و یا مقابله کند بجنگد، تا آنها را تحت حاکمیت خود درآورد.

زور وسیله انباشت سرمایه است. از یک سو، همه ملت ها را وادار به سرمایه داری می کند، اما از سوی دیگر، نمی تواند یک شیوه زندگی جهانی باشد. بنابراین، تلاش می‌کند جلوی توسعه و انتقال حاشیه به سرمایه‌داری را بگیرد.

بنابراین، به دلیل تولید نامحدود و مصرف محدود، اشتیاق بیشتر تولیدکنندگان به فروش، نسبت به اشتیاق مصرف کنندگان برای خرید، کالاهای بیشتری از آنچه که بتوان با سود فروخت تولید میشوند، و تلاش برای بازار فروش، از یک سو، ذات طبیعت تهاجمی سرمایه داری، و از سوی دیگر، پویائی و ریشه نظام جهانی سرمایه داری و امپریالیسم جهانی را نشان میدهند.[۴۴۴]

یکی دیگر از نیروهای محرک انباشت سرمایه، رقابت بین سرمایه داران است. رقابت شیوه تولید سرمایه داری را تابع قانون گرایش به کاهش نرخ سود می کند. این قانون هر سرمایه‌دار منفرد را تابع قوانین

440 Rosa Luxemburg, Accumulation of Capital, p. 64.

441 Lenin, The Development of Capitalism in Russia, p. 66.

442 Marx and Engels, The Communist Manifesto, p. 12.

443 Hobson, Imperialism, pp. 81, 88.

شیوه تولید سرمایه‌داری، به‌عنوان قوانین خارجی و اجباری می‌کند. او را وادار به انباشت سرمایه میکند، او را وادار میکند تا دامنه بازار فروش و همچنین سرمایه ثابت و متغییر خود را گسترش دهد، یعنی، ابزارها مدرن و کارگران ارزان قیمت را بکار گیرد، تا بتواند سرمایه خود را افزایش و به حیات خود ادامه دهد. [۴۴۵] بطور خلاصه، بر اساس قانون رقابت و گسترش در این نظام، هر سرمایه داری که درجا بزند محکوم به ورشکستگی است. رقابت و گسترش سرمایه داری و ایجاد بازار جهانی ضرورتی حیاتی و مطلق، و راز هستی، بقاء، رشد بی سابقه، و مادر تمام اتفاقات در سرمایه داری به شمار میرود. بنابراین، سرمایه دار برای مقابله با رقابت در بازارهای جهانی دو راه در پیش رو دارد، ۱. پیشرفت مدام، ۲. انحصاری کردن فروش محصولات خود که خلاف قوانین سرمایه داری است. سرمایه داران باید مدام قیمت کالاهایش را با قیمت های بازار در مقیاس جهانی مقایسه کند. بنابراین، این امر سرمایه دار را وادار می کند تا با اتخاذ روش های جدید قیمت تمام شده محصولات خود را حتی الامکان کاهش دهد.

بنابراین، در شیوه تولید و باز تولید سرمایه داری، همیشه روابط دیالکتیکی در میان : ۱. فرآیند تولید ارزش اضافه - سود، ۲. انباشت سرمایه، ۳. رقابت بین سرمایه داران، ۳. افزایش نرخ ترکیب سرمایه ('$r = s/(s+v)$') وجود دارد. هرکدام آنها زمینه ساز حیاتی بقیه است. آنها از جمله عوامل اصلی هستی نظام سرمایه داری جهانی به شمار میروند. در این میان، رقابت، از یک سو، سرمایه داران را ملزم میکند تا نیرو و بهره وری کار را دائماً توسعه دهد و تا حداکثر تولید اضافه را به جیب بزند. و از سوی دیگر، سرمایه داران را ملزم میکند ترکیب ارگانیک سرمایه را افزایش می دهد تا بتواند با سرمایه داران دیگر رقابت کند، حداکثر سود ممکن را ایجاد، و با گرایش کاهش سود مقابله کند. رقابت یکی از عوامل اصلی گرایش کاهش سود است. لذا رقابت سرمایه داران را مجبور میکند به ویژه با استفاده از ابزارهای بهتر و کارسازتر، مدیریت و روش‌های جدید تولید، و استثمار کارگران، بتواند قیمت تمام شده محصول خود را به زیر قیمت بازار کاهش دهند، و ارزش اضافه بیشتری نصیب خود کنند. در کشورهائی که دستمزد ارزان است،ً قیمت دستمزد نسبتاً یکسان است، پس تنها وسیله ای که میتواند قیمت تمام شده را ارزانتر و زیر قیمت بازار تولید کند استفاده ای ابزارهای پیشرفته تر است. بنابراین، در نظام جهان سرمایه داری جنگ ابزاری است.

445 Marx, Capital, vol. 1, p. 739.

حمایت کشورهای سرمایه داری از گلوبالیسم

تجارت بین المللی سرمایه داری و بازارهای آزاد پس از جنگ جهانی دوم آغاز شد، رونق گرفت و در دهه 1980 دوره ای طلائی داشت. اما در دهه های اخیر، اقتصاد جهانی سرمایه داری حمایت عمومی خود را به ویژه در غرب از دست داده است. حمایت گرائی تهدیدی جدی برای تجارت جهانی شده است. خطر جنگ تجاری اخیراً با برگزیت، در بریتانیا، و شعار 'اول آمریکا' دونالد ترامپ، رئیس جمهور سابق آمریکا، بر بدبینی مردم امریکا و اروپا نسبت به گلوبالیسم /نمایان تر شده است. اگرچه تنش‌های تجاری در حال حاضر در برخی از جبهه‌ها خنثی شده است، اما تهدیدات هنوز با شدت بیشتر وجود دارند و بحران اقتصادی جهانی و حمایت‌گرائی خزنده، همزمان با فقدان سیاست‌ها و استراتژی‌های مشخص دولت‌ها در برابر اثرات مخرب جانبی جهانی سازی اقتصاد، بویژه، در حال افزایش است.

سرمایه داران و دارودسته وابسته به آنها، موسوم به تشکیلات سرمایه داری (Establishment)، ازجمله، رسانه های جمعی، بمنظور پوشش و پنهان کردن آسیب های اجتماعی ناشی از نظام جهانی سرمایه داری برای اقتصاد مردمی غرب (Western Main Street Economy) و موفقیت اقتصادی سرمایه داران (Western Wall Street Economy)، تلاش کردند نظریه بازار آزاد، تجارت آزاد – گلوبالیسم -، و کاهش قیمت اجناس برای مصرف کنندگان را به مردم بفروشند. اما این نظریه غیر واقعی و نادرست بود، چون، در عمل باعث شکاف طبقاتی، رونق شرکت های سرمایه داری، و اقتصاد کشورهائی مانند چین و هند شد، که بخاطر کارگران ارزان شیوه تولید و بازتولید سرمایه داری، و سرمایه ها و مشاغل غرب به آنها فرستاده شده بود. بطور خلاصه، گلوبالیسم، به بهای سقوط اقتصاد مردمی یا ملی در غرب، باعث شد تا سود سرشاری به جیب سرمایه داران سرازیر کند و موفقیت فوق العاده برای اقتصادی چین و هند به ارمغان بیاورند.

این آشکارا نشان میدهد که سرمایه داران همه چیز، حتی مردم کشورشان را زیر پا میگذارند، تا پول بیشتری به جیب بزنند.

در همین حال، سازمان تجارت جهانی، گروه ۷ (G7)، و گروه ۲۰ (G20) کشور بزرگ صنعتی جهان سیاست حمایت گرایانه از اقتصاد داخلی، یعنی سیاست محدودیت تجاری کشورهای برای دفاع از اقتصاد

داخلی یا پروتکشنیسم (Protectionism) را رد کردند، آنرا یک عامل مخرب برای اقتصادی جهانی خواندند، و بجای دفاع از اقتصاد داخلی کشورها، دفاع از اقتصاد جهانی را ضروری اعلام کردند. بعبارتی ساده تر، بر اساس این تصمیم، دولتها دیگر قادر نبودند از اقتصاد داخلی خود دفاع کنند، و حمایت از نظام جهانی سرمایه داری – گلوبالیسم - ، موسوم به اقتصادی جهانی را، در ازای عدم حمایت از اقتصاد داخلی،جایگزین آن کردند. این دقیقاً همان چیزی بود که در غرب تشکیلات سرمایه داری و رسانه های گروهی وابسته به آن توانسته اند به مردم عادی به فروشند.

اما در غرب، پس از مدتی مردم در عمل، شاهد بسته شدن کارخانه ها، کسادی بازار اشتغال، رشد منفی اقتصاد مردمی، شکوفائی اقتصاد وال استریت، شکاف فزاینده طبقاتی، افزایش تعداد خود کشی، بالا رفتن مصرف الکل و مواد مخدر بودند. این امر تا حدودی باعث بیداری مردم، تشکیل جنبش های ضد گلوبالیسم در غرب شد، و با روی کار آمدن پرزیدنت ترامپ، و با شعار 'اول آمریکا' به جنبشی توانمند تر تبدیل شد. در واقع جنبش ترامپیسم با شعار 'آمریکا اول' در آمریکا، و برگزیت در بریتانیا واکنشی به اثرات مخرب گلوبالیسم برای امنیت ملی این کشورها، و برای مقابله به وابستگی این کشور به خارج، کاهش رشد اقتصاد مردمی، رشد اقتصاد وال استریتی، و شکاف فزاینده طبقاتی در سراسر جهان بوده است. بحران اقتصادی، دو رقمی شدن آمار بیکاری، سوالات بسیاری را در غرب مطرح کرد، ازجمله جنبش جدید محافظه کاران بود. اما تا چقدر میتوان مخالفت محافظه کاران جدی گرفت؟ آیا شرکت‌های چندملیتی غول‌پیکر یا دولت‌های پاپتی آن‌ها می‌توانند همچنان علیه جنبش‌های حمایت‌گرایانه از اقتصاد داخلی باشند؟

واقعیت این است که اگرچه جهانی‌سازی و برون‌سپاری مشاغل حوزه های صنعتی، تکنولوژی، و حتی خدماتی و برای اکثر شرکت‌های بزرگ عالی است، اما مخالف منافع اقتصاد خیابانی یا مردمی، علیه بازارهای کار، و رفاه مردم در دو سوی اقیانوس اطلس هستند. **در یک جمله ساده، حمایت از اقتصاد داخلی به نفع مردم غیرسرمایه دار و حمایت از گلوبالیسم یا اقتصاد جهانی به نفع سرمایه داران تمام میشود.**

شیوه سرمایه داری تولید و بازتولید زندگی اجتماعی بهره ورترین نظام اجتماعی تاریخ بشر است. پیشرفت های دو صده اخیر و دست آوردهای بیشمار آن حاکیست که این نظام به مراتب بر تر از کلیه عجایب

جهان بشمار میرود. جامعه شناسی دیالکتیکی نه تنها مخالفتی با سرمایه داری ندارد، بلکه از نوع واقعی آن، یعنی کنترل شده مردمی، و غیر انحصاری و دستکاری نشده آن حمایت میکند.

تا پیش از ظهور امپریالیسم، یعنی، پیش از برون سپاری مشاغل، کارگران و کلاً شهروندان غرب از شیوه تولید و بازتولید اجتماعی سرمایه داری بهرمند میشدند. سود سرمایه دار در کشور متبوعش مصرف و بازتولید میشد، که باعث شکوفائی اقتصادی و رفاه اجتماعی درغرب شده بود.

آیا نظام جهانی سرمایه داری و حمایت گرائی میتوانند هردو به روند خود ادامه دهند؟

جامعه شناسی دیالکتیکی بر آن باور است که در عصر امپریالیسم حمایت گرائی از اقتصاد داخلی درغرب و گالوبالیسم در یک رابطه متخاصم دیالکتیکی با یکدیگرند بسر میبرند. به عبارت دیگر، مردم و سرمایه داران، و یا اقتصاد مردمی یا خیابانی با اقتصاد وال استریتی یا اقتصاد سرمایه داران در یک رابطه متخاصم با یکدیگر بسر میبرند. به طوری که هر یک تلاش میکند تا دیگری را تحت کنترل خود در آورد. اما تنها سوالی که باقی می ماند این است که در این جدال کدام یک موفق خواهد شد؟

نظام جهانی سرمایه داری و پروتکشنیسم (حمایت گرائی) میتوانند به روند خود ادامه دهند تا زمانیکه نظام جهانی سرمایه داری و پروتکشنیسم بتوانند راه حلی برای از بین بردن روابط متخاصم دیالکتیکی بین خود پیدا کنند، یعنی، تا زمانی که سرمایه دارانش تولیدات خود را در داخل کشورشان کاهش و یا متوقف نکنند، و سرمایه گذاری آنها در خارج باعث کاهش رشد اقتصادی مردمی در کشورشان نشود. بعبارت دیگر، سرمایه داران بدون کاهش و بستن مشاغل خود در هسته، سرمایه گذاریهای خود را در خارج وسعت دهند . دولت آلمان تا حدودی این سیاست را پیش گرفته، که عمدتاً ناشی از آن است که طبقات کارگری و متوسط آن کشور نسبتاً بسیار سازمان یافته و قدرتمند هستند، و دولت نمیتواند صرفاً ابزار دست یا منشی طبقه حاکم باشد.

اما، سرمایه دار دولت نیست که مسئولیتی در مورد رفاه مردم داشته باشد. سرمایه دار نمی تواند بر خلاف منافع خود گام بردارد.

بنابراین، برای مبارزه با گلوبالیسم نیاز به نفوذ سازمانه یافته در ارکان دولتی، ایجاد یک دولت نسبتاً مردمی از طریق همکاری، توسعه آگاهی، سازماندهی، تقویت رسانه ای، و مبارزات سازمان یافته طبقات مردمی، یعنی، طبقه پائین و طبقه متوسط دارد. جامعه شناسی دیاکتیکی معتقد است که این مبارزه نباید علیه سرمایه داری باشد، بلکه عمدتاً در مقابله و کنترل اثرات مخرب جانبی این نظام است، مانند: گلوبالیسم، انحصار طلبی، فساد، کنترل شدید مطبوعات و رسانه های گروهی، فیلتر کردن احزاب و نمایندگان مردم، تبعیض و بی عدالتی در نظام قضائی، "سرمایه دار سالاری"، به بازی گرفتن مردم سالاری (دموکراسی) یا حکومت مردم و جایگزین آن با شرکت سالاری و حکومت غولان سرمایه داری، ایجاد شکاف و نابرابری عمیق طبقاتی، نابرابری اجتماعی در تمام سطوح، لابی کردن و یا به عبارتی مودبانه، خرید دولتمردان، عدم وجود رسانه های دولتی، عدم حمایت از اقتصاد داخلی یا مردمی، تبعیض، و غیره .

در اینجا، برتری بین نظام جهانی سرمایه داری و پروتکشنیسم در غرب، مبارزه ای بین طبقه حاکم و طبقات تحت سلطه، یعنی، بین مردم، در یک طرف، و شرکت های بزرگ و دولت های وابسته به آنها در طرف دیگر است. بنابراین، مبارزه برای برتری دفاع از اقتصاد داخلی – پروتکشنیسم – باید هدف اصلی هر جنبشی سیاسی مردمی علیه اثرات مخرب نظام جهانی سرمایه داری، مانند، برون سپاری سرمایه و مشاغل به بهای بستن و یا محدود کردن آن در هسته های سرمایه داری، باشد. برای جامعه شناسی دیالکتیکی، آزادی و رفاه مردی بایدهدف اصلی هر استراتژی اجتماعی، سیاسی، و اقتصادی باشد. رفاه و آزادی انسان بر هر چیز دیگر، از جمله هر دین و مذهبی، هر ایسمی، هر نظریه ای، هر اقتصادی، و هر ارزش اضافه ای، اولویت دارد.

نتیجه گیری

هدف اصلی این مکتب جدید، دیالکتیسیسم، تولید عینی‌ترین دانش از ماهیت کائنات، آگاهی یا داده های ذهنی (Knowledge)، و زندگی اجتماعی، و در عین حال، تلاشی است برای بازنگری و نقد مارکسیسم و رد برخی نظریه های نادرست کلاسیک و مدرن این مکتب است.

I

از بخش اول می توان گزاره های زیر بطور خلاصه بیرون کشید:

۱. دیالکتیسیسم یک مکتب علمی است چون هستی (به تعریف علم در صفحه ۵۹ رجوع شود) کائنات، آگاهی/ دانسته ها/داده های ذهنی، و جامعه را مطالعه میکند. بنابراین، دیالکتیسیسم یک تلاش توصیفی، بررسی های اولیه برای اکتشاف، و خیال پردازانه نیست، بلکه مبتنی بر هستی شناسی (Ontology) است، و موضوع مورد مطالعه اش درک هستی کائنات است. بنابراین فلسفه دیالکتیکی شناخت شناسی، هنر گفتگو، علم سایر علوم، سیاست، تاریخ، و یا منطق نیست، بلکه علم هستی عالم وجود است.

۲. موضوع مورد مطالعه فلسفه دیالکتیکی، هستی همه پدیده های طبیعی، اجتماعی و ذهنی را در بر میگیرد. این جامع ترین و تأیید شده ترین شناخت قوانین روابط در میان گرایش داده های مختلف کائنات است که هستی و جوهر همه پدیده ها را تشکیل می دهد. فلسفه دیالکتیکی علم قوانین و قواعدی است که بر اساس آن کلیه پدیده های طبیعی، اجتماعی و ذهنی بوجود میایند، تغییر میکنند، تکامل مییابند و یا نابود میشوند. فلسفه دیالکتیکی علم خلقت، هستی، رشد، تکامل، و افزایش یا، به طور خلاصه، فرآیند تولید و بازتولید جهان هستی است. بنابراین، تعریف، فلسفه دیالکتیکی، به عنوان علم جهان هستی، پایه و اساس علوم دیگر را نفی نمی کند و یا بالعکس. در حالی که علوم خاص به بخش خاصی از واقعیت محدود می شوند، فلسفه دیالکتیکی به کلیت هستی می پردازد.

قوانین فلسفه دیالکتیکی، که بر اساس آنها آفرینش، وجود، تغییرات، تکامل، فزایندگی، نابودی، حرکت، و توسعه کائنات رخ میدهند، به شرح زیر است:

الف. کائنات زنده و آفریننده است و داستان زندگی بسیار جالبی دارد. کائنات، در آغاز زندگی، خانواده و زندگی بسیار ساده ای داشت، تعداد افراد خانواده اش بسیار اندک بودند، و از انرژی های بسیار ساده و بی جرمی تشکیل شده بودند. اما در طول تاریخ زندگی، با زاد و ولد مدام تعداد اعضای خانواده و روابط بین آنها بطور فزاینده ای گسترش یافت، و خانواده اش بطور غیر قابل تصوری بزرگتر شد. اما خانواده کائنات برای زندگی به مکان بزرگتری نیز نیاز داشتند. بنابراین، کائنات نه تنها از نظر تعداد افراد خانواده، بلکه از نظر وسعت محل زندگی نیز به سرعت و به بشدت توسعه و تکامل یافت، و همچنان بطور غیر قابل کنترلی در حال رشد فزاینده است. داستان زندگی کائنات در واقع مراسمی برای خاک سپاری قانون بقاء انرژی و تئوری بیگ بنگ است.

هنگامی که روابط درونی و بیرونی بین پدیده ها، تمایلات جدید، روابط جدید، و یا شیوه های جدید زندگی ایجاد میکنند، یعنی، داده های جدید می آفرینند، و با افزایش روابط بین پدیده های جدید با یکدیگر و با پدیده های قبلی بطور فزایندهای زندگی، یعنی، کائنات را از نظر داده ها و وسعت افزایش میدهند. افزایش داده ها و روابط بین آنها، یعنی، هستی بیشتر، روابط بیشتر، موجودات جدیدتر، داده های تازه تر به معنای کائنات بزرگتر از پیش است. به عبارت ساده تر، کائنات زنده و زاینده است، و از طریق روابط بین داده هایش، دائماً در حال تغییر، رشد، توسعه، تکامل، و بطور فزاینده در حال زایش، آفرینندگی، و بزرگتر شدن است. و از آنجائی که زندگی چیزی بیش از روابط بین داده های گوناگون هستی نیست، بنابراین با ایجاد موجودات، روابط و زندگی بیشتر، در واقع، کائنات همواره در حال بزرگتر شدن است، نه تنها از نظر هندسی و وسعت، بلکه همچنین ازنظر تعداد داده های خود، از نظر داده های هستی. در واقع، توسعه و تکامل تاریخی و فزاینده کائنات آفریدن داده های جدید، گرایشهای تازه، شیوههای نوین زندگی، و افزایش فزاینده روابط میان داده های گوناگون است؛ و این رو، کائنات از یکس سو از زندگی

ساده به پیچیده و از سوی دیگر، از نظر کمی نیز، از زندگی کمتر یا داده های کمتر به داده های بیشتر، در حال حرکتی زاینده و فزاینده است.

بنابراین، تاریخ جهان مرحله ای است، و از مراحل متعددی تشکیل یافته است. هر مرحله برخاسته از مراحل پیشین خود است، از ساده به پیچیده، از داده ها و موجودات کمتر به بیشتر، از روابط کمتر به بیشتر، از تنوع کمتر به بیشتر، از شیوه های زندگی ساده تر، به شیوه های زندگی پیشرفته و یا پیچیده تر در حال حرکت است.

ب. کائنات سیستمی از روابط مختلف و در هم تنیده شده در بین داده های هستی تشکیل شده است. از این رو، کائنات طبیعت، ذات، و یا ماهیتی رابطه ای دارد، بدان معنا که، اگر رابطه وجود نداشته باشد، جهان وجود نخواهد داشت. هستی، رشد، تکامل، گذار، و دریک کلام، تار و پود کائنات ناشی از روابط بین داده های هستی است. از این رو، فلسفه دیاکتیکی معتقد است که روابط بین داده های هستی/بین پدیده های مختلف/موجودات گوناگون هستی، مبنا، بنیاد، رشد و توسعه، تکامل همه پدیده ها را تشکیل می دهند، راز آفرینش هستند. به عبارتی دیگر،روابط بین داده های هستی روح واقعی زندگی و کلید آفرینش، و خود حرکتی همه پدیده ها را تشکیل می دهند، و اساسی ترین عوامل و عناصر هستی به شمار میروند، و مادر و زاینده همه اتفاقات در کائنات هستند.

هیچ داده، هیچ موجودی در هستی، و هیچ پدیده ذهنی و یا مادی را خدایان ادیان خلق نکرده، از ماوراء کائنات (ناکجا آباد) به کائنات نیاورده اند، بلکه هر داده ای تاریخ تولد، پیدایش، هستی، تغییرات، تکاملی دارد که محصول تاریخی روابط بین داده ها در کائنات است، و به هیچ نیروی ماوراء طبیعی ارتباط ندارد. بدون ارتباط بین داده های هستی، هیچ چیز را نمیتوان بوجود آورد و یا تغییر داد.

روابط متقابل میان گرایش های گوناگون ممکن است موقتی، طولانی مدت، تصادفی، یک جانبه، دیالکتیکی، متضاد، سازمان یافته، نیمه سازمان یافته، بی نظم، مستقیم یا غیرمستقیم باشد، اما

حضور و تأثیرات آنها (تغییرات کمی، کیفی، تکاملی و افزایشی) بر روی پدیدهای در گیر در روابط قطعی و مطلق هستند.

ج. **تغییرات تنها از طریق روابط میان پدیده‌ها به وجود میایند، به عبارت دیگر، تغییرات کاربرد روابط بر پدیده‌ها هستند. هیج تغییری نمی توان در عالم بوجود آورد به جز از طریق مبادله بین داده های هستی. تغییر زمانی صورت میگیرد که پدیده های در رابطه باشند، و روابط بین داده ها زمانی صورت میگیرد که تغییر حاصل گردد. هیچ تغییری بدون رابطه میسرنیست، و هیچ رابطه ای بدون تغییر وجود ندارد.**

از آنجائی که پدیده ها بی وقفه با یکدیگر در ارتباط اند، هیچ چیزی لحظه ای بی تغییر، بی حرکت، و یا ثابت باقی نمی ماند؛ همه چیز در حال تغییراند.

داده های هستی در کائنات گوناگون هستند که پیوسته در حال رابطه و تغییراند. اما علیرغم این تغییرات هر داده ای خصوصیات، ماهیت، هویت خاص خود را دارد، که پدیده های را از هم متمایز میسازند. هویت پدیده های بطور کیفی، و کمی مشخص میشوند:

تغییرات زمانی کیفی هستند که پدیده ها به صورت ماهیتی تغییر کنند، یعنی، زمانی که تمایلات، روابط درونی و بیرونی آنها، و شیوه زندگی آنها را تغییر یابد.

هر پدیده این دارای ثبات نسبی است. هویت کیفی هر پدیده به مجموعه ای از خصوصیات و گرایشهای (میل ترکیبی یا مبادله ای) نسبتاً ثابت گفته میشود، که از یک سو، ناشی از سیستم درونی روابط بین داده های وابسته دیالکتیکی آن پدیده است، و از سوی دیگر، مربوط به توانائی، گرایشهای بالقوه ارتباطی آن با پدیده های دیگر دارد.

بنابراین، تغییر کیفی به تغییرات ریشه ای گفته میشود که ذات، هویت، و گرایشهای پدیده های را تغییر داده، و آنرا به پدیده های تازه تبدیل میکند. تغییرات کیفی با هستی و سرشت واقعی

پدیده مربوط میشود. در واقع، تغییرات کیفی به معنای پیدایش پدیده و یا پدیده های جدیدی است. تغییرات کیفی به معنای خلق پدیده های جدید، روابط تازه، رشد، توسعه، تکامل و روند تاریخی از ساده به پیچیده، و روند از کم به زیاد، یعنی، رشد فزاینده کائنات است. به عبارتی ساده تر، کائنات از داده های ساده به پیچیده، از تنوع کمتر به تنوع بیشتر، و از داده های کمتر به داده های زیادتر، و هستی کمتر به هستی بیشتر میرود.

تغییرات زمانی کمی هستند که ما فقط یک روند ساده افزایش یا کاهش چیزی را در پدیده ها مشاهده می کنیم، زمانی که در اثر روابط بین داده های هستی تغییر ذاتی روابط درونی و بیرونی پدیده ها آنها را از نظر کیفی تغییر نمی دهد، یعنی زمانی که شیوه زندگی آنها ثابت می ماند.

شاخص کمی یک پدیده را معمولاً میتوان از نظر مقدار، ابعاد، درجه رشد و تکامل، تعداد، گسترش هندسی، سرعت، شتاب، شکل، زمان و غیره اندازه گیری و محاسبه کرد. کمیت مانند کیفیت نیز واقعیتی عینی است. هر تغییر کمی میتواند بر اساس طیف معینی، که بستگی به خصوصیات ماهیتی هر پدیده دارد، تغییر یابد، بدون آنکه در کیفیت پدیده تغییر ذاتی صورت گیرد. تغییرات کمی همانند تغییرات کیفی نقشی حیاتی در تولید و باز تولید جهان هستی بازی میکنند.

د. برای فیلسوفان ماتریالیست، کائنات اساساً از جرم تشکیل شده است. جهان مادی تنها واقعیت است که منشأ خود را مدیون هیچ منبعی دیگری نمی داند. از سوی دیگر، برای فیلسوفان ایده آلیست، جهان توسط ایده ها ایجاد میشوند که در اصل به خدا و روح مربوط میشوند، و منشأ آن هیچ ارتباطی با منابع دنیوی ندارد.

فیزیک دانان کلاسیک به منزوی کردن اجزای تشکیل دهنده کائنات اندیشیده اند، و یا برای هموار کردن راه به نظریاتی مانند آفرینش آنی موسوم به 'بیگ بنگ' رو آورده اند.

اما برای فلسفه دیالکتیکی، **در کائنات هیچ چیز منزوی وجود ندارد.** از این رو، برای درک کائنات، اجزای تشکیل دهنده آنرا را نمی توان منزوی کرد. جهان یک کل ناگسستنی و پویا است، و اجزای آن به هم مرتبط هستند، و خود را در برابر ساختارشکنی تسلیم نمی کند. جهان ممکن است به صورت شبکه ای از روابط متقابل در نظر گرفته شود، که هیچ بخشی در آن نمی تواند به تنهائی باقی بماند. همه پدیده ها به هم مرتبط، به هم پیوسته و وابسته به یکدیگرند. به همین دلیل، رویکرد تقلیل گرایانه و اتمی فیزیک دانان کلاسیک برای درک جهان یک شکست علمی بوده است. **ماده را نمی توان از انرژی جدا کرد، و یا کآئنات را چیزی از دنیای متافیزیکی در نظر گرفت.**

اما، همانطور که دیدیم، جهان اساساً رابطه ای است، و ماهیت آن نه از جرم تشکیل شده و نه از اندیشه. فلسفه دیالکتیکی به برتری روابط گرائی بین داده های هستی بر نظریه های ایده گرایان و یا ماده گرایان اعتقاد دارد، و جوهر جهان هستی را غیر مادی و عاری از ایده میداند، بلکه ماده و ایده را محصولی از رابطه بین داده ها در نظر میگیرد.

از نظر فلسفه دیالکتیکی، تاریخ طبیعی چیزی نیست جز توالی مراحل جداگانه، که هر کدام شیوه زندگی خود را دارند. نحوه زندگی مادی یکی از مراحل زندگی در تاریخ طبیعی است. ایده و یا ماده شالوده غائی جهان نیستند، بلکه آنها را نمی تواند چیزی جز شیوه خاصی از روابط متقابل میان گرایشات گوناگون در مرحله خاصی از رشد در نظر گرفت.

بنابراین، جهان با ماده یا ایده ها شروع نشده، بلکه قبل از ماده یا ایده ها وجود داشته است .در واقع آنها به عنوان محصولات تاریخی کائنات محسوب میشوند. ریشه ماده را نمی توان در ماده به مثابه یک شیء جاودانی در نظر گرفت، بلکه هستی آنرا باید در روابط متقابل میان گرایشات گوناگونی که قلب واقعی کل هستی را تشکیل می دهند، جستجو کرد. ماده فقط یک مرحله یا حالت بسیار توسعه یافته ای از وجود این روابط است. ماده به عنوان یکی از ساختارهای خاص حیات به شمار میرود، و منشأ آفرینش نیست. ماده جوهر حیات نیست، بلکه شیوه ای از زندگی

است. زندگی از مواد و یا چیزهای منزوی تشکیل نشده، بلکه از روابط در میان داده های گوناگون پدیده آمده است. از این رو، برخلاف آنچه انگلس ادعا میکند، ماده جاودانی و رابطه گذرا نیست، بلکه برعکس، رابطه جاودانی و ماده گذراست. بدون رابطه ماده ای نمی تواند وجود داشته باشد، اما رابطه بدون ماده وجود داشته و خواهد داشت.

این پروژه با در نظر گرفتن روابط میان داده های گوناگون، به عنوان سنگ بنای هستی، و با در نظر گرفتن ماده و اندیشه ها به عنوان تولیدات روابط بین داده های مختلف در مرحله خاصی از رشد آنها، در واقع دیالکتیسیسم را جایگزین ماتریالیسم و ایده آلیسم می کند.

II

دبالکتیسیسم بعنوان یک مکتب، به مطالعه شناخت شناسی (Epistemology) نیز پرداخته است. از فصل شناخت شناسی دیالکتیکی می توان بطور خلاصه نتایج زیر را بیرون کشید:

۱. **شناخت شناسی دیالکتیکی فلسفه نیست و کائنات را مطالعه نمی کند، و فلسفه، شناخت شناسی دیالکتیکی نیست و پدیده ها و دست آوردهای ذهنی را مطالعه نمیکند. بنابراین، برخلاف انگلس، آلتوسر، پولانزاس، بنتون، پولیتزر و بسیاری دیگر مارکسیست ها و بسیاری از فلاسفه غربی، شناخت شناسی دیالکتیکی، دیالکتیکال ماتریالیسم (فلسفه مارکس) را به معرفت‌شناسی تبدیل نمی‌کند.**

۲. **شناخت شناسی دیالکتیکی از این واقعیت شروع میکند که آگاهی، دانش (ایده ها)، پدیده های ذهنی، نظریه ها، و دست آوردهای علمی، به عنوان یک واقعیت عینی، بخش ارگانیکی از زندگی اجتماعی انسان را تشکیل میدهد، و به عنوان یک واقعیت، در آنها قوانین و قاعده های قابل درک، کشف، و استخراجی وجود دارد که حاکم بر منشأ، پیدایش، رشد، و تکامل آنها هستند. و با استفاده از آنها میتوان تولید و**

بازتولید زندگی اجتماعی انسانها را تغییر و بهبود داد. بنابراین، موضوع مورد مطالعه شناخت شناسی دیالکتیکی پدیده های ذهنی هستند.

۳. **شناخت شناسی دیالکتیکی علم قوانین و قواعدی است که بر پیدایش، وجود، تولید و بازتولید، تغییرات، رشد، توسعه، وتحولات پدیده های ذهنی حاکم است. در واقع شناخت شناسی دیالکتیکی علم هستی شناسی دانسته ها، آگاهی ها، نظریه ها، و اندیشه و دست آوردهای علمی است.**

۴. کائنات اساس وجودی شناخت و یا آگاهی (Knowledge) را تشکیل می دهد، یعنی، اولویت، تقدم، و قدمت هستی بر فکر. پس دانش بشری منشأ متافیزیکی ندارد، بلکه مبنای وجودی آگاهی شرایط موجود زندگی واقعی انسان است، یعنی، آگاهی با فرآیند واقعی تولید و بازتولید زندگی واقعی انسان و مناسبات طبقاتی متناظر از آن در هم تنیده شده است. دانسته ها، به عنوان یک واقعیت عینی، بخش یا عضوی از از زندگی اجتماعی انسان بشمار میرود.

۵. علم شناخت شناسی، همایند سایر علوم، یک جریان، پروژه، و یا کار آزاد و یا مستقلی نیست، بلکه به لحاظ دیالکتیکی وابسته به شرایط، شیوه تولید و بازتولید زندگی واقعی انسان، و روابط طبقاتی مربوط به آن است.

۶. شناخت شناسی دیالکتیکی نه تجربه گرائی است و نه ایده آلیسم. برخلاف انگلس، لنین، بوخارین یا مائوتسه‌انگ، اندیشه را به ذات و جوهر هستی کائنات، و یا برخلاف آلتوسر، پولانزاس، بتلهایم، و کولتی، اگاهی از واقعیت های را به منطق کاهش نمی‌دهد.

از فصل **روش شناسی دیالکتیکی (Methodology)**، نیزمی توان بطور خلاصه نتایج زیر را بیرون کشید:

روش شناسی دیالکتیکی، به عنوان زیرشاخه معرفت شناسی دیالکتیکی، وسیله شناخت علوم، نظریه ها، دیدگاه ها، مکاتب، کارهای علمی، حرکت اندیشه در واقعیت، موضوعات مورد مطالعه،

شناخت روش ها/ رویه های گوناگون تحقیق، ابزار مادی و ذهنی تولید در هر علم، شناخت شیوه برنامه ریزی پروژه ها علمی، و نحوه استفاده از دست آوردهای علمی است. روش شناسی دیالکتیکی از طریق اصول زیر نیز هویت خود را ابراز و خود را از شناخت شناسی های دیگر متمایز میسازد:

۱. روش شناسی دیالکتیکی خود را از تجربه گرایان مارکسیستی جدا میکند، و سعی میکند که حقیت را نه از طریق برداشتها و یا انعکاسات حسی یا ذهنی، بلکه از طریق خود موضوع واقعی مورد مطالعه کشف کند. بنابراین برای درک هر موضوعی ما پژوهش خود را از برداشتهای ذهنی و یا تصورات خود شروع نمی کنیم، بلکه کار خود را از خود موضوع واقعی مورد مطالعه، یعنی از جائیکه حقیقت نهفته است، با ارتباط مستقیم با موضوع مورد مطالعه، و از داده های مادی، ذهنی عینی، اجتماعی، و یا طبیعی آغاز میکنیم، و پس از آنکه دست آوردهای نظری کشف شده از سوی واقعیت های بیرونی تأیید شد، انگاه میتوان آنها را به عنوان داده های علمی در نظر گرفت.

۲. هدف و گرایش های اصلی روش شناسی دیالکتیکی قواعد تولید دست آوردهای علمی است. امروزه تحت عنوان علم، تحقیقات زیادی در زمینه کاوش های اولیه، طرح ایده های رؤیائی، طبقه بندی و یا توصیف چیزهای مختلف انجام می شود. اما آیا می توان هدف و گرایش های علمی را به کاوش های اولیه و یا توصیفی کاهش و یا محدود کرد؟ برای روش شناسی دیالکتیکی پاسخ منفی است. به گفته ارسطو شناخت علمی از چیزها زمانی وجود دارد که ما بتوانیم ذات چیزها را به بشناسیم. در واقع یکی از ویژگیهای اصلی ، که هویت علم را مشخص و آنرا از تکنیک های مختلف متمایز میسازد، انگیزهای هستی شناسی (Ontology) آن است. از این رو، هدف و انگیزه نهائی روش شناسی دیالکتیکی تولید علم به معنی هستی شناسی اُبجکت مورد مطالعه است. روش شناسی دیالکتیکی به دنبال خواص چیزها نیست، بلکه به دنبال ماهیت وجودی آنها است، بنابراین، واقعیت را با یک ایده یا سیستم آماده ای از ایده ها نمی سنجد، بلکه هدف اصلی روش شناسی دیالکتیکی آن است که بداند چگونه دقیق ترین دانش علمی را در مورد ماهیت اُبجکت مورد مطالعه خود تولید کند. یعنی چگونه قوانین، عوامل، فرآینده ها، و روند حاکم بر پیدایش، هستی، تولید و بازتولید، تغییرات، تکامل، و روابط متقابل حیاتی میان داده های مورد مطالعه را کشف کند. با همین گرایش هستی شناختی است که روش شناسی دیالکتیکی شروع می شود و خود را به عنوان یک علم به معنای ارسطوئی معرفی میکند.

۳. قوت و اعتبار روش شناسی دیالکتیکی تنها مبتنی بر درک ماهیت پدیده ها نیست، بلکه بر انگیزه سازندگی و انقلابی آن است. این بدان معناست که هدف نهائی روش شناسی دیالکتیکی آن است که به فهمیم چگونه میتوان دست آوردهای علمی را در زندگی واقعی بکار برد، چگونه میتوان زندگی اجتماعی را تغییر، و پیشرفت و توسعه داد، یا چگونه میتوان با استفاده از دست آوردهای علمی با مسائل ومشکلات مردم مقابله کرد، و، به ویژه، چگونه میتوان از دست آوردهاِ، بعنوان ابزاری علمی، در پیشرفت علوم و پروژهای علمی یاری جست. تولید دانش علمی اگر با اقدامات عملی برای توسعه و پیشرفت، رفع مشکلات، و گسترش علم مرتبط نباشد بی فایده است. از این رو، روش شناس دیالکتیکی نه تنها سعی می کند دانسته های علمی تولید کند، بلکه در عین حال، از دست آوردهای علمی خود در عملاً استفاده کند، که موضوع وحدت تئوری و عمل در زندگی اجتماعی دقیقاً همین است. بدون دست آوردها، نظریه ها، و برنامه های علمی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی اصلاحات، پییشرفت، تعییرات کمی، کیفی، و انقلابی وجود نخواهد داشت. بنابراین، دست آوردها علمی بخش تعیین کننده ای در کنش های اجتماعی، مؤثرترین وسیله بهبود تولید و بازتولید زندگی اجتماعی انسانها، راهنمای اصول برنامه ریزیهای علمی ملی و بین المللی، و مهمترین ابزار در علم فلسفه، علم شناخت شناسی، علوم اجتماعی و هر پروژه علمی دیگر است.

۴. موضوع مورد مطالعه روش شناسی دیالکتیکی داده های واقعی هستند. در روش شناسی دیالکتیکی نقطه عزیمت ما نه ایده های فردی است و نه وجدان جمعی است. ما کارمان را از روابط بین پدیده های عینی و واقعی آغاز میکنیم، و حتی یک لحظه موضوع مورد مطالعه را رها نمی کنیم . موضوعات واقعی منابعی حیاتی در روش شناسی دیالکتیکی است. **مطالعه پدیده های عینی تنها مکانی است که فکر را به موضوع واقعی مورد مطالعه بهم پیوند میزند. از طریق همین پیوند دیالکتیکی است که در آن فکر سعی میکند ماهیت موضوع مورد مطالعه را کشف و آنرا بصورت اندیشه واقعی و بصورت یک دست آورد علمی باز تولید کند. این دقیقاً همان نکته هستی شناسانه است که روش شناسی دیالکتیکی را از روش شناسی ایده آلیستی و تجربه گرایانه متمایز می کند، و ارزش های علمی آن را ارائه می دهد.**

۵. موضوع مورد مطالعه روش شناسی دیالکتیکی متغییر و رابطه ای است. هنگامی که ما چیزهای در اطراف خود از نزدیک مشاهده می کنیم، اولین تصویری که در ذهن ما ظاهر میشود مجموعه ای بی

پایان از روابط میان گرایش های گوناگون است، که در اثر آن، همه چیزها در حال تغییراند و هیچ چیز همان طور که هست باقی نمی ماند. بنابراین، هدف از مطالعه موضوعات مختلف در روش شناسی دیالکتیکی تولید دانش علمی نه از یک وحدت معنوی و یا نه از یک کل ساده غیر متحرک است، بلکه از روابط بین داده های واقعی است. از این رو، اگر بخواهیم دانش معتبری از ماهیت پدیده ای به نام گلوبالیسم تولید کنیم، باید تلاش خود را بر روی کشورهای سرمایه داری و کشورهای اقماری آنها متمرکز کنیم، یعنی، از یک سو، به روابط داخلی کشورهای سرمایه داری و کشورهای اقماری بپردازیم، و از سوی دیگر، به روابط بین کشورهای سرمایه داری و اقماری، یعنی، در روند زندگی واقعی آنها، به عنوان دو واقعیت عینی، متمرکز کنیم، که حاکم بر پیدایش، هستی، بقاء، تغییرات کمی و کیفی،.تولید و بازتولید، تحولات، و مراحل زندگی و گذارهای گلوبالیسم است.

۶. **تولید نظریه های دیالکتیکی از اُبجکت درست بمانند یک فرایند واقعی تولیدات مادی عمل میکند. نظریه های دیالکتیکی فرآیندی انتزاعی نیستند که تنها در قلمرو ایده ها عمل کند. یعنی، نظریه های دیالکتیکی نه حرکت ذهنی اندیشه در اندیشه است، و نه توصیف ذهنی از واقعیت. بنابراین، مفهوم آلتوسر از نظریه به عنوان نظام مفاهیم 'نظری' یا هر ایده دیگری که نظریه را چیزی مستقل از شیء واقعی بداند، از دید روش شناسی دیالکتیکی بازی با ایده هاست و بی معنی است.**

۷. **نظریه دیالکتیکی مانند یک فرآیند واقعی تولید است. این یک کار ذهنی و در عین حال عملی است که با ابزارهای مادی و ذهنی علمی معینی بر روی موضوعات واقعی مورد مطالعه کار می کند، تا مشخص ترین دانش را از ماهیت موضوع مورد مطالعه خود استخراج کند. در واقع، نظریه دیالکتیکی واقعیت را در اندیشه بازتولید می کند. بنابراین، مقولات دیالکتیکی بیانگر اشکال و شرایط وجودی، تغییرات، و توسعه اُبجکت مورد مطالعه ماست. آنها فرآیند ذهنی تفکر برای درک، توضیح، تولید و بازتولید، تغییر زندگی واقعی موضوعات مورد مطالعه هستند. نظریه های دیالکتیکی، به عنوان روشنفکرانه ترین، هدفمندترین، مولدترین، و انسان گرایانه ترین فعالیت، سعی در کشف قوانینی دارد که منشأ، هستی، تحولات، گذارها و تولد و مرگ پدیده ها را اداره و تنظیم می کند.**

۸. نظریه دیالکتیکی شامل فرایندهای فکری متمایزی، مانند، انتزاع، بازتولید ذهنی، تطابق، سنجش و اثبات درستی نظریه از طریق واقعیت ها مورد مطالعه و گذار آن از نظریه به یک دست اورد و یا قانون علمی، و استفاده از آن برای برآورد کردن نیازهای جامعه برنامه های اصلاحی، سازندگی، رفاهی، و غیره است. منظور ما از انتزاع آن دسته از کارهای ذهنی است که ماهیت پدیده ها را ردیابی، کشف، بطور ذهنی بازسازی، و نظریه های بدست آمده را با واقعیت تطبیق و صحت آنها را عملاً اثبات میکند. کارهای ذهنی، با استفاده از ابزارهای مادی و ذهنی، موضوعات مورد مطالعه را از طریق روابط درونی و بیرونی اش پی گیری میکند، که، در واقع، هستی موضوع مورد نظر ما را تشکیل میدهد. از این رو، انتزاع دیالکتیکی را نمی‌توان به فرآیند طبقه بندی 'وبری' و یا به فرآیند جداسازی پدیده‌ها توسط کولتی، تقلیل داد. اما منظور ما از انتزاع یک جریان فکری دیالکتیکی است بر روی واقعیت کار می‌کند و سعی می‌کند بطور ذهنی به درون ذات موضوع مورد بررسی رخنه کند. از این رو، انتزاع تنها زمانی دیالکتیکی است که بخواهیم ماهیت پدیده ها را درک کنیم.

بنابراین، برداشت های ذهنی و یا انتزاع را نمی توان به طور دلبخواهی ساخت، بلکه برداشتهای ذهنی دیالکتیکی نتیجه سفر هستی شناسانه ذهن به درون موضوع مورد مطالعه است، تا هنگام بازگشت از سفر بتواند ماهیت و یا هستی موضوع مورد مطالعه را بطور ذهنی بازسازی کند. در برداشت ذهنی دیالکتیکی (دیالکتیکال تئوری) از واقعیت، از برداشت ذهنی از ماهیت موضوع واقعی مورد مطالعه لحظه ای دور نمی شود، بلکه به آن هر لحظه نزدیک تر می شود. در واقع از راه ذهنی و با کمک ابزارهای مادی و ذهنی، ما از واقعیت ها به واقعیت های دیگر حرکت میکنیم، دائماً با اُبجکت واقعی در تماس هستیم، تا سرانجام بتوانیم موضوعات مورد مطالعه را بطور ذهنی بازسازی کنیم. به عبارت دیگر، اگر موضوع تحقیق واقعی باشد، ماهیت آن نمی تواند چیزی غیر واقعی باشد. برای روش شناسی شناسی ددیالکتیکی موضوع تحقیق و ذات آن هر دو پدیده های واقعی هستند. در واقع، با فرآیند دیالکتیکی انتزاع، آنچه باید انجام دهیم این است که روابط دیالکتیکی بین این دو واقعیت را دریابیم. هرچه شناسائی ما از این دو واقعیت دقیق تر باشد، بهره برداری و استفاده از دست آوردهای علمی سازنده تر خواهد بود. در واقع، انتزاع یک حرکت آزادانه اندیشه درواقعیت ها است.

۹. بازسازی موضوع مورد مطالعه به صورت دیالکتیکی در اندیشه صورت میگیرد، به همان شیوه ای که سوژه ما خلق شده، وجود داشته، عمل می کند، تغییر می کند و در حال توسعه است آنرا بازسازی میکنیم. کاری که تنها به روش دیالکتیکی، یعنی، با درک شرایط واقعی تاریخی، و درک هستی پدیده های مورد مطالعه قابل انجام است.

۱۰. برای شناخت موضوع مورد مطالعه روش شناسی دیالکتیکی از شیوه هائی استفاده میکند، که همه جوانب سوژه را، از جمله همه ارتباطات، گرایشها، عوامل تاریخی، تضادها، واسطه ها، اجزاء ، کل، تاریخ سوژه را در بر میگیرد، و به مطالعه آنها میپردازد. اگرچه ما به راحتی قادر نخواهیم بود این شیوه را بطور کامل اجراء کنیم، اما شایان ذکر است که تقاضا برای همه جانبه بودن اعتبار علمی پروژه را بالا برده، محافظی در برابر اشتباهات و تقابلی با عدم انعطاف محققان است. این همه جانبه بودن چیزی نیست جز روش دیالکتیکی مارکس که متضمن روش سه جانبه، قیاسی، استقرائی و تاریخی ست. .

روش قیاسی یا کاهشی (از کل به جزء) از دو جریان تحلیلی مجزا اما مرتبط با یکدیگر تشکیل شده:

الف) روش قیاسی تاریخی که از طریق آن ما بطور ذهنی از شرایط و وضعیت های کنونی به گذشته حرکت می کنیم و تلاش میکنیم با درک وضعیت کنونی، بینش علمی نسبت به گذشته پیدا کنیم. به عنوان مثال، با درک نظام سرمایه داری، میتوانیم زمینه علمی لازم را برای درک فئودالیسم فراهم می کنیم.

ب) روش قیاسی لحظه ای که توسط آن بطور ذهنی أبجکت خود را به اجزای تشکیل دهنده و سازنده اش میبریم و سعی می کنیم ماهیت و یا هستی سوژه خود را کشف کنیم.

روش استقرائی شامل سه جریان تحلیلی متمایز اما مرتبط با یکدیگر است:

الف) روش استقرائی تاریخی که در اینجا، ما سعی می کنیم یک شئ را از طریق گذشته آن درک کنیم.

ب) روش استقرائی لحظه ای، که به وسیله آن سعی می کنیم شیء خود را از طریق اجزای تشکیل دهنده و سازنده اش به شیوه ذهنی بازتولید و توضیح دهیم.

ج) روش استقرائی که با درک شرایط و وضعیت های گذشته و حال بطور ذهنی بسوی شرایط آتی موضوع مورد مطالعه خود حرکت میکند، و تلاش میکند با بکار گیری ملموس ترین دانش علمی بدست آمده و یک برنامه ریزی علمیِ، و یک حرکت سازنده و یا انقلابی پیشرف و توسعه سوژه را فراهم و تضمین کند.

۱۱.. کارهای علمی یک فرایند خنثی و یا مستقلی نیست. دست آوردهای علمی، همانند قوانین، گاهی منافع کلیه طبقات، و گاهی عمدتاً و یا بطور انحصاری منافع طبقه حاکم را در بر میگیرند. علوم و قوانین محصول شرایط کلی زندگی اجتماعی، یعنی روابط انسان با انسانهای دیگر، انسان با طبیعت، و انسان با ابزارهای مادی و ذهنی تولید، و به ویژه روابط طبقات اجتماعی متناظر از آن شرایط است.[۱۴۳] ۱۲. روش شناسی دیالکتیکی بر ویژگی نسبی همه علوم پافشاری می کند. علم را فرآیندی می داند که هرگز پایان نمی یابد.

۱۲. روش دیالکتیکی (Dialectical Method) تولید دانش علمی، بعنوان یک زیر شاخه، از اصول فلسفه دیالکتیک، شناخت شناسی دیالکتیکی، و روش شناسی دیالکتیکی پیروی میکند، چون، اجرای قواعد روش دیالکتیکی پس از شناخت قواعد فلسفه، شناخت شناسی، و روش شناسی دیالکتیکی میسر است. آنرا روش شناسی دیالکتیکی مینامند چون: دیدگاهی هستی شناسانه نسبت به موضوعات مورد مطالعه خود دارد؛ زیرا تلاش خود را متمرکز بر روابط بین فکر و اُبجکت واقعی مورد مطالعه میکند، زیرا برای کشف قوانین و قواعد حاکم بر منشاء، وجود، توسعه، تولید مثل، و گذار موضوع مورد تحقیق است؛ زیرا از موضوع عینی، یعنی کار خود را از مفاهیمی از واقعیت ها شروع می کند، روی آن کار می کند، و حقایق ذهنی بدست آمده را با واقعیت های عینی مطابقت و تأیید می کند؛ و سرانجام به این دلیل که پس از تأیید صحت نظریه های بازسازی شده از پدیده مورد مطالعه، بصورت ابزاری علمی و سازنده در برنامه ریزیهای مختلف از آنها بهره برداری میکند.

۱۳. روش دیالکتیکی بطور کلی متشکل از یک سری از رویه ها، قواعد، اصول، فراینده ها، و اعمالی

است تا بتواند، با استفاده از ابزارهای ذهنی و مادی، واقعی ترین و ملموس ترین دانش علمی را در مورد قوانین، قواعد، و ماهیت اُبجکت یا موضوع مورد مطالعه، کشف، استخراج، و بطور ذهنی موضوع مورد مطالعه را بازسازی کند. این روشی است که نشان میدهد چگونه محققان می توانند از طریقه ذهنی به درون داده ها و ارتباط های پدیدهای مورد تحقیق بروند، و دقیق ترین و معتبرترین دانش را در مورد ماهیت آنها استخراج و ارائه دهند.

۱۴. بطور خلاصه، شیوه دیالکتیکی تولید دانش از این واقعیت شروع می شود که در درون و بین پدیده های عوامل تعیین کننده، مقررات، قاعده ها و یا قوانین وجود دارند، که ذات و ماهیت اُبجکت مورد مطالعه را رقم میزنند، و میتوان آنها را کشف و درک کرد. یا بعبارت دیگر، قوانین و قاعده هائی در روابط داخلی پدیده ها و مابین پدیده ها دارند، که می توان آنها را فهمید، کشف کرد، و از آن برای اصلاح، تغییر و تحول و توسعه زندگی اجتماعی مورد استفاده قرار داد.

۱۵. با روش شناسی و شیوه تولید دانش علمی، به رویکردی کاملاً جدید می رسیم که دیگر با جریان هائی مانند روش منطق تجربی علم سروکار ندارد، یعنی، روش دیالکتیکی را نمی توان به تئوری، روش، تقابل، و یا مقایسه ایده با ایده محدود کرد. روش دیالکتیکی با سوژه های ماوراء طبیعه و طلسم و جادو سروکاری ندارد. روش دیالتیکی تولید دانش علمی، روش نحوه سنجش ، دسته بندی، و یا توصیف ظاهر چیزها نیست، بلکه از ظاهر پدیده های مورد مطالعه فراتر میرود تا هستی و ماهیت پدیده ها را استخراج و کشف کند، تا بتواند نه تنها ماهیت پدیده ها را بطور ذهنی بازسازی و تشریح کند، بلکه ظاهر پدیده های مورد مطالعه را توضیح دهد.

۱۶. منظور ما از ابزار تولید دانش علمی عمدتاً سه چیز است: همه ابزارها و دست آوردهای دهنی علمی موجود، همه ابزارهای فیزیکی موجود، و شیوه استفاده از ابزارها ابزارهای تولید و بازتولید علم مهمترین عناصر کارائی همه علوم را تشکیل می‌دهد و کلید توسعه فعالیت‌های علمی را فراهم می‌کند. ابزارهای عملی معیار معتبری از درجه پیشرفت و کارائی علوم به شمار میرود. بین ابزارهای تولید و دست آورده های تولید یک رابطه دیالکتیکی وجود دارد، هرچه ابزارهای تولید علمی پیشرفته تر دست آوردهای علمی بیشتر، معتبر تر، پیشرفته تر.

III

در ابتدای این کتاب سعی کردیم نشان دهیم که جامعه شناسی دیالکتیکی جامعه شناسی خُرد نیست. افراد را جدا از ساختار اجتماعی و از نظر بیولوژیکی و یا روانی مطالعه نمیکند.

جامعه شناسی دیالکتیکی یک جامعه شناسی میان رده نیست و خود را محدود به پاره ای از مفروضات نمیکند.

جامعه شناسی دیالکتیکی، بعنوان یک جامعه شناسی کلان، با جامعه به عنوان یک کل سروکار دارد. .

جامعه شناسی دیالکتیکی یک جامعه شناسی کلان مبتنی بر گمانه زنی های ایده آلیستی نیست، که از زندگی واقعی انتزاع نشده باشد. به عبارت دیگر، مفاهیمی نیست که از آن بسیاری از ویژگی های اساسی زندگی اجتماعی انسان مستثنی شده باشند.

جامعه شناسی دیالکتیکی، علم کشف ماهیت زندگی اجتماعی انسان است، و برخلاف مارکس، انگلس، و پیروان آنها، این مکتب اقتصاد را از جریانها اجتماعی و سیاسی جدا نمیکند و صرفاً به موضوعات اقتصادی نمی پردازد، بلکه معتقد است نه تنها اقتصاد، بلکه فرآیند تولید و بازتولید زندگی واقعی انسان در کل، یعنی روابط سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، بعنوان عناصر تعیین کننده و نهائی تاریخ، ماهیت زندگی اجتماعی انسان را تشکیل می دهند.

جامعه شناسی دیالکتیکی از نظر ریشه های فلسفی، معرفت شناسی، روش شناسی، متد، دیدگاه های نظری، و گرایش های مرکزی، با سایر مکاتب متفاوت است.

جامعه شناسی دیالکتیکی به عنوان علم ماهیت زندگی اجتماعی انسان، همانند موضوعات مورد مطالعه اش، نمی تواند ثابت بماند. دست آورده های این مکتب یک فرمول غیرتاریخی، ابدی، ثابت و صوری نیست، بلکه یک علم انقلابی است که مقولات و مفروضات اساسی آن مستلزم بررسی مجدد است.

نتایج اساسی بدست آمده از بخش دیالکتیک اجتماعی یا جامعه شناسی دیالکتیکی به شرح زیر است:

۱. موضوع مورد مطالعه جامعه شناسی دیالکتیکی، زندگی اجتماعی انسان است.

۲. دیالکتیک اجتماعی مخالف هرنوع تقلیل گرائی،هر نوع تعصب گرائی، و ارائه نظریه های بی دلیل است. این علم چیزها و مقوله های ثابت، جاودانی، ثابت، و غیر قابل تغییر نیست، و نه میتوان آنرا به علم اقتصاد، سیاست، ساختارهای کل اجتماعی، انسان شناسی، روانشناسی، کل جامعه، و یا ایدئولوژیک کاهش داد. بلکه دیالکتیک اجتماعی علم زندگی اجتماعی انسان است، یعنی، علم قوانین و قواعد که در ذات و ماهیت پدیده های اجتماعی نهفته است. دیالکتیک اجتماعی سعی می کند ذات و جوهر زندگی اجتماعی انسان را درک کند تا علمی ترین و انقلابی ترین استراتژی را برای حل مشکلات مردم، و توسعه و رشد زندگی اجتماعی آنها ارائه دهد.

۳. برای دیالکتیک اجتماعی، **تولید و بازتولید زندگی اجتماعی انسان عامل واقعی،عنصر تعیین کننده، و نیروی محرکه تاریخ زندگی اجتماعی بشر را تشکیل می دهد.**

۴. فرآیند تولید و بازتولید زندگی اجتماعی از چهار شیوه‌های مرتبط و در عین حال متمایز تشکیل شده است:

(الف) فرآیند تولید و بازتولید ابزارهای مادی و ذهنی مولد و مصرفی،

(ب) تولید و بازتولید نیازهای جدید،

(ج) تولید و بازتولید گونه‌ها، یعنی، تولید انسان‌های دیگر، و

(د) تولید و بازتولید روابط اجتماعی و مناسبات طبقاتی ناشی از آن.

۵. تولید و بازتولید زندگی اجتماعی انسان مستلزم سه روابط دیالکتیکی است:

الف) رابطه انسان با طبیعت،

ب) رابطه انسان با یکدیگر، و ج) روابط انسان با ابزار ذهنی و مادی تولید و بازتولید زندگی. به عبارت دیگر، انسان ها در فرآیند تولید و بازتولید زندگی اجتماعی خود وارد سه رابطه متمایز اما از

نظر دیالکتیکی مرتبط با طبیعت، با یکدیگر و با وسایل تولید زندگی خود می شوند، که موضوع انتخابی و یا عمدی نیست. مجموعه این روابط شرایط پایه ای و کلی زندگی اجتماعی، و یا بعبارتی بهتر، شالوده واقعی حاکم بر هستی و توسعه زندگی اجتماعی انسان را تشکیل میدهند.

۶. رابطه انسان با طبیعت، با یکدیگر، و با ابزارهای تولید، بر اساس رشد و توسعه اجتماعی، بصورت شیوه های مختلفی ظهور میکنند. بنابراین تاریخ زندگی اجتماعی انسان تاریخ هستی، تغییرات، و توسعه همین نیروهای سه گانه مولده هستند. انسانها با کسب نیروهای مولد جدید، شیوه های زندگی خود را به صورت کمی، کیفی و فزاینده تغییر می دهند. در اینجا انسانها، طبیعت، ابزارهای ذهنی و مادی زندگی و روابط متقابل بین آنها نیروهای مولد را تشکیل می دهند. از این رو، این روابط همیشه در حال تغییر کمی و کیفی هستند، و همیشه اشکال جدیدی به خود می گیرند.

بنابراین، شیوه تولید و بازتولید زندگی اجتماعی انسان چیزی بیرون، در کنار، تحت تسط و یا فراتر از نیروهای مولد اجتماعی نیستند، بلکه خود آنها نیروهای مولد اجتماعی را تشکیل میدهند. این کلیه نظریه هائی را که روابط تولید را از نیروهای مولد جدا میسازند، نفی میکند، که سعی میکنند روابط تولید را بازتابی از نیروهای تولید بدانند و یا برعکس.

۷. تقسیم کار یکی از ویژگی های حیاتی و جهانی تولید و بازتولید زندگی اجتماعی و شرط لازم وجود، توسعه، رشد، تکامل، و گذار آن است. تقسیم کار صرفاً حوزه‌های انحصاری فعالیت‌ها را ایجاد نمی‌کند، بلکه هویت و موجودیت هر قسمت را مشروط می‌کند، و بصورت یکی از عوامل تعیین کننده، به توسعه طبقاتی و تقسیمات درونی طبقاتی منجر میشود.

بنابراین، تقسیم کار اجتماعی خنثی و یا خود زا و خودجوش نیست، بلکه پدیده های اجتماعی هستند، بدان معنا که، از طریق فرآیند تولید و بازتولید زندگی اجتماعی و مناسبات طبقاتی مربوط به آن ایجاد شده، وجود داشته، تغییر و توسعه یافته اند.

۸. انسان موجودی طبیعی-اجتماعی ابزار ساز و آگاه که ابزارهای مادی و ذهنی خود را قادر است به نسل بعد از خود منتقل کند. او با آگاهی پیشرفته و شیوه خاص تولید و بازتولید زندگی اجتماعی، خود

را شناسائی و از سایر گونه ها جدا می کند. انسان به محض اینکه توانست وسایل زندگی ذهنی و مادی خود را توسعه و به نسل های بعد انتقال دهد و به محض اینکه توانست با ارضای . نیازهای قبلی نیازهای جدیدی ایجاد کند، خود را از سایر حیوانات متمایز کرده است. انسان هر چه نیازهای و ابزارهای ذهنی و مادی زندگی خود را توسعه دهد،بیشتر خود را از شیوه زندگی حیوانی دور می کند.

۹. بنابراین، انسان طبیعت ثابت ثابتی ندارد، بلکه برعکس، طبیعت انسان (منافع، نیازها، خواسته ها، ضروریات، چالش ها، آرزوها، و غیره) از نظر کمی و کیفی همواره در حال تغییر است. ماهیت او نه صرفاً محصول نیروهای مادی است (آنطور که ماتریالیست ها ادعا می کنند) و نه ناشی از ایده ها یا نیروهای متافیزیکی (آنگونه که ایده آلیست ها ادعا می کنند) است، بلکه طبیعت انسان به طور دیالکتیکی با روند تولید و بازتولید زندگی اجتماعی، و روابط طبقاتی ناشی از آن در هم آمیخته است.

۱۰. یکی دیگر از گزاره های اساسی این بخش، نقش انسان در تاریخ است. بر خلاف اقتصاددانان و ساختارگرایان مارکسیست که انسان ها را از هر نقش، آزادی، و مانور سلب می کنند، و آنها را به اُبجکت های منفعل تبدیل می کنند، دیالکتیک اجتماعی انسان را هم فاعل و تاریخ ساز، و هم او را مفعول و محصول تاریخ می داند؛ آنها هم محصول شرایط تاریخی و هم تاریخ ساز،تغییردهنده و دگرگون ساز شرایط هستند؛ آنها به همان گونه که تاریخ آنها را می سازد، تاریخ خود را می سازند. هر چه انسان قویتر، داناتر، و ابزارهای تولیدش پیشرفته تر نقش تاریخ و شرایط کمتر، و برعکس هرچه انسان ضعیف تر و ابزارهای ذهنی و مادی او ابتدائی تر، نقش تاریخ و شرایط بیشتر.

۱۱. انسانها زندگی خود را تولید و بازتولید مکنند با ابزارهائی که خود در طول تاریخ ساخته اند. ولی این ابزارهای را نمیتوان به ابزارهای مادی تقلیل داد. بلکه مفهوم وسائل تولید و باز تولید زندگی شامل کلیه ابزارهای مادی و ذهنی میشود، خواه برای نیازهای فردی یا اجتماعی و یا برای مقاصد مصرفی یا تولیدی استفاده شوند.

۱۲. زندگی اجتماعی اساساً رابطه ای است. تمام جنبه های هستی انسانها محصول و روابط معینی هستند همانطور که انسانها مدام در ارتباط هستند، زندگی آنها هرگز ثابت نمی ماند، هرگز متوقف نمی شود؛

هرگز خود را تکرار نمی کند، بلکه همواره در حالت تغییرات کمی و کیفی است ؛ همواره به شکلی نو در میاید.

۱۳. تاریخ اجتماعی، مانند تاریخ طبیعی، دارای مراحل متعددی را پشت سرگذاشته که هر یک از آنها برای خودش قوانین خاصی دارد. از این رو زندگی اجتماعی به طور کلی وجود ندارد. بنایرین وقتی که ما صحبت از زندگی اجتماعی می کنیم، صحبت از مرحله ما همیشه تولید و بازتولید زندگی اجتماعی را در مرحله خاصی از رشد تاریخی اش در نظر داریم.

۱۴. انسان (یعنی کار، عقاید، علایق، نیازها مادی و ذهنی، خواستها، رویاها)، طبیعت، ابزار ذهنی و مادی زندگی، و روابط متقابل میان آنها، به عنوان نیروهای مولد، عوامل اساسی زندگی اجتماعی هستند. برای اینکه انسانها زندگی کنند، باید باهم، با طبیعت و ابزارهای ذهنی و مادی برای تولید و مصرف ارتباط برقرار کنند. شیوه و یا روش خاصی که آنها با یکدیگر ارتباط برقرار می کنند شیوه زندگی آنها را مشخص میکند و انرا از سایر شیوه ها متمایز میسازد. اما برای جامعه شناسی دیالکتیکی، شیوه تولید و باز تولید زندگی صرفا شیوه اقتصادی نیست، بلکه شیوه ی معینی از زندگی اجتماعی است که متشکل از روابط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی را در بر میگیرید. و زمانی که از ابزارهای تولید و بازتولید زندگی صحبت میکنیم، منظور صرفآ، ابزارهای مادی تولید نیست، بلکه از یک سو، ابزارهای ذهنی و مادی، و از سوی دیگر، ابزارهای تولیدی و مصرفی است. به عنوان مثال،عقاید و یا ابزارهای ذهنی یک دانشمند، بنام مارکس، چگونه توانست زندگی اجتماعی انسانها را دگرگون کند.

۱۵. با رشد و توسعه زندگی اجتماعی، روابط در جوامع به روابط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی تقسیم شد، که در واقع، این روابط لحظات مختلف و بخش های گوناگونی از تقسیم کار فرآیند تولید و باز تولید زندگی اجتماعی انسان به شمار میروند. این روابط متقابل و بطور دیالکتیکی به هم مرتبط هستند و هییچ کدام بدون دیگری نمیتوانند وجود داشته باشند. این گزاره مستلزم نتایج زیر است:

الف. عدم امکان تقلیل یک شیوه تولید به روابط اقتصادی، سیاسی یا اجتماعی.

ب. عدم امکان جداسازی روبنا از زیرساخت.

ج . عدم امکان انزوای روابط اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک از یکدیگر یا از فرآیند تولید و بازتولید حیات اجتماعی انسان و مناسبات طبقاتی مربوط به آن.

۱۶. تاریخ زندگی انسان دستخوش بسیاری از روابط مختلف، گرایش ها، تضادها، نفود و دخالت بیگانگان، قحطی، اختراعات، اعتراضات، همکاریها، مبارزات طبقاتی، جنگ های داخلی و خارجی، و غیریه بوده است. از این رو، رشد و توسعه جوامع از یک الگوی ثابت پیروی نمی کند، و هیچ نوع توسعه و گذار یک جانبه ای در زندگی اجتماعی وجود ندارد.

۱۷. **طبقات اجتماعی** گروه های تدریجی نیستند. برخلاف آنجه وبر و طرفدارانش ادعا میکنند، طبقات اجتماعی توسط روابط بازار تعیین نمیشوند؛ و نه آن طور که نظریه پردازان تعارض معتقدند آنها توسط روابط اقتدار شکل نمیگیرند؛ و همانطور که اکثر مارکسیست های مدعی هستند طبقات در روابط تولیدی قرار نمی گیرند؛ بر خلاف نظر تاریخ گرایان؛ طبقات اجتماعی صرفاً از طریق آگاهی انسانها شکل نمی گیرند؛ و نه آنچه طبقات اجتماعی را ساختارگرایان مارکسیست بعنوان محصول کارکردهای ایدئولوژیک و ساختارهای اجتماعی در نظر گرفته اند. هر شیوه تولید و بازتولید زندگی اجتماعی انسان تنها از فرآیند تولید و بازتولید مواد مصرفی شناخته نمیشود.

زندگی اجتماعی سلسله مراتبی است، یعنی افراد در حین تولید و بازتولید زندگی اجتماعی خود جایگاه هائی متفاوت، متضاد و گاهاً متخاصمی به نام طبقات اجتماعی ایجاد میکنند، که مشاغل، طرز زندگی، مسائل و دغدغه ها زنگی، التزامات، علایق، خواستها، نیازها، آرزها، اوقات فراغت، تفریجات و تمایلات سیاسی آنها را از یکدیگر جدا می کند. از این تعریف نتایج زیر حاصل میشود:

الف. طبقات اجتماعی چیزی نیستند جز تأثیر شیوه بطور تاریخی تعیین شده تولید و بازتولید زندگی اجتماعی بر روی افراد آن جامعه.

ب. طبقات اجتماعی صرفاً از روابط تولید ارزش و ارزش اضافه ایجاد نشده اند، بلکه از فرآیند متفاوت و متناقض تولید و بازتولید زندگی اجتماعی، یعنی روابط سیاسی، اجتماعی، و اقتصادی عضویت طبقاتی هستند.

ج. از جوامع بدوی گرفته تا پیشرفته ترین جوامع، جامعه بی طبقه وجود نداشته و نخواهد داشت. مفهوم مارکسیستی جامعه بی طبقه چیزی جز خیال پروری مارکسیسم و یا اتوپیائی مارکسیستی نیست. به محض این که بپذیریم زندگی انسان ها اجتماعی است، می توان نظریه جامعه بدون طبقه را رد کرد، زیرا برای تشکیل، هماهنگی، و انسجام فرآیند تولید و بازتولید زندگی اجتماعی قدرت فرماندهی لازم است.

د. روابط طبقاتی روابط قدرت است.

ه. روابط طبقاتی همگن نیستند، بلکه مجموعه ای پیچیده و پر از تضادهای درونی و بیرونی را تشکیل می دهند. فرآیند اجتماعی تولید و بازتولید زندگی در طول توسعه تاریخی خود، دستخوش تقسیم بندی‌های فراوانی شده است، به طوری که در اشکال پیشرفته‌اش، از مناسبات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی متمایز، اما از نظر دیالکتیکی مرتبط، تشکیل یافته است. در واقع، تقسیم کار اجتماعی به روابط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی، نه تنها طبقات اجتماعی، بلکه جایگاه های متناقضی به نام های فراکسیون و اقشار طبقات اجتماعی ایجاد می کند.

۱۸. جامعه شناسی دیالکتیکی معتقد است، هنگامی که افراد با هم کار کار گروهی می کنند، یک پدیده جدید، یک ارگانیسم جدید، یک دستگاه جدید سلسله مراتبی ایجاد می کنند که هویت، قوانین، قواعد، علایق، نیازها و قدرت خاص خود را دارد که با علایق، قدرت ها، و نیازهای افراد و طبقات تشکیل دهنده آن متفاوت است. البته این بدان معنا نیست که ارگانیسم جدید از یک هویت مستقل و هستی خود جوش برخوردار است. بلکه برعکس، هستی، هویت، هدفها، نیازها، قدرت، تغییرات، و رشد و توسعه سازمانی همزمان با کار و التزاماتی که سازمان نسبت به اجزای تشکیل دهنده و روابط طبقاتی آن دارد صورت میگیرد. به عبارت دیگر، سازمان ها و موسسات محل تولید و باز تولید زندگی اجتماعی انسان و روابط طبقاتی متناظر از آن هستند. از این رو، هویت سازمانی، یعنی ادامه زندگی و رشد و توسعه سازمان ها ناشی از فرآیند تولید و بازتولید زندگی اجتماعی افراد و روابط طبقاتی متناظر از آن است. بنابراین، کلیه روابط درونی سازمان های و یا بین سازمانی روابط اجتماعی و طبقاتی هستند.

۱۹. درک علمی ماهیت دستگاه‌های دولتی در صورتی امکان‌پذیر است، اگر توسعه تاریخی شیوه‌های تولید و بازتولید اجتماعی زندگی انسان و تقسیم‌بندی روابط تاریخ آن به روابط اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک در نظر گرفته شود.

دولت به عنوان بخشی ارگانیک از زندگی اجتماعی و مناسبات طبقاتی متناظر از آن، ارائه دهنده قدرت فرماندهی برای هماهنگ کردن، مشروعیت بخشیدن، اولویت دفاع از منافع طبقه حاکم، سازماندهی، ایجاد امنیت، دفاع، سازماندهی مجدد، برهم زدن تشکیلات و سازمانها، جلوگیری از از هم گسیختگی، هماهنگی، محافظت، و متشکل کردن فرآیند تولید و بازتولید زندگی اجتماعی و روابط طبقاتی مربوط به آن است. هدف دولت هم آهنگ کردن و دفاع از فرآیند تولید و بازتولید شیوه بطور تاریخی ایجاد شده غالب و ارتباط آن با سایر شیوه های زندگی داخلی و خارجی و روابط طبقاتی متناظر از آن است.

دولت بعنوان عضوی از فرآیند تولید و باز تولید زندگی اجتماعی یک سازمان خنثی، مستقل، و یا خود جوش نیست.، بلکه همانند سایر سازمانها و روابط اجتماعی، در روند تولید و بازتولید زندگی اجتماع و طبقات ناشی از آن ایجاد، اداره و دستکاری میشود و عمدتاً دولت تحت تسلط طبقه حاکم است.

دولت ممکن است گهگاه در خدمت منافع طبقات تحت سلطه و یا متوسط و پائین و یا منافع مشترک تمام مردم باش، ولی در نهایت، همیشه یک نیروی سرکوبگر علیه طبقات تحت سلطه است. بنابراین، دولت در نهایت یک دولت طبقه حاکم است و هرگز دولت مردمی مطلق وجود نداشته و نخواهد داشت.

۲۰. تحلیل علمی نظام سرمایه داری جهانی، امپریالیسم، بدون کاهش موضوع مورد مطالعه به نظریه ای انتزاعی از شیوه تولید سرمایه داری منزوی، بدون تقلیل اُبجکت تحقیق صرفاً به ساختارهای سیاسی، اقتصادی، و ماهواره های پیرامونی سرمایه داری، و یا روابط تجاری میان ملل، امکان پذیر است.

مارکس و تقریباً همه پیروان او معتقدند که امپریالیسم پاسخی به افزایش نرخ ترکیب سرمایه، c/v، یعنی نسبت سرمایه ثابت که صرف وسائل، ابزارهای، محل کارخانه و مانند آنها میشود، به سرمایه متغییر، یعنی، سرمایه ای که برای به پرداخت دستمزد به کارگران صرف میشود، است. این گزاره مبتنی بر اندیشه های مارکسیستی است که فقط کار انسانی می تواند ارزش و ارزش اضافی تولید کند، و نه ماشین آلات. **جامعه شناسی دیالکتیکی این نظریه مارکس را بشدت رد می کند، معتقد است که ماشین آلات یا کار ماشینی هم، مانند کار انسانی، میتوانند ارزش و ارزش اضافه تولید کند. برای سرمایه داران، کار**

انسانی و کار ماشینی همواره دو شیوه متفاوت به کارگیری سرمایه متغیر بوده اند. آنها هم ارزش و هم ارزش اضافه تولید میکنند، هر دو مولد ارزش بیشتری هستند، یعنی هردو ارزش برای نگهدارای و ادامه زندگی خود ایجاد میکنند و ارزش اضافه برای سرمایه دار. بنابراین، بر خلاف نظر مارکس، سرمایه گذاری در ماشین آلات بخشی از سرمایه متغییر است، و از این رو، نرخ ترکیب سرمایه همواره رو به افزایش است. در واقع، انقلاب صنعتی عمدتاً بمناسبت جایگزینی کار ماشینی بجای کار انسانی صورت گرفت. صاحبان سرمایه با حمایت از اختراعات و نو آوری درماشین آلات نه تنها اساس فنی کار تولیدی را تغییر دادند، بلکه همزمان با بکارگیری مدیریت صنعتی، بهره وری کار بالاتر، تفسیم کار سیستم تولید ارزش و ارزش اضافه را نیز چندین برابر کردند. اکنون، برای سرمایه داران، کار انسانی دیگر تنها منبع تولید ارزش و ارزش اضافی نیست، بلکه کار ماشین بالقوه نیز منبع دیگری برای تولید و بازتولید ارزش و ارزش اضافی.از این رو، قانون تمایل به کاهش نرخ سود مبتنی بر افزایش نرخ ترکیب سرمایه، c/v نیست، بلکه مبتنی بر رقابت بین سرمایه‌داران است. در واقع، کاهش نرخ ترکیب سرمایه، یعنی نسبت سرمایه ثابت به سرمایه متغییر، که در واقع، سرمایه است که صرف خرید ماشین آلات و دستمزد کارگران میشود، یکی از ابزارهای اساسی برای رقابت بین سرمایه داران بکار گرفته شده است، بعبارت دیگر رقابت بین سرمایه داران، جنگ استفاده از ماشین آلات با بهره وری بالاتر است.

بنابراین، اگر نرخ بهره کاهش مییابد دلیلش ترکیت سرمایه نیست، بلکه رقابت بین سرمایه داران است، که مادر تمام نوآوریها، اختراعات و راز توسعه و رشد سرمایه داری بوده است.

۲۱. **جامعه شناسی دیالکتیکی، نظام سرمایه داری جهانی را به عنوان یک انسجام دیالکتیکی جهانی متشکل از شیوه تولید سرمایه داری، غیر سرمایه داری، و یا شبه سرمایه داری، و روابط طبقاتی ناشی از آن، در نظر میگیرد. اگرچه منشأ تاریخی روابط بین هسته و پیرامون از زمان ایجاد بازار جهانی، در قرن شانزدهم، آغاز شد، ولی امپریالیسم، به عنوان بالاترین مرحله روابط هسته/پیرامون، عمدتاً با برون سپاری سرمایه و مشاغل، از قرن نوزدهم، آغاز شد.**

ویژگی های اصلی این مرحله در هسته:

۱. **گذار مدام تبدیل صنایع کوچک به صنایع به مقیاس بزرگ.**

۲. تمرکز تولید و سرمایه (انحصار سرمایه) و سرمایه گذاری سرمایه در مقیاس جهانی

از سوی دیگر، ویژگی های کشورهای اقماری نظام سرمایه داری جهانی:

۱. اقتصاد، سیاست، و روابط اجتماعی کشورهای اقماری نظام سرمایه داری جهانی تحت کنترل و تسلط امپریالیسم قرار دارند.

۲. رشد سریع نیروهای تولید.

۳. یک دولت دیکتاتور دست نشانده وابسته به امپریالیسم، که صاحب تقریباً کلیه وسائل مادی و معنوی زندگی، و از آن طریق، کل فرایند تولید و بازتولید زندگی اجتماعی جامعه را اداره میکند.

عصر امپریالیسم همچنین با افزایش شدید تقسیم کارو گسترش صنعت خدماتی همراه بود، که در دهه های اخیر بطور فزاینده ای رشد کرد، که اکنون بعنوان یکی از شاخص های معتبر رشد اقتصادی غرب و یکی از ویژگی های مهم امپریالیسم به شمار میرود.

بنابراین، امپریالیسم، به عنوان نظام سرمایه داری جهانی، زمانی به وجود آمد که روابط دیالکتیکی، یعنی، روابط متقابلاً وابسته ای بین هسته سرمایه داری و کشورهای ماهواره ای غیر سرمایه داری و یا شبه سرمایه داری به وجود آمد، به طوری که، نه هسته و نه حاشیه نمی توانستند خود را جدا از یکدیگر تولید و بازتولید کنند.

۲۲. تأثیر اقتصاد جهانی سرمایه داری بر کشورهای اقماری، یک فرآیند پس‌رونده نیست، بلکه برعکس، یک فرآیند پیشرونده است. هسته سرمایه داری ماموریت سه گانه ای را در پیرامون انجام می دهد:

الف) جایگزینی شیوه تولید سنتی با شیوه ی تحت سلطه جدیدی برای تولید و بازتولید زندگی،

ب) زمینه سازی و ایجاد شرایط اولیه برای پیشرفت و توسعه اقتصادی و گذار تدریجی به شیوه سرمایه داری، و

ج) سرنگونی همه بنیادها و نیروهای مترقی در پیرامون، قبل از اینکه بتوان از منافع دست آوردهای جدید بهره مند شوند.

از این رو، تأثیرات مترقی نظام سرمایه داری جهانی در پیرامون دو ویژگی دارد:

الف) تصنعی هستند، یعنی بنیاد استواری ندارند، و

ب) موقتی هستند، یعنی باید متوقف و مسدود شوند، و یا در مرحله خاصی از توسعه سرنگون گردند، پیش از آنکه بتوانند استحکام بیشتری پیدا کنند، از دست آورده های خود بهره مند شوند.

۲۳. درک پویایی امپریالیسم، قبل از هر چیز دیگری، درک پویائی شیوه سرمایه داری است.

سرمایه داری را می توان در اینجا با پنج ویژگی مشخص کرد:

(الف) بالاترین مرحله اقتصاد کالائی است،

(ب) یک سیستم اقتصادی است که مالکیت خصوصی، رقابت و سود را در اولویت قرار می دهد. عرضه و تقاضای کالاها و خدمات توسط مشاغل خصوصی، با حداقل و یا بدون دخالت دولت انجام میشود،

(ج) استفاده مولد از سود، یعنی سرمایه گذاری مجدد بخش بزرگی از سود در فرآیند تولید و بازتولید،

(د) یک سیستم جهانی است و قادر نیست که درون یک کشور سرمایه داری زندگی و یا توسعه یابد، چون انباشت سرمایه یا تحقق سود نیازمند به کشورهای غیر سرمایه داری و بازارهای خارجی است. فضای غیر سرمایه داری، شبه سرمایه داری خارجی شرط لازم انباشت سرمایه داری استقرار بازار جهانی و سپس ایجاد نظام جهانی سرمایه داری، یا امپریالیسم است. داشتن حمایت های بنابراین، قلب ماهیت تهاجمی و پویائي نظام سرمایه داری

در جهانی بودن آن است. این واقعیت که سرمایه داری به تنهایی قادر به وجود و توسعه نیست. تولید نامحدود و مصرف محدود، و نیاز به بازارهای خارجی، سرمایه داری را وادار می کند تا در همه جا لانه کند، در همه جا مستقر شود و در همه جا ارتباط برقرار کند. ضرورت آن به گسترش هیچ حقی نمی شناسد. ضرورت حفظ جان آن ناقض تمام حقوق بشر است حقوق همه ملت ها باید تمام شیوه‌های سنتی زندگی را نابود کند تا تحت‌الشعاع قرار گیرد آنها را به حاکمیت و نیازهای خود می رساند. از یک سو، همه ملت ها را وادار به سرمایه داری می کند، از سوی دیگر، از آنجائی که نمیتواند یک حالت جهانی باشد، سعی می کند متوقف، مسدود یا سرنگون شود رشد سرمایه داری در ماهواره های پیرامونی، و

(ه) امپریالیسم نیاز به حمایت و حفاظت دولتهای مقتدر سرمایه داری، و دولتهای دیکتاتوری فاسد و وابسته دارد. روابط کشورهای سرمایه داری و کشورهای اقماری غیر سرمایه داری نمیتوانست به وجود آید و یا رشد کند بدون نفوذ و دخالت مستقیم دولتهای مقتدر کشورهای سرمایه داری، از جمله، ایجاد دولتهای دیکتاتور، فاسد، و تحت تسلط در کشورهای اقماری.

IV

بدون دانش علمی از ماهیت امپریالیسم، استراتژی‌های مختلف ممکن است شیوه‌های انقلابی را گمراه کند، و یا با خطر شکست مواجه سازند.

جامعه شناسی دیالکتیکی به عنوان یک علم انقلابی نمی تواند ثابت بماند، و باید بوسیله دانشجویان انسانگرا و دست یابی به دانش علمی جدید و متناسب با حقایق اجتماعی وقت، وظایف، و رسالت های انسانی دائماِ غنی سازی شود. و همواره آزادی، امنیت، رفاه تأمین اجتماعی انسان را هدف استراتژیهای اقتصادی، سیاسی، اجتماعی خود قرار گیرد، یعنی آزادی و رفاه اجتماعی انسان را هدف و قبله گاه خود بدانند.

جامعه شناسی دیالکتیکی معتقد است گلوبالیسم و پروتکشنیسم (دفاع از اقتصاد داخلی)، مردم و سرمایه داران، میتوانند، بمانند یک خیابان دو طرفه، منافع متقابلی داشته و کنار هم زندگی کنند.

جامعه شناسی دیالکتیکی شیوه سرمایه داری را سازنده ترین و انقلاتی ترین سیستم تولید و بازتولید زندگی اجتماعی انسان میشناسد، اما مانند هر سیستم اجتماعی دیگری دارای اثرات مخرب جانبی خاص خود است. اما، این اثرات، از یک سو، ذاتی نبوده و اصلاح پذیرند، و از سوی دیگر، در کشورهای سرمایه داری هسته و کشورهای تحت تسلط پیرامونی متفاوتند. در عصر امپریالیسم/گلوبالیسم، عوارض جانبی نظام سرمایه داری جهان، باعث شکاف طبقاتی فزاینده ای شده است، بطوری که نیمی از ثروت جهانی در اختیار تعداد معدودی از سرمایه داران قرار گرفته است، و این تعداد قادر نیستند بر خلاف منافع خود با شکاف طبقاتی مبارزه کنند، که بعنوان نمونه، یکی از اثرات مخرب جانبی امپریالیست بشمارمیرود.

فراموش نکنیم که جامعه بدون طبقه، و از این رو، دموکراسی، و آزادی مطلق وجود نداشته، ندارد، و هرگز به وجود نخواهد آمد، از این رو، همه چیز نسبی است و در نهایت بر اساس قدرت تقسیم و تنظیم میشود.

یکی از دلایل وجود و رشد اثرات جانبی مخرب امپریالیسم عدم تشکیلات سازمانی طبقات پائین و متوسط و در نتیجه دولتها در کشورهای سرمایه داری و به ویژه در کشورهای پیرامونی است.

بنابراین، برای رهائی و مقابله با اثرات جانبی مخرب امپریالیسم و نیروهای متجاوز آن، هیچ چاره و درمانی را نمیتوان تجویز کرد، بجز آنکه طبقات ستم دیده، برای رسیدن به منافع و خواستهای طبقاتی خود، اول آنها را به شناسند، دانش و فعالیت های ها سیاسی خود را بالا برده، خود را با تجهیزات ارتباطی، مانند تلویزیون، رادیو، نشریات، سایتهای اینترنتی مجهز و قدرتمند سازند.

هدف نهائی ایجاد یک دولت نسبتاً مردمی، کاهش شکاف طبقاتی، رشد اقتصاد خیابانی و یا مردمی در برابر اقتصاد وال استریتی یا اقتصاد سرمایه داران است. ***آزادی، امنیت، تأمین مالی، رفاه اجتماعی انسان باید هدف راهبردی اقتصادی، سیاسی، و اجتماعی باشد.***

فهرست کتابهای مربوطه

Adorno, T. W. Negative Dialectics. N.Y.: The Seebury Press, 1973.

Adibi, H. jame-eh shenassy-e tabaghaaty-e ejemaayee. Tehran: Tehran University Press, 1971.

Agger, B. Western Marxism: An Introduction. Santa Monica: Goodyear Publishing Co., Inc., 1979.

Alban, J. The Politics of Iran. Ohio: A Bell and Howel Co., 1972.

Althusser, L. Essay in Self-Criticism, trans. by G. Lock. London: NLB., 1976.

Althusser, L. For Marx. London: Verso, 1979.
Althusser, L. and Balibar, E. Reading Capital. London: Verso, 1979.

Amin, S. Accumulation on a World Scale. N.Y.: Monthly Review Press, 1974.

Amin, s. Imperialism and Unequal Development. N.Y.: Monthly Review Press, 1977.

Amin, s. The Law of Value and Historical Materialism. N.Y.: Monthly Review Press, 1978.

Amin, S. The Arab Nation - Nationalism and Class Struggles. London: Zed Press, 1983.

Anderson, P. Passage from Antiquity to Feudalism. London: Verso, 1979.

Anderson, P. Considerations on Western Marxism. London: Verso, 1979.
Anderson, P. Arguments Within English Marxism. London: Verso, 1980.

Applebaum, R. P. "Born-Again Functionalism? A Reconsideration of

Althusser's Structuralism." Insurgent Sociologist, Vol. 1 (Summer, 1979). 18-33.

Arani, S. "Iran." Dissent (Winter, 1980): 9126

Aron, R. "Power and Status Relations," in Class, Status, and Power, 201-210, edited by R. Bendix and S.M. Lipset. N.Y.: The Free Press, 1969.

Aron, R. Main Currents in Sociological Thought. Vol. I and II. N.Y.: Doubleday and Company, Inc., 1968 and 1970.

Arrighi, G. and Saul, J. Essay on Political Economy of Africa. N.Y.:

Monthly Review Press, 1973.

Arthur, C. J. "Dialectics of Labour," in Issues in Marxist Philosophies, 87-116, edited by J. Mepham and D-H. Rubben.N.J.: Humanities Press, 1979.

shraf, A. Mavaane-i tareekhi-i roshd-i sarmayedary dar Iran. Tehran: Zamineh, 1980.

Babbie, E. R. The Practice of Social Research. California: Walsworth Publishing Co., Inc., 1979.

Banani, A. The Modernization of Iran. California: Stanford University Press, 1961.

Baran, P. The Political Economy of Growth. N.Y.: Monthly Review Press, 1957.

Baran, P. and Sweezy, P.H. Monopoly Capital. N.Y.: Modern Reader Paperback, 1966.

Bendix, R. "Social Stratification and the Political Community," in Class, Status, and Power, 73-86, edited by R. Bendix and S. M. Lipset. N.Y.: The Free Press, 1966.

Bendix, R. and Lipset, S.M. Class, Status, and Power. N.Y.: The Free Press, 1966.

Benneth, J. Kant's Dialectics. London: Cambridge University Press, 1974.

Benton, T. Philosophical Foundation of Three Sociologies. London: Routledge & Kegan Paul, 1977.

Berger, P.L. and Luckman, T. The Social Construction of Reality. N.Y.: Doubleday & Co. Inc., 1976.

Bettelheim, C. The Transition of Socialist Economy. Great Britain: The Harvester Press Limited, 1978.

Bill, J. A. The Politics of Iran. Ohio: Bell and Howell Co., 1972.

Blau, P.H. Exchange and Power in Social Life. N.Y.: John Wiley & Sons, Inc., 1964.

Bloch, M. "Feudal Society," in Structured Social Inequality, 79-100, edited by C.S. Heller. London: McMillan Co., 1969.

Bottomore, T. "Classes in Modern Societies," in Structured Social Inequality, 524-531, edited by C.S. Heller. London: McMillan Co., 1969.

Bottomore, T. Karl Marx. N.J.: Prentice-Hall, Inc., 1973.

Braverman, H. Labour and Monopoly Capital. N.Y.: Monthly Review Press, 1974.

Brewer, A. Marxist Theories of Imperialism. London: Routledge & Kegan Paul, 1980.

Bukharin, N. Historical Materialism. N.Y.: Russel & Russel, Inc., 1965.
Bukharin, N. Imperialism and the Accumulation of Capital. N.Y.: Monthly Review Press, 1972.

Burris, V. "Introduction: The Structuralist Influence in Marxist Theory and Research." Insurgent Sociologist (Summer , 1979), 4-18.

Centers, R. The Psychology of Social Class. N.Y.: Russel & Russel, 1961.

Chomsky, N. American Power and the New Mandarins. N.Y.: Pentagon Books, 1969.

Cole, G.D.H. Socialist Thought - Marxism and Anarchism. N.Y.: International Publishers, 1968.

Colletti, Lucio, From Rousseau to Lenin, translated by J. White. N.Y.: Monthly Review Press, 1972.

Colletti, Lucio, Marxism and Hegel, translated by L. Garner. London: NLB., 1973.

Colletti, Lucio, "Dialectic and Marxism." New Left Review (1975) 3-29.

Cornforth, M. Historical Materialism. N.Y.: International Publishers, 1977.

Cornforth, M. Materialism and the Dialectical Method. N.Y.: International Publishers, 1978.

Dahrendorf, R. "Social Structure, Group Interest, Conflict Groups," trans. by J. Lopreato, in Social Stratification, 55-63, edited by L.S. Lewis. A Reader, 1974.

David, K. and Moore, WE. "Some Principle of Stratification," in Structured Social Inequality, 496-503, edited by C.S. Heller. London: McMillan Co., 1969.

Durkheim, E. Suicide. N.Y.: The Free Press, 1951.

Durkheim, E. The Division of Labour in Society. N.Y.: The Free Press, 1964.

Emmanuel, E. Unequal Exchange. London: NLB., 1972.

Emmanuel, E. "Myth of Development vs. Myth of Underdevelopment." New Left Review 85 (May/June).

Engels, F. Anti-Dühring. N.Y.: International Publishers, 1978.

Engels, F. The Origin of the Family, Private Property and the State. N.Y.: 1.P., 1978.

Engels, F. Dialectics of Nature. N.Y.: I.P., 1979.

Evan, J.D.G. Aristotle's Concept of Dialectic. London: Cambridge University Press, 1977.

Fine, B. and Harris, L. Rereading Capital. N.Y.: Columbia University Press, 1979.

Frank, A. G. Capitalism and Underdevelopment in Latin America. N.Y.: Monthly Review Press, 1967.

Frank, A.G. Dependent Accumulation and Underdevelopment. N.Y.: Monthly Review Press, 1979.

Frisk, H. "Dialectics and Ontology," in Issues in Marxist Philosophy, 117-143, edited by J. Mepham and D-H. Rubben. N.J.: Humanities Press, 1979.

Fromm, E. Marx's Concept of Man. N.Y.: Frederick Ungar Publishing Co., 1976.

Gadamer, H.G. Hegel's Dialectic. London: Yale University Press, 1976.

Gerth, H.H. and Mills, C.W. From Max Weber. N..: Oxford University Press, 1976.

Gidden, A. The Class Structure of the Advanced Societies. N.Y.: Harper & Row Publishers, 1975.

Gidden, A. Capitalism and Modern Social theory. London: Cambridge University Press, 1978.

Gidden, A. Sociology. N.Y.: Harcourt Brace Jovanovich, Inc., 1982.

Golden, M.P. The Research Experience. Illinois: F. E. Peacock Publishers, Inc., 1976.

Gramsci, A. Prison Notebook. N.Y.: I.P., 1980.

Gregor, A. James, A Survey of Marxism. N.J.: Random House, 1955.

Groseclose, E. Introduction to Iran. N.Y.: Oxford University Press, 1974.

Gurvitch, G. Motale-eh dar bareh-eh Tabaghat-I Ejtemaii, trans, into Persian by B. Parham. Tehran: Tehran University Press, 1973.

Haug, M.R. "Measurement in Social Stratification." Annual Review (1977): 51-77.

Heller, C.S. Structured Social Inequality. London: McMillan Co., 1969.

Hobson, J.A. Imperialism. Michigan: The University of Michigan Press, 1965.

Howe, G.N. "Political Economy, The Internationalization of Capital, and the New World System: A Critique of Classical Dependency Theory." Paper Presented at L.A.S.A., Bloomington, Indiana, 1980.

Howe, G.N. "Introduction." Paper provided for the Introduction to Palloix' Travail et Production, Washington, D.C.

Huberman, L. and Sweezy, M. Introduction to Socialism. N.Y.: Monthly Review Press,, Inc., 1973.

Inkeles, A. "Social Stratification and Mobility in the Soviet Union: 1940-1950," in Social Stratification: A Reader,510-522, ed. J. Lopreato and L.S. Lewis, 1974.

Jazani, Bijan, Socio-Economic Analysis of a Dependent Capitalist State. London: The Iran Committee, 1973.

Jasani, Bijan, Tarikh-i Sisaleh-I Iran. Tehran, 1958.
Jasani, Bijan, Tarh-i Jameh-eh Shenassi va Mabani-i Strategy-i Jonbesh Enghelabi-I Iran. Tehran: S.C.F.K.I., 1978.

Keddie. N.R. Religion and Rebellion in Iran. London: Frank Cass & Co., 1966.

Keller, s. "Beyond the Ruling Class-Strategic Elites," in Structured Social Inequality, pp. 520-524, ed. by C.S. Heller, 1969.

Khosravi, K. Jameh-eh Shenassi-e Roostaii-i Iran. Tehran: Payam, 1979.
Khosravi, K. Jameh-eh Dehghani dar Iran. Tehran: Payam, 1979.
Khosravi, K. Nezamhaye Bahrehbardary az Zamin dar Iran. Tehran: Shabgir.

Kuhn, T.S. The Structure of Scientific Revolutions. Chicago: The University of Chicago Press, 1970.

Lee, H.D.P. Zeno of Elea. London: Cambridge, 1963.

Lenin, V.l. National Liberation, Socialism, and Imperialism. N.Y.: I.P., 1968.

Lenin, V.I. Materialism and Empirio-criticism. N.Y.: I.P., 1972.
Lenin, V.I. The State and Revolution. Peking: Foreign Language Press, 1976.

Lenin, V.l. The Development of Capitalism in Russia. Moscow: Progress Publishers, 1977.

Lenin, V.I. Left Wing Communism. N.Y.: I.P., 1978.

Lenin, V.I. What is to be Done? N.Y.: I.P., 1978.

Lenin, V.I. Imperialism - the Highest Stage of Capitalism. N.Y.: I.P., 1980.

Lenski, G.E. Power and Privilege. N.Y.: McGraw Hill Book Co., 1966.

Lukacs, G. History of Class Consciousness. Cambridge: The MIT Press, 1971.

Lukacs, G. The Young Hegel, trans. by R. Livingston. London: The MIT Press, 1975.

Luxembourg, R. Accumulation of Capital. N.Y.: Monthly Review Press, 1972.

McLennan, G. Marxism and the Methodologies of History. London:Verso, 1981

Mandel, E. Late Capitalism, trans. by J.D. Bres. London: Verso, 1978.

Mao Zedong, Selected Readings from the Works of Mao Zedong. Peking: F.L.P., 1971.

Mao Zedong, Quotations from the Chairman. Peking: F.L.P., 1976.

Marx, K. Class Struggles in France. N.Y.: I.P., 1976.
Marx, K. The Eighteenth Brumaire of Louis Bonaparte. N.Y.: I.P. 1977.
Marx, K. Pre-Capitalist Economic Formation, ed. by E.J. Hobsbawm, trans. by J. Cohen. N.Y.: I.P., 1980.

Marx, K. Capital, Vol. I, ed. by F. Engels, trans. by S. Moore and E. Aveling. N.Y.: I.P., 1979.

Marx, K. Capital, Vol. Il, ed. by F. Engels, trans. by S. Moore and E. Aveling. N.Y.: I.P., 1977.

Marx, K. Capital. Vol. Ill, ed. by F. Engels, trans. by S. Moore and E. Aveling. N.Y.: I.P., 1977.

Marx, K. and Engels, F. On Colonialism. N.Y.: I.P., 1972.
Marx, K. and Engels, F. The German Ideology, ed. by C.J. Arthur. N.Y.: I.P., 1978.

Marx, K. and Engels, F. The Communist Manifesto. N.Y.: I.P., 1979.

McTaggart, J.M.E. Studies in Hegelian Dialectic. N.Y.: Russel & Russel, 1964.

Meikle, s. "Dialectical Contradiction and Necessity," in Issues in Marxist Philosophy. 5-35, ed. by J. Mepham and D-H. Ruben, 1979.

Mepham, J. "From Grundrisse to Capital," in Issues in Marxist

Philosophy. 145-171, ed. by J. Mepham and D-H. Ruben, 1979.

Mepham, J. and Ruben, D-H. Issues in Marxist Philosophy. N..: Humanities Press, 1979.

Merton, R.K. Social Theory and Social Structure. N.Y.: The Free Press, 1968.

Merton, R.K. The Sociology of Science. Chicago: The University of Chicago Press, 1974.

Miliband, R. Marxism and Politics. Oxford: Oxford University Press, 1978.

Mills, C.W. The Sociological Imagination. Chicago: The University of Chicago Press, 1978.

Mills, C.W. "The Power Elite in the United States," in Social Stratification: A Reader. 362-369, ed. by J. Lopreato, 1974.

Nobari, A.R. Iran Erupts. Stanford: Iran-America Documentation Group, 1978.

Nomani, F. "The Origin and Development of Feudalism in Iran." Ph.D. dissertation, University of Illinois, 1972.

Olson, M. Power in Societies. London: McMillan Co., 1970
Ossowski, s. "Different Conceptions of Social Class," in Class, Status, and Power, 86-96, ed. By R. Bendix and S.M. Lipset, 1966.

Owen, G.E.L. Aristotle on Dialectic. London: Oxford University Press.

Pahlavi, M.R. Answer to History. N.Y.: Stein and Day Publishers, 1980.

Pareto, V. "The Circulation of Elites," in Power in Societies, 114-122. ed. by M. Olson, 1970.

Parkin, F. Class Inequality and Political Order. N.Y.: Holt Rinehart and Winston, 1971.

Parsons, T. "On the Concept of Political Power," in Class, Status, and Power, 240-265, ed. By R. Bendix and S.M. Lipset, 1966.
Parsons, T. The Evolution of Societies. N.Y.: The Free Press, 1977.
Parsons, T. Social System and the Evolution of Action Theory. N.Y.: The Free Press, 1977.

Petras, J. Politics and Social Structure in Latin America. N.Y.: Monthly Review Press, 1970.

Petrushevsky, IP. Keshavarzi va Monassebat-i Arzi dar Iran-i Ahd-i Moghul, 2Vols. trans. into Persian by K. Keshavarz. Tehran: Nil, 1979.

Pietre, A. Marx and Marxism, trans. Into Persian by S. Zialian. Tehran: Tehran University Press, 1973.

Piven, F.F. and Cloward, R.A. Regulating the Poor. N.Y.: Vintage Books, 1972.

Politzer, G. Elementary Principles of Philosophy. N.Y.: I.P. 1978.

Polma, M.M. Contemporary Sociological Theory. N.Y.: MacMillan Publishing Co., 1979.

Poulantzas, N. Political Power and Social Classes. London: Verso, 1978.
Poulantzas, N. Classes in Contemporary Capitalism. London: Verso, 1979.

Poulantzas, N. "The New Petty Bourgeoisie." Insurgent Sociologists, 1 (Summer, 1979): 56-60.

Poulantzas, N. State Power Socialism. London: Verso, 1980.
Ritzer, G. Contemporary Sociological Theory. N.Y.: Alfred A. Knopf, 1983.

Robinson, R. Plato's Earlier Dialectic. London: Oxford University Press, 1962.

Roosevelt, K. Countercoup. N.Y.: McGraw-Hill Book Co., 1979.

Rossides, D.W. The History and the Nature of Sociological Theory. Boston: Houghton Mifflin Co., 1978.

Ruben D-H. "Marxism and Dialectics," in Issues in Marxist Philosophy, 37-86, ed. by J. Mepham and D-H. Ruben, 1979.

Runciman, W.G. Weber - Selections in Translations. London: Cambridge University Press, 1978.

Said, E.W. Orientalism. N.Y.: Vintage Books, 1978.

Saltzman Chafetz, J. A Primer on the Construction and Testing of Theories in Sociology. Illinois: F.E. Peacock Publishers, Inc. 1983.

Sennett R. and Cobb, J. The Hidden Injuries of Class. N.Y.: Vintage Books, 1973.

Shajyli, Z. Vezarat and Veziran dar Iran. Tehran: Tehran University Press, 1956.

Shaw, W.H. Marx's Theory of History. Stanford: Stanford University, Press, 1978.

Sherman, K. and Mood, J.L. Sociology - Traditional and Radical Perspectives. N.Y.: Harper and Row, Publishers,1979.

Skotnes, A. "Structural Determination of the Proletariat and the Petty Bourgeoisie: A Critique of N. Poulantzas."
Insurgent Sociologists, (Summer, 1979): 34-52.

Smith, A. The Wealth of Nations. N.Y.: Penguin Books, 1980.

Stalin, J. V. Economic Problems of Socialism in the U.S.S.R. Peking: F.L.P., 1972.

Stalin, J. V. Foundation of Leninism. N.Y.: I.P., 1977.

Stalin, J. V. Dialectical and Historical Materialism. Washington: Row Publication.

Stenzel, J. Plato's Method of Dialectic. N..: Russel and Russel, 1964.

Szymanski, A. The Logic of Imperialism. N.Y.: Praegar, 1981.

Tommies, F. Community and Society. N.Y.: Harper and Row Publishers, 1957.

Trotsky, L. The Permanent Revolution. N.Y.: Pathfinder Press, 1978.

Tucker, R.C. The Marx-Engels Reader. N.Y.: W. W. Northon and Co. Inc., 1978.

Turner, J.H. The Structure of Sociological Theory. Illinois: The Dorsey Press, 1978.

Wallace, W.L. Sociological Theory. N.Y.: Aldine Publishing Co. 1979.

Wallerstein, I. The Modern World System. N.Y.: Academic Press, 1976.

Warner, W.L. and Eells, K. "Status Inequality," in Structured Social Inequality, 175-183, ed. by C.S. Heller, 1969.

Warren, B. Imperialism Pioneer of Capitalism. London: Verso, 1980.

Weber, M. The Protestant Ethic and the Spirit of Capitalism. N.Y.: Charles Scribner's Sons, 1976.

Wells, A. Contemporary Sociological Theories. Santa Monica: Goodyear Publishing Co. Inc.

Wesolowski, W. "Some Notes on the Functional Theory of Stratification," in Structured Social Inequality. 503-513, ed. by C.s. Heller, 1969.

Wetter, G.A. Soviet Ideology Today, trans. by P. Health. N.Y.: Fredrick A. Praeger, Publishers, 1966.

Wetter, G.A. Dialectical Materialism, trans. by P. Health. Connecticut: Greenwood Press, Publishers, 1973.

Wilber, C.K. The Political Economy of Development and Under-development. N.Y.: R.H., 1973.

Wright, E.O. Class Structure and Income Determination. N.Y.: Academic Press, Inc., 1979.

Wrong, O.H. "Social Inequality Without Social Stratification," in Structured Social inequality, 513-520, ed. by C.S. Heller, 1969.

Wrong, OH. and Gracy, H.L. Reading in Introductory Sociology. N.Y.: MacMillan Publishing Co. Inc., 1977.

Zeitlin, I.M. Ideology and the Development of Sociological Theory. N. J.: Prentice-Hall, Inc., 1968.

Zeitlin, I.M. Rethinking Sociology. N. J.: Prentice-Hall, Inc., 1968.

Zhackean, A. Mabani-i Elm- Eghtessad, trans. into Persian by M. Farhang. Tehran: Melli University Press, 1973.

Zonis M. The Political Elite of Iran. N.J.: Princeton University Press, 1971.